دیباچهٔ متعلق بکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد الله والمنه که از یمن دولت همیون و سلطنت روز افزون شهریار
جمجاه که هرچه تا در مکان بنگری همه کشورا ورا روا و تا هرچه از زمان
یاد آوری همیشه افسر او را سزا و تاج داری کیوان بارگاه که خدای را بتنها
فرمان جوی و خلق را یک سر فرمان گوی تولای ذاتش بر هر دانا
و توانا لازم و ثنای صفاتش بر هر بینا و گویا متحتم خداوند نعم جهان و
کرم حامی امم ماحی جور و ستم فتی السن کهل الحلم والحجی یعم
بنی الامال بالنائل الغمر له همة لما حسبت علوها حسبت
الثریا فی الثری ابدا تجری غدا داعیا للمسلمین وناصرا له الله
داع قد تکفل بالنصر مالک معالی همم ملک الملوک فی العالم سید
السلاطین الاولین و الاخرین مشید ارکان الاسلام والمسلمین السلطان

ابن السلطان

ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ابد الله ملکه و برهانه
جهان را زینت و شوکتی عظیم و ایران را رونق و شکوهی جسیم پدید آمد
امن بلاد و ایمنی عباد و عامه و خاصه حاصل افتاد و اکتساب مراتب
هنر و فضائل فضل در میان خواص و جمهور متداول گشت تا هر مستعد بجد
وجود خود در تکمیل مقامی ارجمند بر آمد و هر طالب مستعد باندازهٔ
شان خویش در تحصیل نامی بلند برخواست و از احکم اسباب و متن
وسائل درین باب کمال رای و رویت و تمام جهد و کفایت شخص
اول رجال و عین ثانی نظام آمال ست اعنی کافی ملک و کافل مملکت
حجة الکفاة و محجة الاعیان کحاة ملجأ جهانیان و ولیجه بندگان کهف
مقصود و ظل ممدود لواء معقود و مشرب مورود و برهان الامراء سید
الوزراء جناب اجل اکرم اعتماد الدوله میرزا آقاخان صدر اعظم
ایده الله بنصره که بوقت فرصت و حال فراغت از ترتیب و تمشیت
مهمات امور دولتی و سوانح مملکتی بملاقات اصحاب فضائل و انجمن
قبائل و افراد اماثل و آحاد افاضل اهتزازی بلیغ میدارد و نشاطی
عظیم بلکه بسیار انجمن افتد که در مکالمت و مقاولت ایشان بطبع سلیم

مستقیم و ذهن وقاد نقاد تحقیق اصلها و تبیین فرعهائی چند می کند که مخالف را
مجال عذری و محل ردی نماند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء
والله واسع علیم و از جملهٔ مآثر این دولت جاوید مدت و فوائد مکارم ذات
سعید این صدر اجل اعظم یکی آنکه کتبی چند از اساطین اولین و اساتید
آخرین جهبذه فترتهای اطوار پیشین و فتنهای روزگار قدیمین و تغیرات
احوال و تبدلات ابدال از میان رفته و اگر بندرت چیزی بدست افتادی
مجهول القدر بودی و احدی در تعمیر اسلوب و تصحیح مکتوب آن بر نیامدی
و اینک بحمد الله و المنه هر چه بخواهی از کتب چه در معقول باصناف او و چه
در منقول باقسام وی در هر باختی از نواحی ممالک محروسهٔ ایران خصوص
دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان از قدیم و جدید موجود است
و ادبای وقت و فضلای عصر همگی همت در ضبط کتب و رسائل و در تعمیر و
تصحیح و ترتیب و تنقیح آثار اوائل مصروف میدارند و از شمار کتب و رسائلی
که نادر الوجود میبود و نسخهٔ صحیح آن را چون عنقای مغرب کس نشان نمیداد
ترجمهٔ تاریخ یمینی میبود که اصل آن را ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی در شرح
مواقف و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین و مجملی از احوال
بعضی از آل بویه و آل سامان و دیگر امرای آن روزگار بلغت تازی ساخته و

چند از اساطین

پرداخته

پرداخته در کمال فصاحت و بلاغت و متانت و رزانت و این ترجمه را
ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی بروزگار بقیهٔ اتابکان
آذربایجان و بزرگان اتابک محمد ایلدگز چنانچه خود در اول ترجمه بیان میکند
بزبان فارسی با اسلوبی بغایت فصیح و مرغوب و بنهایت بلیغ و مطبوع
در آورده و از این کتاب در این ایام سعادت فرجام بدار الخلافه حفظها الله
عن البلاء و الآفه نسخهای متعدد اندرست لکن صحیح و بی غلط نادر است
لذا بنده درگاه همایون شید الله ارکانه بهاء الدوله بهمن میرزا
بن فتحعلی شاه قاجار انار الله برهانه بعد از تقدیم شرائط آستان بوسی
در ایام معلومات و ادای وظائف دعاگوئی بساعات معدودات
غالبا بمطالعهٔ کتب تواریخ و رسائل اسمار و اخبار اشتغال می یافت و
بمصاحبت و محاورت جناب افاضت مآب علام فهام محقق کامل عارف
و مدقق فاضل واقف مولانا حبیب الدین محمد جرفادقانی استیناس
میجست و از جذوات فضائل و آداب او مقتبس میشد تا بوقتی از شهور
سنهٔ یکهزار و دویست و پنجاه و یک هجری که دو سه نسخهٔ معتبر از این ترجمه
با شرح مینی که بر اصل یمینی متعلق است با دیگر کتبی چند از لغت فارسی
و عربی موجود آمده از آنجناب التماس کردم و توقع نمودم که این ترجمه را

بگاه فراغت از مشاغل و وظایف خویش تصحیح نماید و لغات
غریبه و عبارات مشکله او را بتنقیح مفسر سازد و اشعار تازی او را
بنشان اعراب و بیان املا مبین کند و هم آن رساله را که ابو النضر
عتبی در آخر کتاب خود در مرثیت نصر بن سبکتکین انشا کرده و
مترجم مشار الیه وی را ترجمه ننموده مترجم سازد تا باخر این
ترجمه ملحق آید ملتمس را قبول و مسئلتم را موصول نمود و الحق کمال سعی
و اهتمام را در باب آن مرعی داشته تا کتابی سراپا درست
از میان بر آمد که محل اعتماد فضلاء وقت و موقع اعتبار ادباء روزگار
گردید و بتاریخ شهور سال یکهزار و دویست و هفتاد و دو بدار سنه ۱۲۷۲
الطباعه فرستادم که مجلداتی چند از آن مطبوع افتد تا این نسخه
نیز از یمن دولت اعلیحضرت شهریاری خلد الله
ملکه در بلاد ایران و سائر امصار
و دیار بوجه صحیح و معتبر
مشتهر باشد و الله
هو الموفق و المعین

کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد و عنان
جوینده بدان معطوف حمد و ثنای باری جلّت قدرته و علت
کلمته ست که آدمی را بمزیّت عقل و فضیلت فضل مخصوص گردانید و
ظاهر او را بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست و باطن او را بنور
معرفت مزیّن و منور گردانید و سعادت هدایت ارزانی داشت
تا بنظر صائب و فکر ثاقب در عجائب قدرت و غرائب فطرت نظر کرد
و بدانست که این صحف نیلگون که باعشار ثواقب ملونست و این سراپرده
بوقلمون که بانوار کواکب مزین بی رافعی حکیم و صانعی قدیم صورت
پذیر نیست و این بساط اخضر که مرصعست بجواهر ازهار و این بسیط اغبر

که ملمّع ست بمفاجر انهار بی قادری دانا و مقتدری توانا ممکن نیست
و بر وجود خویش که عالم صغیرست اندیشه گماشت که این نقش که
نگاشت و از ناچیز بچیز کی آورد و در ظلمت رحم تفاصیل اجزاء و تقاسیم
اعضای او که کرد و قالب مظلم او را بشعلهٔ حیواة روشن که گردانید و
لمعهٔ از فیض نور بجز است اساس و ایالت خطهٔ وجود او که باز داشت
و چون تخمیر طینت و تدبیر بنیت او باتمام رسید و هنگام رحلت و میعاد
نهضت بفضای صحرا نزدیک شد پیش او نزلی لائق نهاد و بموافق میعاد
او مجاری پستان حاضنه فرستاد و هر یک را از ملاذ و شهوات
دنیا برابطهٔ متین در جزوی از اجزای او بست و هر عضوی از اعضای او را
سبب انتفاع و استمتاع وی گردانید تا بحدت بصر از الوان و اکوان
و منتزهات تمتع می یابد و بحس سمع از اصوات و زمزمهٔ حیوانات با خبر میشود
و بحاسهٔ ذوق بانواع مطعوم و مشروب التذاذ می کند و بقوت ناطقه
از اسرار و ارادات خویش با خبر میدهد و وزیری بصیر و قهرمانی خبیر
از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او باز داشت
تا مناهج منافع و مضار پیش چشم او روشن میدارد و درسی از معرفت
مصالح و مفاسد بر لوح تفکر او مینویسد هذا خلق الله فاروني

ما ذا خلقوا الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین پس درود
بر روان مقدس و روضهٔ زاهره و تربت طاهرهٔ محمد مصطفی مجتبی خاتم
النبیین و قائد الغر المحجلین باد که بصبح رسالت او صحن گیتی را از ظلمت
ضلالت پاک گردانید و آئینهٔ زنگ آلود دلها را بمصقل هدایت جلاء داد
و خلق را از شرک شرک برهانید صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و
سلام بر ذات معظم و عترت طاهره و اهل بیت او که مصابیح انوار و مفاتیح
اسرار اند و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب او باد درودی که اذیال
آن بنسیم خلد معطر باشد و اطناب آن بمسامیر اوتاد خلود مستحکم
همی گوید بندهٔ مخلص دعاگوی قدیم ابو الشرف ناصح بن ظفر بن
سعد المنشی الجرفادقانی تولاه الله فی دینه و دنیاه که چون ایزد تعالی
خطهٔ عراق بلکه جملهٔ آفاق را بیمن رای و رویت و فر اقبال و دولت و
علو رتبت و سمو منزلت و نفاذ اوامر و نواهی و کمال اسباب شاهی و سامی
پادشاه عادل عالم مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط جمال الدولة والدین
ناصر الاسلام والمسلمین ملک الامراء فی العالمین الغ بنک آی
ابه اعلی الله امره ورفع قدره واعز نصره بیاراست و نور بخشید و بخصایص
انصاف و معدلت و بسط جناح رافت و رحمت بر ضعفای رعیت و

افاضت احسان و انعام بر خاص و عام و افادت الطاف کرم
و اصناف نعم بر وضیع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات
او رهینهٔ تاسیس قواعد خیرات و تاکید معاقد قربات و حرص بر بذل
کرائم اموال و نفائس ذخائر در وجوه مبرات و صدقات و بناء ارباط
و قناطر و مساجد و منابر ساخت و در عهدی که موسم جور و زمان
ظلم بود عرصهٔ حمیت و حمایت و کنف عنایت و رعایت او ملجاء ضعفا
و موئل فقراء و پناه ستمدیدگان و ملجأ مظلومان شد تا هر کجا کسرا
پای از مزلهٔ اخطار زائل میشد دست در عروة الوثقای اهتمام ارکان
همایون او میزد و بعصمت جوار و ذمت زنهار او تمسک میجست و هر کرا
از مفوق کمان زمان تیر نکبتی میرسید نکایت جراحت خویش را مرهم
رافت و رحمت او معالجه میکرد و هر که را انیاب نوائب بسموم هموم
خسته میکرد تریاق اشفاق او تداوی می ساخت و از بدو شهور
سنهٔ اثنتین و ثمانین و خمسمائه که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق
بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم محمد بن الاتابک السعید شمس الدولة
والدین ایلدگز قدس الله روحهما که عماد آن مملکت و نظام آن دولت
و راعی رعیت و حامی همه بود دستهٔ دام اجل شد و ملک را از درج و

شکوه و زینت و رای و رویت و قهر و قوت و هیبت و سیاست خویش
عاطل گذاشت و کار عراق متزلزل و مضطرب گشت و شیاطین
اتراک از شیشهٔ ضبط بیرون افتادند و قرب صد غلام از ممالیک
کبار او که هر یک عفریتی از عفاریت انس و فرعونی از طواغیت بشر
بودند پای از جادهٔ راستی بیرون نهادند و هر یک طمع در ملک عراق
مستحکم کردند و در طرفی بقلعه متستر گردید و در اهل عیث و فساد
باز داد و نقاش قدر این بیتها را بر لوح خاطر او نقش بست شعر
رِیاسَةٌ باضَ فی رَأسی وَساوِسُها تَدُورُ فیهِ وَلَخشی اَن تَدُورَ بِهِ
نظم در سرداری که بر سر افسر داری اندر سر آن سون
که در سرداری و بعضی بر خانهٔ موالی خویش خروج کردند و بمعاندت
آن دولت التجاء ساختند و تشویش و فتنه و فساد و تفرق کلمه
گراییدند و قرب بیست سال مدد این فتنه و مادهٔ این محنت در
تزاید بود تا خانهای قدیم برفت و در هیچ بیت ریاستی نماند و اهل حکمت
بفقر و فاقه ممتحن گشتند و درویشان بفناء رسیدند و املاک
هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید و اهل حرث و زرع متفرق
گشتند و اماکن و مساکن ایشان مأوای وحوش و سباع شد و این

پادشاه

پادشاه عادل که دایم عمرش باد در ایام مناطحهٔ ایشان پای در دامن
وقار کشید و بجوشن فرزین که فر وزین جهانست متمکن شد و بعزمی
راسخ و عزمی ثابت در هواداری و حفظ خاندان کریم اتابکی تعصب نمود
و حق گزاری کرد و با هیچ متقلب در نساخت و هر چند فرزه که در بیدق
دیوان او بود قناعت کرد و دانست که همه بستهٔ ضلال و خستهٔ
نکال خواهند شد تا بمدتی نزدیک عرصهٔ دولت از مزاحمت ایشان
خالی ماند بعضی در دام طمع گرفتار جنب رود مار گشتند و برخی نشانهٔ تیر دعای
مظلومان شدند و قومی در هاویهٔ کفران و عصیان ولی نعمت اسیر
خذلان و ادبار ماندند تا خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدولة
وَالدّین نُصرَةُ الاِسلامِ وَالمُسلِمینَ مَلِکُ مُلُوکِ الشَّرقِ وَالعَرَب
غازی بیک ایلتمش حرس الله جلاله وضاعف اقباله
که نایب احد و رکن اشد دولت بود و عماد و عمدهٔ ملک بخطبهٔ کریمهٔ اکرام
این پادشاه که زبدهٔ ترک و زبیدهٔ ملکست استعداد نمود و بنوبت
این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش با وتاد ثبات مستحکم گردانید
و بیمن مصاهرت و معاضدت رای و رویت او مزاحمان ملک را
جواب باز داد و مشارکت و مشابکت یک بکر خانهٔ خواجه زاده

خویش خداوند عالم سلطان اعظم نُصْرَةُ الدُّنْیا وَالدّین غیاث
الْاِسْلامِ وَالْمُسْلِمین اَبُوبَکر بن الاتابکِ الاعظم ابی جعفر محمّد
بن الاتابکِ السَّعید ابی ایلدکز خلّد الله سلطانه واعلی شانه
برجای بداشت شد و لشکر شام و ارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم و دیگر
مواضع که چشم بر دیار و امصار عراق نهاده بودند و گردن طمع
استکبار باز گرفته شد و شرعهٔ ممالک از شوائب کدورت صافی شد
و از هیبت شمشیر این دو پادشاه نامدار در اقاصی و ادانی جهان گرگ
از تعرض آهو تبرا نمود و طیهو به منت باز تولا ساخت و چشم فتنه در خواب
نوشین شد و دیدهٔ داد و عدل بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده
شد **نظم** در عهد تو شیر قصد آهو نکند با مور ضعیف مار زور
نکند در دور تو باز اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی طیهو نکند
وامروز بحمد الله والمنّة باقبال این دو سردار کامکار و دو پادشاه
فرمان روا اساس عدل و انصاف موضوع است و رسم بدعت و
جور مرفوع و مدفوع حق تعالی ایشان را سالهای نامتناهی از
دولت و پادشاهی متمتع دهاد و سایهٔ معدلت ایشان از ضعفا
رعیت پاینده و دائم داراد **مصرع** ورحم الله عبدا قال آمینا

وبحکم

وبحکم آنکه این خطبهٔ مختصر که مسقط الرأس این ضعیفست در تصرف دیوان
این پادشاه بود و من پناه ایالت و حسن کفایت او مشرف و مستبشر
اوقات و معظم سال این جایگاه مقام سفر بود و بمتنزهات شکار
و صحاری این بقعه میل میفرمود و بنوبتی که اتفاق قدوم رکاب میمون
افتاد بر خاطر گذشت که لاخیل عندک تهدیها ولا مال
فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال جائی که سلیمان ملک بر سریر
سزد که اگرچون مور کمر خدمت بندم و بدین خط چون پای ملخ جزوی
چند نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسمار ملوک و تواریخ پادشاهان
درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات
خلوت باستماع آن استیناسی فرماید و از تقلب احوال و تبدل
ابدال اعتباری گیرد و درین باب بصاحب عادل مؤید منصور موفق
مهذب الدین جمال الاسلام والمسلمین سید الوزراء الکرام
فی العالمین العالم ابوالقاسم علی بن الحسن بن محمد بن
ابی حنیفة حرس الله جلاله وادام اقباله که صفی ملک
و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم احتراز
منع فرمود و اشارت کرد که کتاب بمبنی از تصنیف عتبی کتابی

مفیدست و با قلت اجزاء و خفت حجم مشتمل است بر شرح مواقف و
مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین رحمه الله و برخی از احوال
آل سامان و بندی از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوایف
و امرا اطراف هم بعضی را متضمن است صواب آن است که از ا بعبارتی
که بافهام نزدیک باشد و ترک و تازی را در آن ادراک افتد بپارسی
نقل کنی و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف مجا
مجانبت نمائی و بالفاظی بشع و لغات غریب تمسک ننمائی و بید
بداهت خاطر و سخاوت طبع دست و هر قناعت نمائی تا من
این عروس قیام نمایم و زنگ از این بضاعت پیش امیر
بر کار کنم و دو نوع از انواع فوائد ازین کتاب روی نماید یکی
آنکه این پادشاه که تا ابد باقی باد چون در احوال و اطوار اسلاف
ملوک و سلاطین و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کمال کامکا
و فرمانروائی ایشان نگرد و بداند که تصاریف ایام و تغاییر
شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرد و حال همه بزوال رسید
و از ایشان جز نیک نامی و خیرات و مبرات و آیین داد و بخشش
و بخشایش باز نماند بصیرت او در امضای این معانی ثاقب تر

کردد

کردد و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق تر شود دوم آنکه قدر
اهل هنر بشناسد و بداند که پادشاهان دفائن جهان و خزاین
عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگان را بهای گران در تحت رق
و ملک آوردند و ایشان را در ملک جهان مشارک و مساهم
گردانیدند و هیچکس از ایشان پیش از مدت حیوة وفا نمود و بعد از
انقضای عمر بکاری نیامد و دو سه پیر پنج تا کاغذ و قرصی پلید که
دو درم سیم سیاه ارزد ذکر ایشان بر صفحه ایام نگاشت
و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد
گردانید و بطون دفاتر و متون صحایف بذکر ایام و اقوال و
افعال ایشان آراسته کرد و قرب سیصد سال گذشت تا از محامد
محمود بن سبکتکین داستان میزنند و از مفاخر و مآثر آل بویه باز
میگویند شعر لولا جریر و الفرزدق لم یکن ذکر جمیل من
بنی مروان و ملوک غسان تفانوا غیر ما قد قاله حسان
فی غسان و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت ایران و پادشاهی قطر
از اقطار ممالک ایشان و حکم این دو سر دارد قطره بود از
دریای پادشاهی ایشان تا نه بس مدتی سپری خواهد شد و نام ایشان

از جرائد خاطر محو خواهد گشت و چون در ایام ایشان اهل هنر حظی
نیافته‌اند و بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات ایشان اعتنائی
ننموده‌اند کس از ایشان یاد نیاورد و از معانی و مساعی ایشان
یادگاری نماند این اشارت از صاحب عادل عز نصره قبول کردم
و مثال او را امتثال نمودم و این جمله را بسوابق ایادی و عواطف
و سوالف عوائد و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سدهٔ
انعام و افضال او یافته‌ام مضاف کردم و بنقل این کتاب از زبان تازی
بپارسی مشغول شدم فی ربیع الاخر سنه ثلث و ستمائة و اهل خبرت
و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادت تانقی نیست و ابو نصر
عتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع
اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن
عبارت و جزالت آن لفظ در حضیض این ترجمه و رکاکت این کلمه
خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد و من ضعیف در موقف
قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف و بقلت بضاعت
و قصور صناعت معترف اما عذر از دو وجه ظاهرست اول آنکه
نخواسته‌ام که بتکلف و تشوق مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه

ابو نصر بضاد معجمه

بماند

نماند و هر فهم بدان نرسد دوم آنکه عرصهٔ عربیت فسحتی تمام دارد
و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت
کرده باشد گمان آبی بروی کار باز آید و عیار این کلمات را اصلاحی
و عوار این ترهات را اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود که
اگرچه کودن پارسیم حرون است مرکب تازیم خوش رو است
و اگرچه کسوت مهلهل عجمیه‌ام خلق است حلهٔ مفوف عربیتم نیک نو است
و اگر در زمان آل سامان و ایام آل بویه روزبازار فضل و فضائل
بود و غواصان ادب و هنر در دریای مروت و فتوت ایشان
درهای ثمین و جوهرهای نفیس می‌یافتند و از روضهٔ ایادی
و عوارف ایشان مرتعی خصیب و مرعی انیق داشتند و
بصلتهای جزیل و تشریفات جمیل متحلی می‌شدند و در ریاض نعم
ایشان چون عندلیب نوای خوش میزدند یا چون سار بر کنار
گلزار ترنمی نوا میکردند بدیع نبود امروز که بازار قبول فضل
راکد است و آتش غیرت اکابر خامد و فضل فضول و مردم
از اهل علم ملول و درخت صناعت بی‌ثمر اگر نه این حشاشهٔ
مکرمت و بقیهٔ اکابر و اکارم صاحب عادل سید الوزراء

عوار بفتح و فتح عیب و عورت

اَطَالَ اللهُ اَعْمَارَ الْمَعَالِی بِطُولِ بَقَائِهِ منزوران را دل بازسیدی
وبرواج کار ونفاق بازار ایشان اهتزازی مینمود در رقم سواد
بریاض کشیدن حرام بودی والتفات بمخازن کتب محظور
گشتی واین ضعیف را در ثناء واطراء این حضرت حفها الله
بالجلال قرب ده هزار بیت نظم است که اکثر آن در مجموعه
که بروضة الحزن مشهورست مسطورست وبعضی در مجلدی دیگر که بشعلة القا
موسوم است مرقوم وبوقتی در تهنیت قدوم مبارکش قصیده انشا
کرده آمده است تضمین کرده شد ووثوق بکمال کرم ومکارم شیم
صاحب کبیر سید الوزراء ادام الله تعالی معالیه حاصل است که رقم تجاوز
برین هفوات وعثرات فرماید کشید وذیل عفو ومغفرت بر این
زلات ومزلات فرماید پوشید اَلْقَصِیدَةُ الْغَرَّاءُ لَقَدْ تَرَکْتُ رَبْعَ
الْقُلُوبِ خَرَابًا مَهًا ضَرَبَتْ بِالْاَجْرَعَیْنِ قِبَابًا یَشِمْنَ بِهَا سَحَابًا
فَلَمَّا وَرَدْنَهَا کَفَاهُنَّ سَجْفَیْ اَنْ یَشِمْنَ سَحَابًا عِذَابُ الثَّنَایَا
اِنْ تَبَسَّمْنَ عَنْ رِضًا فَاِنْ هَاجَهُنَّ الْعَتْبُ کُنَّ عِذَابًا وَمَا
طِیبُ اَنْفَاسِ الصَّبَا عَنْبَرَاتُهُ تَضَمَّخَ مِنْ اَنْفَاسِهِنَّ قِطَابًا وَلَا
عَبَقُ التُّفَّاحِ اِلَّا لِاَنَّهُ تَعَلَّلَ مِنْ اَفْوَاهِهِنَّ رُضَابًا وَرَقَ

نیم

نَسِیمُ الْفَجْرِ مِنْهُنَّ حَیْثُمَا تَنَثَّرْنَ عَضْفًا اَوْ اَجَلْنَ سِخَابًا عَجَزْنَ نِقَابًا
کَیْ تَضُرَّ مَلَاحَةً فَضَاعَفْنَ مِلْحًا اِذْ عَجَزْنَ نِقَابًا تَرَی کُلَّ
مَمْدُودِ السُّرَادِقِ حَوْلَهُ کُعُوبُ رِمَاحٍ یَخْتَمِنَ کِعَابًا بِکُلِّ حَمِیِّ
الْاَنْفِ یَصْرِفُ نَابَهُ اِذَا اَحَدٌ مِنْ بَنِی الْعَشِیرَةِ نَابًا شَدِیدٌ
لِجُلُودِ الصَّفَا غَیْرَاتُهُ اِذَا مَا اَذَابَتْهُ الْحَفِیظَةُ ذَابًا مُحَجَّبَةٌ مِنْ دُونِ
مَضْرَعِ الرَّدَی فَصَارَ لَهَا دُونَ الْحِجَابِ حِجَابًا هُمْ ذَهَبُوا فَاسْتَوْحَشَ
الْقَلْبُ بَعْدَهُمْ فَاَثَّرَ بَعْدَ الذَّاهِبِینَ ذَهَابًا فَکَیْفَ سُلُوِّی عَنْهُمُ
بَعْدَ مَا اَرَی اِلَیْهِمْ سُهُولًا جَمَّةً وَظِرَابًا وَقَدْ کُنْتُ لَا اَرْضَی بِعَیْشِی
وَاِنْ عَدَا اَمَرَّ الْبُعْدِ مَا بَیْنَ الْاَحِبَّةِ قَابًا ذَرُونِی فَاِنِّی کُلَّمَا هَبَّ
الصَّبَا صَبَوْتُ فَلَا اَرْضَی بِاَنْ اَتَصَابَی اَخِی صِدْقٍ وَوُدِّی
الْوَزِیرِ تُکَلِّفُنِی مِنَ الْحُبِّ شَیْئًا اَدَّعِیهِ کِذَابًا اَبِی الْقَاسِمِ
الْمُرْتَجَی عَلَی اٰلِ هَاشِمٍ خَلَائِقُ مِنْهُمْ مُرَّةٌ وَعِذَابًا قصیده ایام
شبا ورده بهر که مطالعه فرماید از یک بیت غزارت فضل گوینده
وجزالت لفظ ودقت معنی محقق ومصور گردد وحاجت باطناب
واسهاب نیفتد واگر در شرح معالی ومعانی ذات معظم این خواجه
مکرم وزیر بی نظیر که بدان ممتاز است تنطی رود باستغراق

اوراق بپایان نرسد و بهیچ اطناب و اسهاب اشکال آن ملکه
شرح جزوی از اجزای آن مقدور نگردد و درین ایام که قحط سال
فضل و فضائل است در روزگار رجانی برحقد اهل آداب و ارباب
هنر کمر بسته و کوکب اصحاب صناعت در مهاوی هبوط منزل
گشته و جهل استیلا یافته کمال فضل و علو همت و سعت صدر و غزارت
بحر و یمن نقیبت و صدق لهجت و شرف ابوت و اتساع عرصه فتوت
و رزانت قدر و سجاحت خلق و اریحیت طبع و خصائص کرم و محا
و محاسن شیم این صدر فاضل مفضل و این خواجه مقبول مقبل عذر
خواه روزگار و عیب پوش ایام آمده است و اهل تمیز در هواجر این
حرقت و هنایر این مشقت در ظل ظلیل او اکتنان ساخته اند و بر
حرز حریز و حصن حصین اهتمام او تکیه و مجنه از محاسن ذات او
آن است که در تواریخ و انساب و احوال امم و مواقف و مغازی
ملوک عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده است و درین فن
متبحر و ریان گشته و بر تصاریف احداث واقف شده و رای او
بممارست این فن متانت یافته و بتجارب ایام مرتاض شده
و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آئینه روشن گشته که عکس اسرار و غور

افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعله آفتاب پیش
او واضح و لایح باشد بیت ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل امثال داده پار قادر بحکم بر همه کس آسمان
صفت فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار دریا اگر ز دست تو
یک خاصیت نهد دست تهی برون نجهد هرگز از بخار و دو
خصلتی از خصائل حمیده و خصائص پسندیده او آن است که لمحة البصر
از عمر او که امداد آن هست در روزگار متصل باد ضایع نماند و اگرچه معظم
اوقات او بحفظ مهمات ملک و مصالح مسلمانان مصروف باشد و
چون لحظه فراغی یابد بمطالعه کتب و مجالست فضلا و موانست حکماء و
بحث از دقایق علم و نکت حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان
و ابدان استیناس جوید و ایام و انفاس بدان مستغرق دارد
و اگر دعوی کنم که مقوس چتر فلک بر چنین صدری سایه نیفکنده است
و در ربع مسکون در مرتع مسند وزارت چنان وزیری نشست
ببلاغات بیان و شهادات عیان مثبت شود و بدلائل متین و
حجتهای مبرهن مسجل گردد عربیة وَلَوِ ادَّعی اَنْ لَیْسَ
فِی النَّاسِ مِثْلُهُ فَلا تُنْکِرُوا اَوْ تُکَذِّبُونَ بِواحِدٍ و هر کس که

بکاشان که مقرّ عزّ و مطلع سعادت و منشأ سیادت است رسیده
باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خانقاه و مجا
کتب و آن اخایر ذخایر و غرایب رغایب و قماطر دفاتر و
نفایس سفاین و اعلاق اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهده کرده
و بر دار المرضی او داروهای ثمین و انواع ادویه و معاجین و تفرقهٔ آن بر
فقرا و مساکین اطلاع یافته داند که علوّ همت بر ابواب خیر و تحصیل
علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حد بوده است و بر قدرت باری
تعالی استدلال کند که جانی در جوالی و عالمی در عالمی و بهشتی در سرای
و بحری در بحری نعیمه تواند کرد شعر لیس من الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد لاجرم یمن نقیبت و برکت
نصیحت او پادشاه عادل صلاح عالم الغ باربک اعز الله انصاره
روزگار دراز در فرمان روایی و کامکاری و فراغ و رفاهیت
گذشت و ملک پادشاهی برخورداری و تمتع یافت و امید بندگان
چنان است که هنوز در مستقبل جوانی و عنفوان اقبال و ریعان
عمر و فاتحهٔ امر است و حظ اوفر و نصیب اکثر از عمر و ملک و کامرانی
و فرمان دهی باقی است سالهای دراز اعزه و اولاد و اشبال

او که قرة العین ملک و جگر گوشهٔ دولت‌اند در ظل ظلیل و سایهٔ لوای
میمون او روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند و تا ابد
صدر وزارت و منصب ملک او بدین صدر کبیر و یگانهٔ زمانه و
آفتاب مکرمت و دریای موهبت و عالم عقل و جهان کرم و
فضل منور و مزین باد بحمد الله تعالی اطال الله اعمار المعالی
و ذلک ان یطول له البقاء اکنون بر سر مقصود آییم و در
کتاب آغاز کنیم بعون الله و توفیقه و هو حسبنا و نعم المعین

ذکر امیر ناصر الدین سبکتکین و مبدأ کار او

امیر ناصر الدین سبکتکین غلامی بود ترک نژاد مخصوص بفیض الهی
آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر
عنف گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف هنگام داد چون
باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و
شریف همت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد
و در تهور چون سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد و رأی او در ظلمت
حوادث چون ستاره رهنمای تیغ او در مفاصل عدو
چون قضا کارگر آثار نجابت و شهامت در شمائل او

روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا
ابو الحسین خازن گفت امیر ناصر الدین در عهد سلطنت منصور بن
نوح سامانی با ابو اسحق بن البتکین که صاحب جیش خراسان بود
بخدمت تخت او رسید بخارا موسوم بحجابت او و مدار کار دولت و حل
و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم بدو مفوض بود و ارکان دولت
و اعضاء آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از
انوار عنایت و هدایت او در تصاریف امور ملک مقتبس و معترف
چون ابو اسحق ابن البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت آن
نواحی بدو باز بستند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقریر آن
اعمال بر رای رزین و اندیشه صایب و فکر ثاقب ناصر الدین سبکتگین
سپردند و چون ابو اسحق بغزنه رسید بمدتی نزدیک سپری شد
و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او کسی نبود که سلک
پادشاهی داشتی انصار و اعوان و ازاد و بنده او محتاج گشتند ثابته
بکسی که سرداری ایشان را مترشح باشد و هر کس که اختیار کردند در محک
تجربه عیار کامل نداشت تا همگنان مجتمع الکلمة و متفق
شدند که اهلیت و استحقاق سروری و خصائص مهتری جز

محک بکسر میم و فتح حاء [illegible] الت سودن و خط [illegible] و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند و محک تیز کردن و محک بضم اول و کسرهٔ [illegible] منتخب اللغه مع

ناصرالدین

ناصر الدین سبکتگین را نیست و باتفاق بریاست و سرداری او
رضا دادند و بر کفایت و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند و امیر
ناصر الدین همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت و بمصالح و مناجح
همه قیام نمود و در حق هر یک بر وفق حال و فراخور احوال و مرتبت او
تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس روی بجهاد کفار و قمع
اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام
و معبد اوثان و اصنام بود دار الغزو ساخت و همواره بر آن
اطراف و اکناف می تاخت و شرر شرک که از آتش خانهای آن
نواحی زبانه میزد بر خشم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد
آن خاکساران بر باد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد و منابر
مینهاد و مومنان را در حرز امان میگرفت و مشرکان را در
هلاک گرفتار میکرد و میان او و طواغیت آن ملاعین و مردهٔ آن
شیاطین کارزارها رفت که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باقی
خواهد بود و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف آن اثقال و مقاسات شدائد
آن اشغال بر وجهی مصابرت و مثابرت نمود که قوت بشریت از
آن قاصر باشد و جز بمدد لطف و تایید ربانی متمشیت نپذیرد و

مقاساة بحرکته

همانا که ابیات عمرو بن اطنابه انصاری حکایت حال و نمودار احوال و افعال اوست شعر

أَبَتْ لِي عِفَّتِي وَأَبَى بَلَائِي ... وَأَخْذِي الْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّبِيحِ

وَإِجْشَامِي عَلَى الْمَكْرُوهِ نَفْسِي ... وَضَرْبِي هَامَةَ الْبَطَلِ الْمُشِيحِ

وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ ... مَكَانَكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي

بوقتی که از مجاری آن اسفار بسیار و از سرگذشت آن احوال اخبار میفرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی با آن مدبر در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما در معتد از ایشان کمتر بودیم و مدت مجاهدت دراز کشید و اهبت و سازی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و مدتها در مضایق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و در وحش آن اشیاع و وجوه آن اتباع از نایافت قوت و مسکه زندگانی مستغاث کردند و طریق مصابرت بر آن غصه و مشاربت بر آن محنت بپرسیدند چاره نداشتم الا آنکه با من بقایای قدری بست که از بهر ذخیره مطبخ داشتم مانده بود آن جماعت را در آن مساهم و مشارک کردم و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن میساختم تا حق تعالی نصرت داد

و وعده که در اعلای کلمه حق فرموده است بانجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و همچنین ابو الحسین خازن از حسن ترتیب و تدبیر او حکایت میکند که در بدو کار که بمنصب امارت موسوم شد فسحت حالی و اگر خواستی بغتة یک دو نوبت امرای دولت را مهمانی کند از راتب خاص خود توفیر ساختی با شرائط انعام و قیام توانستی نمود و بر آن حکمت ترجیه روزگار میکرد تا عرصه ولایت و ایالت او منفسح شد و بر مقدار زیادت حال و مال در اتفاق میفزود تا حضرت او کعبه آمال و قبله اقبال شد و خاص و عام و لشکری و رعیت مغمور انعام و مشمول اکرام او شد نظم

نَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِصَامَا ... وَعَلَّمَتْهُ الْكَرَّ وَالْإِقْدَامَا

وَجَعَلَتْهُ مَلِكًا هُمَامَا

و او فتحی که در عهد سیمون اورا روی نمود فتح ناحیت بست بود و سبب او آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود و دیگری بای توز نام این ولایت را بقهر از دست طغان گرفته چون طغان التجا

مقاومت نداشت ناچار آن ناحیت بازگذاشت و در کنف
اهتمام و حمایت ناصر الدین گریخت و ازو مدد خواست تا ولایت
خویش از دست او بیرون کند و خدمتها پذیرفت و قدری معین را
ملتزم شد که هر سال بر طریق حمل بخزانهٔ معمورهٔ او فرستد و
هر وقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او منخرط باشد و مراسم
خدمات قیام نماید و پسر زاده را بنوا در خدمت موکب ناصر الدین
مقیم دارد و از آنجا که اریحیت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود
این دعوت را اجابت کرده باسعاف طلبت و انجاح حاجت او (طلبت نیز بمعنی مطلوبست)
زبان داد و با لشکری تمام بظاهر بست نزول فرمود و از جانبین
دران محاربت جدی بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از قلب
لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضایق محلات شهر بست
و خلقی بسیار را از ایشان بزخم تیغ آورد و دیگران هزیمت شدند
و طغان با مقر ملک خویش رسید و بزبان شکر ایادی و حسن
اصطلاع و یمن اصطناع ناصر الدین بگفت و در وعده که داده بود
و خدمتی که پذیرفته مدافعت و مماطلت پیدا آورد و اندیشهٔ نقض عهد و
خلاف وعد میکرد تا دلائل غدر و مخائل مکر او ظاهر گشت و

روزی

روزی که در صحرا مجتمع بودند امیر ناصر الدین او را اقتضای
بحث کرد و او جوابی نالایق داد و آن مقالت بجدال کشید
و بدان رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصر الدین را
مجروح گردانید و چون ناصر الدین این بحافظی مشاهده کرد دست
زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخمی عظیم زد و خواست تا زخمی
دیگر زند لشکر در هم افتادند و غلبهٔ ازدحام فریقین مانع شد
ناصر الدین بفرمود تا اتباع و حشم او را از آن خطه بیرون کردند
و عرصهٔ آن ولایت از خبث و فساد آن غداران پاک گردانیدند
و بمقدار یک ساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و
بای توز بناحیت کرمان رفتند و اندیشهٔ آن اعمال دیگر
در خاطر گذرانیدند و امیر ناصر الدین را از جملهٔ فوائد آن
ناحیت ابو الفتح علی بن محمد البستی بود که در غزارت فضل و فضائل و (فتح ۲)
کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بای توز بود و چون
او را از آن ناحیت تاختند ابو الفتح ازو باز ماند و در شهر
متواری شد و ناصر الدین را کیفیت حال او معلوم کردند باحضار
او مثال داد چون بخدمت پیوست او را باعزاز و اکرام

تلقی

ملقی کرد و بمحلی مرموق و مکانی معمور مخصوص کردانید و دعاهای
خوب داد و فرمود که هم برآن موجب که در خدمت بای تور بود
بسمت کتابت درین حضرت موسوم باشد و آن منصب بدو
تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد و شیخ ابو
بستی حکایت کرد که امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی
داشت و بقربت و اختصاص خویش مشرف کردانید و
دیوان رسائل که خزانهٔ اسرارست بمن سپرد اندیشه کردم که
این پادشاه هنوز بر احوال و اقوال من وقوفی نیافته و بمعرفت
امانت و اعتماد من غریب العهدست و مخدومی که مرا بوده است
موسوم است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یا حاسدی
تمویه و تضریبی کند تواند بود که تیر افساد او بهدف
قبول رسد بخدمت او رفتم و کفتم منتهای امنیت و غایت
مرتبت من بنده بیش ازین نتواند بود که خداوند در حق من ارزانی داشت
و مرا بدان درجه و رتبت مکرم کردانید اما بنده چنان صواب
شناسد که بمجندی از حضرت اجازت خواهد و هم در کنف رعایت
پادشاه بموضعی دورتر که تعیین فرمایند مقیم باشد چندانکه

خداوند از مهم کارهای توز یکبارکی فارغ شود و این ملک از شوائب
و نوائب بکلی مستخلص کردد و در مرکز ثبات قرار کیرد آنگاه بنده شرف
دست بوس یابد و مباشرت این منصب بروجهی کند که از وصمت
تهمت و ریبت معرا و مبرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد
مستدیم و مستقیم امیر ناصرالدین را این سخن موافق افتاد و ثنا
فرمود که ترا بناحیت رخج باید رفتن و آنجا بکاه منتظر مثال ما بود
تا چون از حضرت ما استدعا رود بی توقف روی بخدمت نهی
و بر این جمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان
کردانید و من روی بدان ناحیت آوردم و در متنزهات آن
بقعه با فراغی هرچه تمامتر روزکار میکذرانیدم و حکایت کرد
که شبی در قطع آن مراحل و طی آن منازل شبکیر کردم و همه شب
سمیر کواکب و سیر مراکب بودم تا لمعهٔ کهولت صبح در مفارقت
شباب شب پدید آمد و غرهٔ بام در صفحهٔ ادهم ظلام هویدا کشت
از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون نماز کزارده بودم بیاض روز
حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برکرفت در حوالی و حواشی
آن صحرا کشتزاری دیدم چون رخسار دلبران رنکین و چون

روضهٔ بهشت دل‌گشای آراسته چون پر طاوس و پر آن
چون بزم کیکاوس آبی روان و کشتی فراوان و وحشی پی‌ها
این بیت بر خاطر گذشت شعر ابوکم آدم سن المعاصی و
علمکم مفارقة الجنان و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد.
و کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر آن
صفحه این بود که واذا انتهیت الی السلامة فی مداک فلا
تجاوز با خود گفتم فالی ازین صادق‌تر و جائی ازین موافق‌تر ممکن
نگردد و لحی رحیث و بنه که در صحبت من بود بفرمودم تا بدان جانب
تحویل کردند و آنمدت شاهوار دران بقعه در ظل ظلیل رفاهیت
غنودم و بر آن رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت
خرامیدم تا مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من برسید
بشتافتم و از میامن آنحضرت یافتم آنچ یافتم و بعد از آن دیوان
رسائل تا آخر عهد ناصر الدین بدو مفوض بود و در عهد سلطان
یمین الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد چنانکه
فتحنامها که از انشای شایع و مستفیض است و بطون رسائل
و کتب و سفاین بدان موشح و آراسته بر ذکر آن حضرت مقصو

و در محاسن و مفاخر آن دولت مقصور است تا وقتی بسببی از
اسباب از آنحضرت برمید و بدیار ترک افتاد و در آن غربت
فرو شد و چون امیر ناصر الدین را آن نواحی مستخلص گشت نایبی فرا
کماشت و نیت غزو قصدار مصمم کرد ذکر فتح قصدار
و این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن مواضع بحصانت آن
قلاع مغرور و بخصب آن نواحی و بقاع مسرور و کمان بسته
که مجال حوادث ایام در آن محال محال باشد و دست تصاریف
روزگار بدامن او نرسد و ندانست که پادشاه مقبل‌های فلک در
مشت کرد و نسر طایر را ببنادق قهر بدست آرد ناشی
ناگاه چون غنچه بام بخندید و عروس صبح ازرق قیرگون بیرون
خرامید لشکری جرار پیرامن مامن او در آمد و او را در قبضهٔ
و خسار گرفتار کرد شعر فاخذته اخذ المقصب شاته
عجلا ان تشویها لقوم نزل و حالت او در صباح آن غارت
چنان بود که گفته‌اند شعر اذا خرس الفحل وسط
الحجور وصاح الکلاب وعق الولد پس اریحیت طبع
کمال کرم و مکرمت ناصر الدین چنان اقتضا کرد که او را بنواجث

و آن ولایت بروی مقرر داشت و حمل معین فرمود که سال بسال
بخزانه میرساند و سکه و منابر آن دیار بالقاب میمون ناصر الدین
آراسته میدارد و چون امیر ناصر الدین خاطر از کار قصدار
پرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بدیار هند آورد و بقمع
ملاعین آن دیار رو نهاد و بقمع آن کفار مشغول شد و از نفسی صادق
و نیتی صافی در تحری طلب رضای ربانی مکابدت آن مجاهدت
میکرد و بر مصابرت بر آن شدائد مثابرت مینمود تا قلاع و معاقل
آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود
و رایات حق در آن نواحی طلوع نکرده مستخلص و مستصفی کرد
و بار آن خطه و بلاد آن بقعه بیشتر در حوزه ممالک خویش گرفت
و چون جیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهدت
نمود و بقعه مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک
خویش رخنه تازه و خللی بی اندازه میدید مضطرب شد و در
آن غصه بی آرام شد و متصور گرد که اگر در این مهم عظیم و ملم جسیم
تهاون جایز شمرد و روی بممانعت و مدافعت ننهد ملک
موروث بر باد آید و از این واقعه اهل جهان بر او تنگ شد

مکابدت: تحمل مشقت
مصابرت ... مواظبت
و بار: خطه
ستیزه و تیز

دو

و جز مکافحت و مکاوحت چاره ندید و ارکان دولت و اعیان
مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد و با لشکری انبوه روی
بدیار اسلام نهاد و خواست که بقوت و شوکت خویش
کشد و ثلمه و رخنه که از قهر و قوت احزاب دین و انصار اسلام
در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود جبر کند و جراحتی
که از تیغ آبدار ناصر الدین بکفار و فجار آن دیار رسیده بود مرهم
نهد و هیهات یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللّٰهُ
اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و همی آمد تا از لمغان بگذشت
واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرة سواد و غلبه حشم و اجناد
سر در سکرت امانی محال و دل پر از سودا و خیال شغر
وَلَیْسَ بِاَوَّلِ ذِی هِمَّةٍ دَعَتْهُ لِمَا لَیْسَ بِالنَّائِلِ یُشَمِّرُ لِلُّجِّ عَنْ سَاقِهِ
وَیَغْمُرُهُ الْمَوْجُ فِی السَّاحِلِ چون امیر ناصر الدین از آن حال
آگاه شد بسیج کار کرد و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد
و روی بمدافعت او نهاد در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو ولایت
بهم رسیدند و تنها مصاف دادند و از هر دو جانب در
ممانعت و مماصعت و محاربت و مضاربت هر آنچه در خبر و در

لمغان بروزن مرجان شهری است از شهرهای نزدیک غزنه
اللج معظم لجه

واِمکان بود مبذول داشتند تا روی زمین از خون کشتکان
لعل فام شد و شیران هردو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار
و بستهٔ اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله دران واقعات
اثرها می نمودند که افهام واوهام از کنه آن قاصر آید و قوت
بشریت ازان متقاصر گردد و دران حدود بدان طرف که مخیم
آن طاغین بود چشمهٔ آبی بود چون آب چشم روشن و صافی
که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذورات دران
چشمه انداختندی صاعقهٔ عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف بر
خواستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه کس را طاقت مقام
نبودی امیر ناصر الدین بفرمود تا بعضی از قاذورات دران چشمه
انداختند حالی ظلمانی عظیم دران حوالی پیدا گشت و روز روشن
تاریک شد و باد و سرمای سخت برخواست و هوا از زمهریر
سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدابیر را طاقت
طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند و جیپال رسول
فرستاد و زینهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در
حال فدیه بدهد و هر سال حمل لایق بخزانهٔ معموره فرستد و

که امیر ناصر الدین کند در ممالک او و التماس چند مرتبط
و دیگر ملتمسات که فرماید مبذول و نافذ دارد امیر ناصر الدین
از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاک او بود بدان راضی شد و خواست
که اطراف آن کار فراهم گیرد و اولیاء حشم خویش از تجشم
اعباء مکافحات ترفیه دهد سلطان یمین الدوله محمود تن در نداد
و ابای عظیم کرد و گفت این جا وجه بقهر بتخلص شوان رسید
و مداونت با این مناحیس از حمیت دور باشد و لایق عزت
اسلام نباید وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ
وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ رسول جیپال نومید برگشت
و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی که در تخییب سؤال و کدیهٔ
آمال ایشان مشافهه شنیده بود باز راند جیپال خبر معاودت
و مراجعت رسول و تضرع و زاری چاره ندید رسول را باز فرستاد
و گفت نظم چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار داد
زنهار ده بدانسان بیاور ز نهار کی که از جان بکوشند
یکبارگی و خلاصهٔ پیغام او آن بود که شما حمیت هندو شنیده اید و
دانسته و آنکه در وقت احتمال عار و شدت اضطرار از

مرگ نترسند و از هلاک باک ندارند شعر وَیَرْکَبُ حَدَّ السَّیْفِ
مِنْ اَنْ تَضِیمَهُ اِذَا لَمْ یَکُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّیْفِ مَزْحَلُ نظم
بنشینیم چون کار بنام آید و ننگ بر آتش چون کباب و بر
سیخ چو زنگ واگر استثنائی که میرود در مصالحت و مهادنت
سبب طمع غنیمت اموال و افیال و جواری و ذراری است
چون کار بتنگ رسید و از درجه خلاص و نجات طمع منقطع
هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از خزائن و ممالیک و ناطق و
صامت جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و یکدیگر را بدست
خویش بقتل آوریم چنانکه حاصل غیر خاک و خاکستر نماند
اَلنَّارُ وَلَا الْعَارُ وَالْمَنِیَّةُ وَلَا الدَّنِیَّةُ چون امیر ناصر الدین
این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان مصداق این کلمه
بدانست خطاء فرغاتِ اسلام و انصار حق در موادعت
و مصالحت دید پس یمین الدوله محمود در استعطاف کرد و شفیع
شد تا از سر انتقام برخیزد و حالی هزار هزار دینار شاهی
و پنجاه مرتبط فیل بر طریق جزیه از وی راضی شود و او
چند فرزه شهر از شهرهای هند و چند قلعه در ستره مملکت خویش

باز گذارد و جمعی را از خویشان و معارف و وجوه لشکر خویش بنوا
بدهد تا از عهده این مشروطات تقصّی کند و از خدم و حشم منصور
جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و بقاع را بتصرف خویش
گیرند و بر این جملت عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند و چون
جیپال چند مرحله برفت و بمأمن رسید و در واسطهٔ ممالک
خویش قرار گرفت طبیعت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد
داشت و مخالفت آغاز کرد و کسانی را که بر سبیل خفارت و از
برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط در صحبت او بودند در ربقهٔ اصحاب
و احزاب خویش که بر درگاه ناصر الدین بحکم نوا قائم بودند محبوس
کرد و چون این خبر بناصر الدین رسانیدند مقبول نداشت
و اِرجاف انگاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت و کفران
نعمت ظاهر گشت و حقیقت غدر او از حجاب شبهت بیرون آمد
آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و عزم انتقام مصمم کرد و
روی بولایت آن کافر غدار نهاد و هر کجا میرسید از ولایت
او بهیب قهر متلاشی میکرد و عمارتها میکند و میسوزانید
و کفار و فجار آن ولایت را بقتل می آورد و ذراری و اطفال

و اولاد بسیار دکی بگرفت تا نواحی لمغان که معمورترین آن نواحی
بود مستخلص کرد و مستصفی شد و دیگر نواحی از آن دیار بستد و معابد
و بیع و کنشتهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنهاد
و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح با قاصی و
ادانی جهان رسید و ذکر آن مساعی در همهٔ عالم مستفیض و
منتشر شد و کافهٔ اسلام بدان شادیها نمودند و سترها فرو
و در کنف نصرت و اقبال روی بحضرت غزنه آورد شعر
وعاد الی حلب ظافرا کعود الحلی الی العاطل و چون جیپال
آن حال مشاهدت کرد و ممالک خویش بر شرف زوال دید و اعوان
و انصار خود را طعمهٔ سباع یافت پشیمان شد و در چارهٔ آن محنت
سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص آن کار عاجز آمد
و جز انتصار و طلب ثار روی ندید و جز حرکت المذبوح چاره اندیشت
فریاد نامها باطراف بنبشت و استعانت کرد و قرب صد هزار
سوار جمع آورد و قصد بیضهٔ اسلام آغاز نهاد و چون امیر ناصر الدین
از معاودت او خبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح رایات
اسلام باستقبال او روان کرد و پذیره شد و التقی

تعالی که وعده که در نصرت اسلام و اعلای رایت دین فرموده است
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف
صدور قوم مؤمنین و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک
شد امیر ناصر الدین بستنگروار بر پشته برآمد تا کیفیت سواد و
اعداد آن ملاعین مطالعه کند دریائی دید بیکرانه و لشکری چون
مور و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد
و چون گرگ که از سواد رمه چیره‌تر شود و کمات انجاد و حمات
انجاد خویش را جمع کرد و همه را به تشریفات گرانمایه و مزید اقطاعات
موعود گردانید و بر قمع و قهر آن مخاذیل تحریض و ترغیب
داد همه از سر یقینی صادق و رغبتی تمام بسیجیده کار شدند و
دلها بر احراز مثوبت غزو و نیل درجهٔ شهادت قرار دادند و امیر
ناصر الدین بفرمود که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار
روی بدیشان نهند و در کشش و کوشش مجهود خویش بجای
می آورند و چون ابلای عذر خویش کرده باشند و بمقدور خود
وفا نموده پانصد نفر دیگر بجای ایشان باشند و هم بر آن سبیل پیش
گیرند مثال او را امتثال نمودند بر آن موجب پیش گرفتند

تا آن کافران را ستوه آوردند پس یکبارگی
جمله حمله کردند و خلقی را از ایشان بقتل آوردند
و دیگران روی بهزیمت آوردند و از هر آنچه
داشتند از عدّت و عتاد و ساز و سلاح بکلّی منسلخ
شدند و آن ولایت بازگذاشتند
سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ
لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیْلاً و بعد از آن دم در
کشیدند و از آن ولایت طمع باز بریدند و راضی
شدند که ایشان را در اقصای مساکن خویش
امن مقامی باشد که از تعرّض اهل اسلام
آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایات بکلّی در
ممالک اسلام افزود و شعار دعوت حق آراسته
و بحسن کفالت و یمن ایالت ناصر الدینی مشرّف
گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن
نواحی شد و اموال و ارتفاعات آن بابتسر
دیوان او آمد و جماعت افغانیان و خلج که

صحرانشینان آن بقاع بودند در جمله حشم منصور
ناصر الدینی منخرط شدند و در کنف رعایت و
اهتمام او آمدند و همه بندگی و مطاوعت
او را کمر بستند تا هرگاه که محتاج مدد بودی در
مهمی از مهمات ملک آوردی یا عزم غزوی
محقق کردی هزاران سوار از ایشان در خدمت
رکاب او مستعظم شدندی و متابعت رای و
مشایعت رایت منصور او واجب شناختندی
و چون ازین مهمات بپرداخت امیر رضی ابو
القاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه
خراسان و دیگر ممالک مثل ماوراء النهر باو
استغاثت کرد و مدد خواست که تا لشکری را
که از دیار ترک بمزاحمت او آمده بودند و او را
از بخارا که دار الملک و مستقرّ سریر سلطنت
او بود برانگیختند و در مملکت موروث او
طمع مستحکم کردند جواب باز دهد و ملک او را

در نصاب خویش مقرر گردانید امیر ناصر الدین
از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات
همیون او نهاده بود بر خود واجب شناخت
این دعوت را اجابت کردن و چنان پادشاهیرا
که از خانهٔ قدیم خویش بنا استحقاق ازعاج
کرده بودند نصرت دادن و بملک خویش باز رسانیدن
و خصمان او را مقهور باز داشتن و حقوق صنایع
اسلاف او باعانت و اغاثت مقتضی داشتن
و این ذکر بر صحایف روزگار باقی گذاشتن
لاجرم حق تعالی آن مساعی حمیده سبب
ثبات دولت او و اعقاب او گردانید و فوا
و فوائد و عوائد آن سعی بدو و فرزندان او
باز گشت و آن مملکت در دست مخلفان او بماند

وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور و او را از دار الملک بخارا برانگیختن

در شهور سنه خمس و ستین و ثلثمائه امیر سدید منصور بن
نوح سامانی وفات یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت
خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر پسر او
امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در
مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلی بفر الهی و در خرج و شکوه
پادشاهی و خصائص جهانداری و چون بر تخت ملک قرار
گرفت درهای خزائن بگشاد و ذخائر اموال و نفائس اعلاق
و اعراض که اسلاف او بتدبیر و تقدیر وزرای بزرگ
فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم
خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع چنانچه فراخور حال و قدر
او بود بتشریفات گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه
نواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و گردن
کشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و با مضاء اوامر
و زواجر او استعداد جستند و ابو الحسن سیمجوری صاحب جیش

و لشکرکش خراسان بنیشاپور بود متمکن در امارت سپاه
و ایالت حشم امیر نوح بن منصور کس بدو فرستاد و او را
خویش ورسیدن نوبت سیاست ملک بدو و وراثت خانه قدیم
وبیعت کافه لشکر بپادشاهی او آگاهی داد و او را بانواع الطاف
وکرامات ومزید قربات بنواخت و باقطاعات زیادات موعود
گردانید تا او نیز اندران مبایعت مساهمت نمود و بامارت
وسلطنت او ممهد استان شد و وزارت بر ابوالحسین عبید الله بن احمد
عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت و کمال کفایت و درای
خویش آن مملکت در سلک نظام آورد و آیین عدل و انصاف
بگسترد و اولیای دولت را بر حفظ مصالح مستقیم و مستدیم بداشت
ومعاندان را در ربقه طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت
در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت و
بالتزام حمل و اتاوات و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند
و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب
و عزت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آنجانب نگاه
داشتی و بشرائط موافقت و مصادقت در تحری مراضی و توخی

مطالب و مباغی آن حضرت قیام نمودی و در ملتمسات و مطالب
که از آن طرف رفتی دقایق ایجاب و انجاز منظور داشتی و گاه
از انواع تحکم آنحضرت متبرم شدی و غضب همت و فرط اباء
غالب آمدی و از آن مواخذات و مطالبات استنکاف نمودی
اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بکمال بصیرت در خواتم
لجاج و نتائج مخالفت یا داوری آن و سر امراقبت
جانب سلامت و حفظ قانون مسالمت تلقین دادی و
توسن سرکشی را بمقود عقل و کفایت رام کردی شعر
وللحلم خیر فاعلمن مغبة من الجهل الا ان تشمس من ظلم
و احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود
هر سال حملی بمستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق و مظان
استیجاب رسانیدی حکایت کرد که در نوبتی که از خراسان
می آمدم بر عزم حج چون بخدمت حضرت عضد الدوله رسیدم
بر قاعده معهود بخدمت بارگاه وی شدم توقیر فراوان نمود
و از احوال ملک خراسان و انتظام امر آن دولت در ضمن
اهتمام و کنف کفالت عهد تدبیر و وزارت شیخ ابوالحسین

عتبی استکشاف کرد و از مجاری احوال و منازل اشغال او
تعرّفی فرمود و گفت اگر از آن حضرت خدمتی فرموده اند با التماسی
کرده عرض باید داشت تذکره که شیخ ابو الحسین فرامن داده
بود مشتمل بر ملتمساتی معیّن بوی دادم و در آن جمله هزار جامهٔ
ششتری بود مطرّز بالقاب امیر سدید ملک منصور ولی النعم
ابو القاسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین و پانصد جامه
مطرّز بالقاب شیخ جلیل ابو الحسین عبید الله بن احمد و پانصد معلّم
باسم حسام الدوله ابو العباس تاش چون این تذکره مطالعه کرد
خشمناک و متغیّر گشت و عنان تمالک و تماسک از دست او
برفت و روی فرامن کرد و گفت اگر پسر عتبی بر ملک خراسان اقتصار
کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازهٔ کارگاه داشتی
او را و صاحب او را سودمندتر آمدی ازین تحکّمهای نالایق
که بر ما می کند اما باد نخوت بتیغ آبدار از دماغ او بیرون کنیم و
آتش سم اسبان نامدار خاک از قعر جیحون بر انگیزیم و ساحات
آن اطلال و معاهد آن اعمال متقصّد بشیران خدم و متنزّه
دلیران حشم خاص کنیم تا او قدر خود بشناسد و در مخاطبات

اما باد

نزهتگاه

حضرت

حضرت ما بر طلب چنین فضلها اقدام نماید ارجع الیهم
فلنأتینّهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنّهم منها اذلّة
وهم صاغرون احمد خوارزمی گفت مرا از هیبت او قوّت از
اعضا برفت و برخاستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم
و با استشعار و خوفی هر چه تمامتر خود را بوثاق انداختم چون
موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد و مرا باز خواند و تألّف و
تلطّف بسیار کرد و اکرام و ترحیب تمام نمود و گفت تذکره که داشتی
مثال دادیم تا باتمام رسانند و نخواستیم که بدین قدر شیخ ابو الحسین را
غباری بخاطر رسد و وحشتی باندرون او راه یابد که ضیاع او
حاضر کنی و برونق مراد و حسب مرتاد آن جامها بطرازهای چنانکه تا
وقت بازگشت تو تمام کرده و پرداخته بتو سپارند گفت بپاییدم
و آن جامها بر آن موجب که ملتمس او بود بقبض بودم و چون
بازگشتم با دیگر محمولات و مضافات بخارا رسانیدم و
ابو الحسین عتبی در علوّ همت و وفور کرمت و کمال فضل و فضائل
و استجماع اسباب معالی و معانی از اقران خویش قصب
السبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدایح

الیق له

او مبالغتها نمود و در ثنا و اطراء و قصاید و مدیح بپرداخت شد علی
الخصوص ابوطالب مأمونی که در مدح او بسی اشعار خوب
بنظم آورده است چنانکه میگوید شعر هذی عزائم عتبی یفرق ما

بين الجماجم والاعناق ان عنا ... ذو همة ملأ صدر الدهر ان بردت
من صدره لم تسعها الارض مضطربا ... اذا انتضى للردى او للندى فلما
اجرى به سحبا او جحفلا لجبا ... ينجى الصعيد صعادا والندى
اذا انهلّ للمعروف او قطبا ... وهم گوید شعر
كتائب منصورة ملكية ... الى السيف فيها ان يرى الغمد مضجعا
يؤيدها عتبي عزم مؤيد ... بحزم يجلي خلفه البيض طلعا
اذا أمّ الشيخ الجليل سيوفها ... هوت سجدا لله داعين ركعا
يعود بها وجه الخلافة ابيضا ... بأبيض من ابناء عتبة اروعا
و لحام گوید در مدح او شعر ... واعتب الدهر اذ عاتبته بفتى
من العتبة نفاع وضرار ... كانما جاره في كل نائبة
جار الاراقم في ايام ذي قار ... تجري مكارمه في لا وفي نعم
فالناس في جنة منه وفي نار ... و ابو الحسين علوی در مدح او
گوید شعر ... كانما الدهر تاج وهو درته

والملك والملك كف وهو خاتمه ... والبحر والبر والاعلام اجمعها
والخلق والفلك الدوار خادمه ... و امیر حاجب بزرگ ابو العباس
تاش داوند او در بلابست آن شغل آثار خوب ظاهر
گردانید در تألف اهواء و استمالت دلها و مراعات
طبقات لشکر ید بیضا نمود و در انجاح حوائج و تنجز اطماع
مبالغت واجب دیده و همگنان را شیفته ... هوای خود
گردانید و شیخ ابو الحسین عتبی در ترتیب و تمشیت کارها و اعلای
درجت و ارتقای مرتبت او جد بلیغ نمود و ابواب اصابات و فواید
و عوائد بر وی گشود تا او خزاین و ذخایر بسیار مستظهر شد و اسباب
پادشاهی و لشکرکشی متوفر گشت چه ابو العباس تاش از
ممالیک ابو جعفر عتبی بود بخصائص عقل آراسته بود و فور رشد
و کیاست متحلی و آثار نجابت و انوار شهامت در شمایل و
مخایل او لایح و بتادیب و تهذیب و ترشیح خواجه خویش مهذب
الاخلاق گشته و ابو جعفر عتبی او را لایق امیر سدید منصور
بن نوح دید و تحفه پیش وی برد و چون نوبت وزارت بشیخ

ابو الحسین عتبی رسید او را از لطائف خویش شناخت و بیمن
و حسن رای و ایجاء و کمال فطنت و زرانت او اعتما و تمام فرود
واو را در معرض اشتغال جسیم آورد و بمنصب بزرک برساند تا
بزرکان جهان سمت ... او را التزام نمودند و بسمت حد
او التسام کردند پس امیر حاجبی بفایق داد و او هم چنین از مما لیک
منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و بمواقف
مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکیده و وسائل حمیده متدرع
و متذرع و لشکر کشی خراسان بر ابو الحسن سیمجور مقرر کشت و هر
در صیانت روش ملک و حمایت بیضه دولت جد تمام نمود
و امور الحضرت بمشارکت و مشاکلت و موافقت و مطابقت
ایشان در نباهت قدر و نفاذ امر و علو رتبت و طراوت
حال بغیوق رسید تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخم ایام و بقیا
روزکار روی در تراجع نهاد و اساسی چنان مؤکد و قاعده
بدان ممهد بدست حوادث واهی و متداعی کشت

شعر
اذا تم امر دنی نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم

مبد و هن و فاتحه خلل که در ان ملک ظاهر شد بجهت کار سیستان بود

ذکر حال سیستان خلف بن احمد پادشاه سیستان

بود در شهور سنه اربع و خمسین و ثلثماه بسیج حج کرد و خلافت
خویش و ران اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود و در
غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزائن او بدست
کرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف باز
کشت مملکت خویش شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته
دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از و مدد خواست تا
بمعاونت و تقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص
کرداند منصور التماس او باجابت مقرون داشت و جمعیر ا
از حشم خویش بصوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او
بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معارض او بکنند طاهر
چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز کذاشت و
باسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن کشت
و اعوان و انصار را که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا
باز کردانید پس ناکاه طاهر بر سر او تاخت و او را شکسته و
منهزم بجانب ... انداخت خلف دیکر بار از سر اضطرار روی

بحضرت منصور پناه برد و پناه جست و در استعانت و استمداد
تضرّع بسیار نمود و منصور مقدم او را گرامی داشت و در اکرام و اعزاز
و اعتناء بمهمات او مبالغتی که تمام واجب دید و لشکری
جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بشهر
سیستان آمد طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در
مخالفت خلف قائم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده
و بعضی از حصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته خلف او را
در حصار گرفت و کرّات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت
و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند
و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد
و از سمت عصیان تقاعد جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود
و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهد و از تعرض جماعت مخالفان
ایمن گرداند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دست
بوس حاصل کند منصور عذر او مقبول داشت و بارسال
و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش
متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی سیستان بقاعده معهود

و رسم مألوف بازرفت و برین حال سالیان بسیار بگذشت
تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او استیلا یافت و حق
آن دولت فراموش کرد و در انفاذ وظایف حمول و اتاوات
بحضرت بخارا تقاعد و التطاط نمود و او را بامثله و مخاطبات
مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف
تنبیه فرمودند و او در سکرت طغیان و نشوت عصیان بر عادت
خویش مستمر و در افاقت و ایناس رشد و تشحید بصیرت مقصر تا
حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و جماهیر انجاد خراسان
بمخاصمت او فرستادند و او را در قلعهٔ ارک محصور گردانیدند
و مدتی مدید در آن محاصرت بماند و وزیر ابوالحسین عتبی بر تواتر امداد
سپه فرستاد و ارکان و اعضاد دولت را بر کفایت آن مهم
تحریص میکرد و بهیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذر بیرون
نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمیشد و سالها بر تاج آن کار
بسته بماند که مصاعد آن قلعه با فلک همراز بود و با فلک هم آواز
سطح او و سمک سماک می بسود و دیده بان او زمزمهٔ ملک میشنود
و شهاب از اوج شرف او میتافت و سحاب در حضیض او

جایی مهمل می یافت شعر مِنْ کُلِّ عاصی القُلَّتَین کانّما
یُرْمیٰ عَلَیْهِ مِنَ السَّماءِ بِسُلَّمٍ و پیرامن او خندقی عمیق بود که آب
در مجاری آن بپایاب نرسید و وهم را در مخائض آن پای کل فرو
میشد چون نهنگ سوار و پیاده را فرو میبرد و چون اجل
برخورد و درشت القا میکرد شعر یَنْهالُ لِلْإنسانِ فی جَنَباتِها
مِثْلَ الفَراشِ علیٰ شَفیرِ النّارِ و یکاد یبتلِعُ الفُؤادَ بِرِحامِهِ
مِثْلَ ابْتِلاعِ الرَّمْلِ لِلْأمْطارِ و خلف بفنون زرق و ضروب
حِیَل محاصران را تشویش میداد و هر جا که مقام میساختند
سنگهای پربار و گردم در فلاخن منجنیق بدیشان می انداخت
و از مأمن ایشان کمین میساخت و شهاب شبیخون بر ایشان
می تاخت تا مدت هفت سال بدین حال در مقاساهٔ آن
شدائد و معانات آن مکائد گذرانیدند و مردان از کار
باز ماندند و اموال و خزائن و حرائب و مراکب و رکائب و سلاح
سپری شد و آثار ضعف و امارات عجز لشکر خراسان شایع و
منتشر گشت و رونق سامانیان از آن پس روی در نقصان
آورد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد

با خطار رسید و هر لحظه وهنی تازه و هر روز خللی نو بجوانب ملک
راه می‌یافت و هر کار را غایتی است و هر حالی را زوالی و هر
دولتی را انتقالی یَمْحُو اللّٰهُ ما یَشاءُ و یُثْبِتُ و عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ
و چون ابو الحسن سیمجوری فساد آن کار و کساد آن بازار مشاهده
کرد با زمانهٔ غدار یار شد و عنان مناصحت بگردانید و
در حفظ مصالح ملک و قیام بشرائط حفاظ اهمال و اخلال
پیش گرفت و در دفع تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم و
تلاطم امواج هموم تغافل و تخاذل پیشه ساخت شعر
کُلَّما اَنْبَتَ الزَّمانُ قَناةً رَکَّبَ المَرْءُ فِی القَناةِ سِناناً
تا ابنای دولت و افنای حضرت زبان وقیعت در او دراز کردند
و در تثریب و تقریع مجال قدح یافتند و گفتند اما ایادی
و عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بر هیچکس از صنایع
و بندگان ظاهرتر نیست که بو الحسن سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح
در ترشیح و ترجیح او بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود و خراسان
که خلاصهٔ بیضهٔ دولت و نقاوهٔ حوزهٔ مملکت است بدو ارزانی
داشت تا وقت نجوم محن و هجوم فتن ناب احد و رکن اشد

او باشد و در قضای حق آن نعمت جان و سر وقایهٔ ملک و وارثان
و مخلفان او کند و هر که کفران نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم
حقوق و صیانت رونق سر اعضاء و اغماض نمود بعزل او
مثال باید داد و اعتداد و نان پارهٔ او بدیگری دادن که
بکفایت امور و سد ثغور و موافقت جمهور رعیت قیام نماید و از
حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر
خراسان روان کردند و چون این مثال بابو الحسن سیمجور رسید
سطوتش و غرور زمام تمالک از دست او بستد تا جوابهای
عنیف داد و بکلمهٔ عصیان مجاهرت کرد و بمثال حضرت
التفات ننمود پس در خواتیم کار نظر عاقلانه واجب دید و
اندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی موهوم و وخیم دارد
و در ایام شیخوخیت رقم کفران و وصمت عصیان بر خویشتن
کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض
متاعب و مصاعب آوردن و بلاء بمغناطیس بخود کشیدن
و زهر بکام چشیدن کار عاقلان نیست اولاد و اعضاد
و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد و بانواع نصایح و

ابواب مواعظ ایشان را تلقین داد و گفت شعر
وَاَنَّ اَمیرَ المُؤمِنینَ وَفِعلَهُ لَکَالدَّهرِ لا عارٌ بِما فَعَلَ الدَّهرُ
و با هر یک مقرر کرد که رضا بقضای جلیت عظمة و التزام سمت ذلت
از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد و توابع آفات و
لواحق مکاره از آن تولد نکند سزاوارتر از آنکه خویشتن را
پذیرهٔ بلا و سر اسهم عنا ساختن و پهلو در دیوار فشانیدن
و رسول را باز خواند و بر گذشته پشیمانی نمود و پوزش بسیار کرد
و عذرها خواست و گفت من نهالی ام که آن پادشاه نشاند
و آن را باب کرم و اواب نعم خویش تربیت داده و در کنف
اکرام و حجر انعام او نشو و نمو یافته و در چمن اقبال او شاخها
کشیده و بارور شده اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد و از امداد
آن نعمت و اعداد آن منت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور
باشد و اگر از بیخ براندازد و هیمهٔ آتش سازد در آن معذور
و مغفور بود و رسول را بر جملهٔ طاعت باز گردانید و از عرصهٔ ملک
خراسان برخاست و بر جانب قهستان تحویل کرد منتظر
آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند فرمودند که بجانب

سیستان باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقدهٔ ذنب
درهم افتاده است و آن مهم که چون جذر اصم در اشکال اِشکال
بمانده بکیاست و شهامت و حسن اضطلاع کفایت کردن
و آن لشکرها را از مضایق غربت و مغالق کربت خلاص دادن
ابوالحسن سیمجور بسیستان رفت و میان او و خلف اسباب
مودت و مواخاه و محبت و موالات قدیم مؤکد و ممهد بود
چون آن جایگاه رسید در سر کثیر البوی وی فرستاد و
بر سبیل مواطاه اشارت کرد که مدت مقام و اقامت
در این ولایت امتداد یافت و خللهای بسیار در اطراف
مملکت روی نمود و چون آنچ در آن منافست میرود و سبب
برای حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود برباد آید و بخاک
فرو شود سعی هدر ماند و رنج بی بر گردد و طریق آنست که از
این مقام برخیزد و بجانب دیگر تحویل کند تا من این لشکرها
بهانهٔ نیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون
برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد اشارت
اختیار پیش گیری خلف آن نصیحت بشنید و مقبول داشت

دانست که آن سخن از سر خلاص و اخلاص
میرود و از حصار ارک برخواست و
طاق رفت و ابوالحسن سیمجوری و اولیای
دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت
بردند و فتح نامها بحضرت و هر طرف روان
کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور
مزین کردانیدند و روی بجانب خراسان
نهادند و شرح آنچه بعد ازین حالت میان
خلف و حسین بن طاهر ظاهر شد در موضع خویش
باشباع رسد و ایراد کرده آید انشاء الله تعالی
و تقدس

ذکر حسام الدوله تاش و اشتغال رعایت لشکر با او

پس حسام الدوله تاش را
به نیشابور فرستادند موسوم بسپاه سالاری

وسرداری لشکر وزمام حل وعقد وبسط وقبض
وابرام ونقض بدست حزامت وشهامت او
دادند وفائق خاصه را از بهر معاونت و
معاضدت بوی بازبستند ونصر بن طزشرابی
وجمعی از وجوه لشکر وامراء ومعارف
دولت در متابعت رایت او روان کردند
وبخزائن ومراکب واسلحه واسباب
سپهداری او را مستظهر ومزاح العله
کردانیدند چون به نشابور رسید بساط عدل و
انصاف ورحمت ورأفت بگسترد وامور
دواوین وقوانین در سلک نظام آورد
ورسوم جائره برانداخت واطماع مستأکله
از ضعفا ورعیت کوتاه کردانید ودر
زعامت جیوش وتقدیم وتأخیر درمراتب
ومقادیر واقامت مراسم ریاست و
سیاست وشرائط قیادت وسیادت

باقصی

باقصی الامکان رسید ودر این عهد شمس
المعالی قابوس بن وشمگیر وفخر الدوله
ابو الحسن علی بن رکن الدوله بویه بخراسان
افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و
مؤید الدوله واقع شده بود

حکایت حال قابوس وفخر الدوله

وسبب این حال آن بود که رکن الدوله را سه پسر
بود که هر سه اهلیت پادشاهی داشتند
عضد الدوله وتاج المله ابو شجاع ومؤید الدوله
بویه وفخر الدوله علی وممالک عراق وخوزستان
وفارس وکرمان ودیگر مواضع که در تدبیر
دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد وهر کرا
طرفی معین تعیین فرمود وبر آن عهدی
ووثیقتی نوشت بر آن موجب که صابی در کتاب

شرح داده است چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله
در آن ولایت که بنام فخر الدوله بود مناقشت کرد و ملک بر او منغص
کردانید و لشکر او را بالفت و روی بولایت او نهاد و تا
بتصرف خویش گیرد و او بدار الملک همدان مقیم بود چون مسافت
میان هر دو نزدیک شد معظم سپاه فخر الدوله غدر کردند
و پیش عضد الدوله رفتند و در زمرهٔ حشم او منخرط شدند و او
ازین حالت بهراسید و از خشونت جانب و شراست طبع
و نفاذ مکیدت عضد الدوله بیندیشید و نه پس مدتی بود تا بختیار
که ابن عم او بود بر دست لشکر او شهید گردیده بود
و از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم خویش
در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی
قابوس بن وشمگیر پیوست و باهتمام و حمایت او التجا ساخت
و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب او اهتمام
مورد او بهمه غایتی برسید و مقدور و مملوک خویش در
مصالح و مناجح او بذل کرد تا ملک قدیم که شریف ترین
نفائس است و عزیز ترین رغائب عرضهٔ مهمات و وقایهٔ دا

اوکرد

او کرد و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله
بشمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخر
الدوله را بخدمت ایشان باز فرستد و بر سر آن بذلهای
بسیار کردند از خزائن اموال و کرائم حمول و طرفی از ممالک
خویش بدو باز گذارند و او را استظهار کردانیدند بمواثیق
و عهود بر اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباک و اشتراک
در مهمات و ملمات شمس المعالی جواب داد که در شریعت
مروت و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و اخفار حق
وفود حرام است و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه
زادهٔ بجای پناهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و انکار
جفا چند و با او غدر کنند و بحطام دنیا وی بفروشند و
در حفظ جاه و صیانت جان او بجان نکوشند و مرا خود
در میان فرقهٔ جبل که وقت حمیت بسر بازی کنند
وگاه حمایت از تیغ دریغ ندارند کجا این معنی میسر شود و
اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز آن نباشد
که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ زبان ملکه از لمعه

خویش رفت و بخزاین و دفاین آنجا کامستظهر شد و ابت
عزبت لباحث و به نشابور رفت و فخر الدوله در راه استو
بدو پیوست و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان افتاد و بحضرت
بخارا نامه نوشتند و از احوال خویش آگاهی دادند و توقع که
ایشان را بحسن جوار وارتیحت آن حضرت در اغاثت ملهوف
وکفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هریک رفته
بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملک موروث و خانه قدیم
اعلام دادند وانکه راه امید انتعاش وارتیاش بجز
بعون ونصرت و مدد و اغاثت آن حضرت منصور و متقضی
و تلافی خلل جز بمظاهرت و مضافرت آن دولت ممکن نگردد
نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون با نواع اعزاز و اکرام و التزام
مواجب حقوق وفادت وقیام بشرائط اهتمام و حمایت
وبحسام الدوله تاش مثال فرمود تا مقدم ایشان را مکرم
دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هریک مبالغت
واجب بیند و ایشان را بملک موروث باز رساند و بجواب
خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله

استو که
استونیم نهرست
در راه ف و ابیورد در
نزدیک نشابور
ح

بجوار کسی جای دادن
بکسی دادن

ارتیاش پر و بال برآوردن
دیگر بشرنی ها
ح ۲

ستان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون
این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد و عزم مقاومت
ومکافحت قابوس مصمم کرد و بمؤید الدوله نوشت که اسباب
مناهضت ساخته باید کرد و روی بمحاربت قابوس آورد
و مددی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و آلت
کار بدو فرستاد و از ری بیرون آمد و با لشکر بسیار از ترک
و عرب و دیلم روی بجرجان نهاد هرکجا رسید از ولایت
قابوس خراب کرد و عمال دیوان خویش بر سر ولایت و
و با تصرف گرفت تا باستراباد نزول کرد و شمس المعالی
مبادرت نمود تا گرگان که دار الملک او بود از تعرض
ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله برسید صفها بیاراستند
وخون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت و عرصه کارزار
از خون کشتگان چون لاله زار شد

نظم

بوقت کر و فر از گرد و خون و مشعله ستاره گر
هوا نیل و زمین لعل و اجل کور

پس شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشها انداختند
و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند و قابوس بقلعه از قلاع

جرن:

تا بس آن مثال را امتثال نمود و بر آن منهاج که فرمان بود
پیش گرفت و ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای مشرق را
جمع آورد و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا اول
جرجان که دار الملک قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر از
مهم او بپردازد پس روی بکار فخر الدوله آرد و فایق را فرمود
تا بر راه قومس بجانب ری روانه شود و مادهٔ مدد اعوان و انصار
مؤید الدوله منقطع گرداند تا او چون پس و پیش لشکر بیند و از
جانبین دل مشغول شود ضعف دل و وهن حال او زیادت
گردد و چون فائق دو مرحله خرلخ راه برفت تاش پشیمان شد
و تفرقهٔ لشکر خویش و انفضاض که در جمعیت و انبوه و حشم او آمد
از حزم و احتیاط و تنبه و تیقظ دور شناخت چنان صواب
دید که فایق را باز خواند و باز دو آرهم رسیدند و در ظاهر
و لفظاً مجتمع و متفق شدند و چون بگرگان رسیدند مؤید الدوله
در شهر رفت و در احکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام بکرد
و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم
در آن حادثه پای بفشردند و سر بازیها کردند و دست بردها

نمودند

قومس میان خوار و جرجست طولاً و میان ارواز جبال طبرستان و قهستان نیشابور عرضاً و از شهرهای بزرگ قومس سمنان و دامغان و بسطام است

زاد و آر قصبه است در زیر جوین صح

نمودند و در آن مصادمات روی از صدمهٔ شمشیرها نتافتند و چون
نفس پیش اجل باز میدیدند و بنوک تیر و سنان موی میشکافتند
و حربهای ایشان در آن محاربات چون قضا شایع گشت و چون
زمانه عمرخوار بود و چون مدت مقام لشکر در گرگان امتداد
یافت قحط برخاست و مادهٔ قوت که مدد حیات بود بریده شد
و کار بجائی رسید که نخالهٔ جو را با گل خمیر میکردند و بدان سد
رمقی مینمودند و عتبی آورده است که من نانهای آن لشکر
دیدمی از آن خمیر در میان آنها درج کرده برای اعلام حال و
تنگی معیشت خویش چون مداد تباه و سیاه بودی و چون
بطاقت رسیدند از حصار بیرون آمدند و مصاف دادند
فخر الدوله بر میسرهٔ لشکر خراسان مقابل علی کامه بایستاد که
صاحب جیش مؤید الدوله بود و بیک حمله او را از جای برگرفت
و هزیمت او باسترآباد رسید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را
مدد دادندی آن مصاف شکسته بود و آن دست برده ما
از روی منافست و حسد تهاون نمودند و ترک یار گرفتند لاجرم
فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناب لشکر خراسان که بغارت

مشغول بودند عظیم کردند و همه را طعمهٔ شمشیر ساختند و در قلب ابو العباس
تاش ابو سعید شبیبی بود و طایفهٔ از لشکر خوارزم که تیرشان
چون اجل از مقتل خطائی کرد خلقی بسیار از لشکر دیلم بر دست
ایشان هلاک شد و ابو الفضل هروی منجم با مؤید الدوله مواضعتی
کرده بود که در آن مواقعه صبر میکنند تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد
پس عزم جنگ کند و جد تمام بجای آرد اگر فتحی بمراد برآید
که خوب و اگرنه خود را و لشکر را از آن مضیق بفضا افکند و
بقضا رضا دهد و مؤید الدوله این سرّ پنهان میداشت
و استعداد کار میکرد تا وقت موعود و زمان محدود در روز
چهارشنبه از رمضان سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه با جمهور لشکر
بیرون آمد لشکر خراسان پنداشتند که بر قاعدهٔ روزهای
دیگر جالشی میکنند چون جملگی از حصار بیرون آمدند دانستند
که امری است جدّ و خطبی است ادّ و صدّی حدید و بأسی شدید
لاجرم آتش حرب بر تابش آمد و آسیاب طعن و ضرب
در گردش و با فواه میگفتند که مؤید الدوله در سرّ فائق را
فریفته و او را بتحف بسیار و هدایای فراوان از راه برده

تا در وقت موعد مساهلی کنند چون بوقت میعاد لشکر دیلم
حمله بردند فائق پشت فراداد و حسام الدوله و فخر الدوله
در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر اکثر متفرق
شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر
الدوله گفت مقام از این بیش صواب نیست چه خصم استیلا
یافت و قوت گرفت و ما کس نماند پس پشت فرادادند و
پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخائض فروماند و بگل فرو شد
چندانکه در استخلاص او کوشیدند فائده نداشت پیل آنجا
فروگذاشتند فمن نجی برأسه فقد ربح برخواندند و لشکرگاه
با خزائن جهان و رغائب بسیار و نفائس بیشمار و ممالیک و مواشی
فراوان و انواع غلات و حبوبات بازگذاشتند و بنیشابور
رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کیفیت حال
بحضرت بخارا نوشتند و از این واقعهٔ صعب و حادثهٔ منکر خبر
دادند و از بخارا ایشانرا دل گرمی دادند و مدد و معاونت
موعود گردانیدند و صاحب کافی الکفاة اسمعیل عبّاد منشیان را
باقطار و امصار ممالک دوانید و باطراف و اعطاف

اسمعیل بن عباد را صاحب کفی ... از آن جهت که مصاحب وزیر مؤید الدوله ابو الفضل عمید الدوله ... وزارت رسید نه بسبب جهان ... جهت آنکه در زمان صبا ملازم اصحاب ... و با رکن مؤید الدوله بود تا آنکه

جهان فسحتها روان کرد و شعرا و افاضل دهر در وصف آن
حال قصائد غرّا و معانی عذراء اختراع و ابداع کردند و شاعر
بجلی در مؤید الدوله میگوید

شعر

ما هالَ غیرَکَ فی هیجاءِ ملحمةٍ مذکورةٍ آلِ سامانَ و ما فانا
فاکتب لمن بجارِ آمنةً فلقد غادرتَهُ عندَ نومِ النّاسِ نقطا

و ابو الحسین جوهری در صفت آن پل که در کل بماند قصیده مطوّل
انشا کرده است در اصل کتاب مکتوبست و ابو الحسین عتبی لشکر
ها را از اطراف خراسان و ماوراء النهر باز خواند و همگنان را بمرو
میعاد کرد که انجایگاه مجتمع باشند تا او بنفس خویش حرکت کند
و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل بذات خویش قیام
نماید و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل باز برد و نوح
بن منصور او را خلعتی گرانمایه داد و بساز و اهبت و آلت
سپهداری و لشکرکشی باشعار وزارت و خواجگی جمع کرد
و چنان بود که گفته اند اِذا انتهَی الامرُ اِلی الکمالِ عادَ اِلَی
الزّوالِ چون کار او در علوّ شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال
و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد و آن خلعت

سبب

سبب خلع ربقهٔ حیات او شد و بیان این سخن آن است که ابو الحسن
سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او دانست
میکرد و همواره با فایق در تضریب و تقبیح صورت او فصلی میپرداخت
و بزرق و تمویه در آب و حال او سعی میکرد تا فایق جمعی را از
غلامان سدیدی بر قصد او تحریض کرد و ایشان در آن باب
با یکدیگر مواضعه کردند و موافقت نمودند و فرصت انتظار و اعوان
او نگاه داشتند تا بوقت امکان ارکان او بپردازند و ابو الحسین
ازین حال آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال بنوح بن
منصور انها کرد و جمعی از خواص خدم خویش بر و گماشت تا
بر سبیل خفارت ملازمت می نمودند و او را از مکائد خصوم صیانت
و حراست میکردند تا شبی از شبها بقصد سرای امارت میرفت
فوجی از آن طائفه بر عقب او روان شدند و او را بزخمهای پیاپی
و ضربهای بی محابا بخش کردند و جان او را که حشاشهٔ کرمت
بود بربا دادند و فضائل ذات بی همال او را در خاک بخشند
و جماعتی که حارسان او بودند کمر بخستند و او را بستهٔ بلا
و خستهٔ عنا کردند چنانکه گفته اند

شعر

كُلَيْبَه وَجَرْبَه ضِباعٌ وَأَنْسُرٌ بِلَحْمِ امْرِءٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ

واو را بر شارع غرقه خون بگذاشتند و کشته انگاشتند پس او را باغی که نزدیک الشارع بود نقل کردند تا بامداد بران موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند سحرگاه چون نسیم صبح بر بوی بنالید باغبان زود بدرگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی باقیست جمعی را فرستادند و او را در عماری بقهندز بردند و زمره اطبا بر وی گماشتند تا او را معالجت کنند و هیهات که کار از طبیب رفته بود هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصه جهان از جهان معانی و معالی خالی گذاشت و وزارت بر او ختم شد و در ملک خراسان مثل او وزیری ندید و در مسند حکم چون او خواجه ننشست و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی از وزراء آن مآثر مأثور و محامد مذکور و کمال صباحت و فور سماحت و سیادت در سیاست جمع بوده است و ابوجعفر جامی در مرثیه او میگوید

شعر

لَهْفِي عَلَيْكَ أَبَا الْحُسَيْنِ عَيْنٌ دَمْعُكَ بِكُلِّ عَيْنٍ

جَرَّعْتَنِي غُصَصَ الْجَوَى وَأَذَبْتَنِي يَوْمَ الْحُسَيْنِ

و بعضی افاضل عصر در زیارتگاه او نوشته بود شعر

مَرَّ عَلَى قَبْرِكَ إِخْوَانُكَا وَكُلُّهُمْ قَدْ هَالَهُ شَانُكَا

فَلَمْ يَزِيدُوا وَعَلَى قَوْلِهِمْ عَزَّ عَلَى الْعَلْيَاءِ فِقْدَانُكَا

و حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله علی در نیشابور بانتظار وصول او چشم براه میداشتند و بر امید تقویت و انجاد و معونت و امداد او روزگار میگذاشتند ابونصر عتبی که صاحب برید نیشابور بود حکایت کرد که روزی حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسیدم امرای سه گانه را مجتمع دیدم خلوت ساخته و رای میزدند و تدبیری اندیشیدند که معاودت ان حرب و کفایت و دفع آن خصم بر چه وجه پیش گیرند چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و در آن مشاورت مرا امین ساختند و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه انها کنم و صداقت و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم گردانم و التماس کنم تا در مهم ایشان راه مطاولت و مماطلت نسپرد و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ حال ایشان مسارعت نماید شمس المعالی قابوس از آن میان روی فرا من کرد و گفت بدان صدر نویس که الحرب سجال و محاربت

همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت
اعتماد نیست کارها گاه گاه در عقدهٔ تعذر فرو بندد و مرادها در
حجاب ناکامی بماند و امانی در پردهٔ خیبت متواری شود با
آن عقده بانحلال رسد و آن مراد بحصول پیوندد و آن آمال
بحصول رسد و آن مراد بنجاح مقرون گردد و مرد هشیار
بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلد
بمقصود رسد و عاجز میان عجز فرو ماند و مراد و مرتاد در تحیر
ضایع گرداند و ابیات متنبی بر طریق تمثیل در آن مکاتبت
تضمین کن

شعر

یَرَی الجُبَنَاءُ اَنَّ العَجزَ حَزمٌ — وَتِلکَ خَدِیعَةُ الطَّبعِ اللَّئِیمِ

اِذَا مَا کُنتَ فِی اَمرٍ مَرُومٍ — فَلَا تَقنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ

فَطَعمُ المَوتِ فِی اَمرٍ حَقِیرٍ — کَطَعمِ المَوتِ فِی اَمرٍ عَظِیمِ

ابو نصر عتبی گفت از عذوبت
الفاظ و حسن سیاقت سخن او بر بعد غور و غزارت تبحر و
همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال دها
و ذکای او بشناختم بر عقب این حال خبر آن رزیت مقلق
و آوازهٔ آن قضیت محرق برسید و کار ایشان در

شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن
و اکتیاب از لواعج آن مصائب بر دلهای ایشان استیلا یافت و از
حضرت بخارا حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی آن
خلل و تدارک آن اختلال بکند حالی از موافقت و مرافقت ایشان باز
ماند و روی بحضرت نهاد و جانیان را تتبع کرد و بعضی را بدست
آورد و مثله کرد و بعضی را در اطراف جهان متفرق گردانید
و وزارت بر ابو الحسن مزنی تقرر افتاد و نطاق او از اعتناق
آن منصب تنگ آمد و بمواجب آن شغل استقلال نتوانست و
در اثنای این حال ابو الحسن بن سیمجور از سیستان بازگشته بود
و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشوش
نشسته و طمع بسته که حادثهٔ جرجان و وهنی که بر لشکر خراسان
و بخارا افتاده است سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد
ابو الحسن مزنی او را از آن حرکت تعنیف و تعییر بسیار کرد و بر سبیل
نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان بر باید خاست
و بقهستان که در اعتداد است مقیم شدن و لشکر به پسر
خویشتن ابو علی دادن و او را بر صوب سیستان گسیل کردن

تا مهم آن طرف با خبر رساند و خللی که بتازگی حادث شده است تدارک
کند و بادغیس و کنج رستاق بزیادت در اعتداد او افزودند و
موعود گردانیده که چون صدق طاعت داری و صفای عقیدت
در خدمت کاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود
انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب مکانت
و تمهید اسباب حرمت در بارهٔ او متضاعف گردد و چون
حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابوعلی بن سیمجور عرصهٔ خراسان
خالی یافت فرصت نگاه داشت و با فایق طریق مراسلت
و مکاتبت و موالات و مواخات پیش گرفت و او را بمخالفت
تاش دعوت کرد و بر متابعت رایت و رضای تقدیم و رعایت
او و التزام این الفت و اغضاء بر این غضاضت بکبر سن
و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان تعبیر کرد و بموافقت
و مرافقت خویش و اتحاد ذات البین تحریض داد و او را بدین
دعوت سمح القیاد یافت و چنان بود که گفته اند لَقْوَةٌ صادفت
قَبِيسًا و میان ایشان مواثیق و عهود مؤکد رفت و اتحاد
صادق ظاهر شد و ابوعلی عمال تاش را که بر سر

اعمال

اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بمواقفات و مصادرات
سنگین تشفّی کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان
بود ببستد و هر دو روی بمرو نهادند و بعصیان مجاهرت کردند
و بارتفاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار
لازم شد دفع ایشان کردن و عزم کفایت مضرت و معرت
ایشان از ولایات و رعایای خویش مصمم گردانیدن در
خزاین بگشاد و نفایس ذخایر و رغایب اموال و اسلحه بر
جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و بآمل شط نزول
کرد و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند و در صلاح ذات
البین و تسکین نائرهٔ حرب و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و از
مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و مناوات
تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و
بلخ فایق را و هرات ابوعلی را بر این جملت مصالحت افتاد و هر یک
بر سر ولایت خویش رفت و ابوبکر خوارزمی در تهنیت ابوعلی
بایالت هرات میگوید شعر

يُهَنَّا بِالْأَمِيرِ هَرَاةُ إِذْ قَدْ
عَلَا عَنْ أَنْ يُهَنَّا عَنْ هَرَاهَا
وَكَيْفَ يُهَنَّا الدُّنْيَا جَمِيعًا

بناحیةٍ من الدنیا اخواها. وحسام الدوله تاش بمرو
آمد و بوقت نهضت از بخارا مزنی را از وزارت معزول کرده
بود و جای او بکدخدای خویش عبد الرحمن پارسی داده چه مزنی
از بطانهٔ ابو علی و فائق دانسته بود و میل او بجانب ایشان
شناخته و مداهنهٔ او در کار ایشان و اغضاء بر حرکت عصیان
ایشان مشاهده کرده چندانکه او بمرو رسید کدخدای او را جواب
باز دادند و وزارت بعبد الله عزیر تفویض کردند و او بمضادّت
و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود و همواره بر مناصبت
و مکابدت و مشاحنت و مباغضت ایشان اصرار نمودی
و چون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت و قیادت
معزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر ابو الحسن سیمجور
مثال داد و چنین فرانمود که حدوث وهن و فترت و ذبول
طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای و سوء تدبیر
وزراء بوده است و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل
نتوان کرد و از حضرت مثالی بتاش فرستاد و خطابی
که زعمای لشکر و سپهداران ملک را بودی باطل گردانیدند

غُرَیر بغین معجمه
در وزراء عهد پدر
این عبد الله است

روی بر

والقاب

و القاب بران جمله که در عهد امیر حاجبی بود ایراد کرد
و فرمود که از معرض امارت بر خیزد و از واسطهٔ خراسان
اجتناب نماید و به نسا و ابیورد رود و باعتداد خویش کرده
و بر ایالت این دو فرضه اقتصار کند و بمال معاملات
آن و اسم حجابت که قدیماً او را بوده است قناعت نماید
چون این مثال بتاش رسید بدانست که حاسدان مجال
تضریب یافته اند و مکیدت خصمان نفاذ رسیده است و
خواسته اند که اساس وحشتی و فاتحهٔ کربتی بنیاد نهند
که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او
رسد و موجب تفریق ذات البین گردد و سوابق این خدمت
و سوالف اذمت او باطل و مضمحل شود وجوه لشکر و اعیان
حشم را بخواند و آن نامه را بر ایشان عرض کرد و گفت
شما عادت من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و
طویّت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه
شناخته آید و اینکه از بهر ثبات دولت و صلاح
ملک او در مدت امارت و زعامت بر شما شرائط مصاحبت

نَسا و ابیورد دو شهر اند
در نواحی
خراسان

قیام نموده ام و قضای حق همه بقدر امکان کرده و مقدور و میسور
دریغ نداشته و همت بر تحصیل مساعی همه کماشته و همگنان را
در کنف اشفاق و اشبال باعزاز و اکرام جای داده و
در این حال که رای پادشاه درباره من متغیر شده و شغل من
بدیگری مفوض فرموده مرا جز امتثال و ارتسام اطاعت روی
نباشد و هر یک از شما مرخص و مخیرست در باب خویش هر کدام
که صحبت ما اختیار کند عزیز و مکرم است و بحسن کفایت و رعایت
بر قدر فسحت و امکان حال مخصوص و هر که راه اختیار مفارقت
از هیچ جانبی مانعی و دافعی نیست جماعتی درین حال مهلتی خواستند
تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب از سر بصیرت
و ایقان و تحقیق باز رسانند و در دیگر مجلس حاصل سخن همه
بود که

شعر

وقف الهوی بی حیث انت
فلیس لی متأخر عنه و لا متقدم

نظم

تا من نشوم بخاک در پست   کوته نکنم ز دامن مهر تو دست

و همه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری
نیست و در معاشرت و مباشرت ایام و گرم و سرد روزگار

طریق موافقت و مرافقت فرو نخواهیم گذاشت

شعر

وما الاخ من یکون لنا لزاما   اذا ما غنم دولتنا یجود
ولکن من یباعدنا اذا ما   تغاورنا الاساود و الاسود

و باتفاق قصه بحضرت بنوشتند و از حقوق متاکد و ذرایع متمهد
حسام الدوله یاد دادند و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع
ایشان از تشتت و تفریق صیانت فرمایند و آبروی ایشان
در محامات و محافظت بر وسایل مرعی و سوابق مرضی او نگاه
دارند و در منصب و شغل او راه تغییر و تبدیل باز ندهند عبد
عزیز چون این لمعه بوی رسید از اصرار بر لجاج و استمرار بر
شرارت و منافقت جوابی شافی بداد و لشکرها را نامه و
و ایشان را بتغریر و تمویه و مواعید زور بفریفت کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و
ایشان زرق و دروغ او دانستند و بمخاطبات و مکاتبات
او التفات ننمودند و جد ایشان در عصبیت و اطاعت تاش
زیادت شد

شعر

تسلی باخری غیرها فاذا التی
تسلی بها تغری بلیلی و لا تسلی

ذکر بازگشتن

فخر الدوله بولایت خویش و موافقت او با حسام الدوله تاش و چون تاش از در جرجان بنجارا رفت مؤید الدوله وفات یافت و پیش ازان محاربت که شرح داده آمد میان مؤید الدوله و فخر الدوله خبر وفات عضد الدوله در رسیده بود و از خوف شماتت اعدا و احتراز از دلشکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت و اولیای دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان ملک که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند اختیار بر فخر الدوله افتاد چه او در آل بویه بکبر سن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین صاحب کافی اسمعیل بن عباد مسرعان را دوانید و نامها نوشت و بعد از تعزیت وفات برادران اورا بممالکی خالص و صافی از شوائب بی منت مخلوق و مقاساة حروب تهنیت کرد و برادر او خسرو فیروز بن رکن الدوله را بخلافت و نیابت او نامزد کردند تا از خلو منصب ملک و عطلت سریر پادشاهی خللی حادث نگردد فخر الدوله

مبادرت کرده از نیشابور در زمانی اندک بجرجان رسید و جمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و از صدق موالات و ممالات در ربقهٔ طاعت و تباعت او منتظم گشتند و او مملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و ممالک برادر را بحق وراثت بتصرف گرفت وَكَذٰلِكَ يُؤْتِي اللّٰهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ وَيَنْزِعُ مِمَّنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْفَعَّالُ لِمَا يُرِيدُ و ابوبکر خوارزمی در قصیده که مشتملست بر مرثیهٔ مؤید الدوله و تعزیت و تهنیت فخر الدوله داد سخن داده است

سعر

زُرِئْتَ أخًا لَوْ خُيِّرَ الْمَجْدُ فِي أَخٍ — مِنَ النَّاسِ طُرًّا مَا عَدَاهُ

وَقَدْ جَاءَتِ الدُّنْيَا إلَيْكَ كَأَنَّهَا — طُفَيْلِيَّةٌ قَدْ جَاوَزَتْ قَبْلُ أَنْ

طَبَتْ بِكَ عِشْقًا وَهِيَ مَعْشُوقَةُ الْوَرَى — فَقَدْ أَصْبَحَتْ فِينَا وَعَهْدِي بِهَا

وَلَمَّا رَأَتْ خُطَّابَهَا لَمْ يَكُنْهُمُ — وَلَمْ تَرْضَ إلَّا زَوْجَهَا الْأَوَّلَ

وَلَمْ تَكُ أَهْلًا فِي الكَفَاءِ وَلَمْ تَقُلْ — رَضِيتُ إذَا مَا لَمْ يَكُنْ أَبْلَغَ

عَلَى أَنَّهَا كَانَتْ حَفْتَكَ تَدَلُّلًا — فَخَلَّيْتَهَا حَتَّى أَتَتْ تَطْلُبُ

و ابو الفرج بن عمیره در مرثیهٔ مؤید الدوله قصیده میگوید چند بیت ازان ایراد کرده میشود

سعر

فَلَوْ قُبِلَ الْفِداءُ لَكانَ نَفْسی وَاِنْ جَلَّ الْمُصابُ عَنِ التَّفادی
وَلٰكِنَّ الْمَنُونَ لَها عُيُونٌ تَكِيدُ لِحاظُها فِی الْاِنْتِقادِ
فَقُلْ لِلدَّهْرِ اَنْتَ اَصَبْتَ فَالْبِسْ بِرَغْمِكَ دُونَنا ثَوْبَ الْحِدادِ
اِذا قَدَّمْتَ خاتِمَةَ الرَّزايا فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكَسادِ

و بحسام الدوله تاش رسول فرستاد و نوشته بنوشت مشحون بشکر باری تعالی بر عوائد لطف و لطائف کرم که ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کار ما بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جوابی بنوشت و بحصول مقاصد و وصول با مستقر عز و انقضاء روز محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب و مراد تهنیت داد و در اثناء آن مکاتیب از مجاری احوال خویش و کید حسّاد و اهمال حقوق و اصغاء و ایجاب که از حضرت بخارا بنمایم خصوم او رفته بود و سعایت ایشان بموقع قبول افتاده و منصب او جرح شده نبذی ایراد کرده و بثّ شکوی نموده

فخر الدوله

فخر الدوله بجواب آن فصلی مشبع بنوشت و در خلوص وداد و صفای مودت و اتحاد باطنا بی هر چه تمامتر سخن راند و آنچه ایزد عزّ و جلّ بفیض لطف خویش ارزانی داشت از ممالک و خزائن و دفائن و غیره آن حکم مشارکت دارد و بر آنچه اقتراح افتد از مال و عُدّت و لشکر دریغ نیست راه بیگانگی و انقباض مسدود باید داشت و بدانچه سانح شود و حادث افتد از انواع معذورات التماس کردن چه ما را مکارم و ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشته است منسی نیست و اگر همه عمر بشکران نعم و قضای حق آن کرم قیام نمائیم و مملوک و موجود خویش در مصالح آن جانب صرف کنیم هنوز خویشتن را قاصر و مقصّر شناسیم و ابو سعید شیبی را که از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود باکرام و احترام هر چه تمامتر ترسیل کرد و قرب دو هزار سوار ترک و عرب بر طریق مدد با کلی که لایق بود در صحبت او بفرستاد و چون به نیشابور رسید عبد الله بن عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست و هر دو در موالات و متابعت

تش اتفاق کردند و تاش روی بنشابور نهاد و چون نزدیک رسید ابوالحسن سیمجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار نشسته چون تاش رسید ابوسعید شبیبی و جمعی که از مقیمان نیشابور بودند و منتظر قدوم او بودند پیوستند و بر جانب غربی شهر فرود آمدند و چند روز جالشها و جنگها پیوستند و بر عقب آن دو هزار سوار دیگر از لشکر دیلم برسید بمدد تاش همه مردان کارها ساز و سلاح تمام و چون ابوالحسن سیمجور از قدوم ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته بود و درایت و تجربت ایشان در دخول مضائق و انفتاح مغالق و تدبیر کارها و تسخیر حصارها شناخته تا شبی از شهر بیرون آمد و در پرده ظلام راه انهزام گرفت و لشکر تاش را خبر شد بر عقب ایشان روانه شدند و از احمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر در رفت و بجانب شرقی نزول کرد و ابومنصور ثعالبی از برای خود در آن واقعه میگوید شعر

قُل لِلَّذِی اَنَا فِی هَوَاهُ غَنَا
صَادَ الفُؤَادَ بِصُدغِهِ الجَمَّاش صُدغٌ یُرَی عِندَ الزُّجَاجِ کَا

قَلبُ ابنِ سیمجُورَ احَسَّ بِتَاش وَهم او گوید شعر

اِنَّ الشِّتَاءَ مَضَی بِقُبحِ فَاش وَاَتَی الرَّبِیعُ لَنَا بِحُسنِ رِیَاش
وَمَضَی ابنُ سیمجُورَ بِقُبحِ فِعَالِهِ وَاَتَانَا اَبنَاءُ الکِرَامِ بِتَاش

و تاش از نیشابور مکاتبت بحضرت بخارا روان کرد و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استقالت از عوار زلات و استعطاف و استعفاء از سوابق عثرات تضرع هرچه تمامتر میکرد نظم نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم طریق عفو چرا بسته شد درین شعر

اِنّی اَسَاتُ فَکُن بِخَیرِ تَفَضُّلٍ
وَاکشِف بِعَفوِکَ عَنّی کُربَةَ الخَجَلِ
مَا العَفوُ کَالشَّامَةِ السَّودَاءِ مَا حَسُنَت
اِلّا اِذَا ظَهَرَت فِی وَجنَةِ الزَّلَلِ

و عبدالله بن عزیر راه تعافل و تصامم از آن معاذیر و اعراض از مضمون آن طوامیر پیش گرفت و در تسویل و اغواء و اغراء نوح و مادر او که کافله ملک بود مبالغتها مینمود و تقریر میکرد که تاش بدیلم التجا کرده است و بمعارضان این دولت پناهیده و بر قصد این ملک دندان تیز کرده و اگر درین باب تهاونی رود و آنچه سزا و جزای او باشد تقدیم فرموده نیاید

بغزنیت این ملک بباید داشت وطمع از این بباید برید تا زخارف
تمویه وتلبیس وزور وغرور او فریفته شدند وزمام ان کار بدست
تصرف او باز دادند وصلاح وفساد آن حادثه بدو باز بستند
وعتبی میکوید من بوقتی این دو بیت از ابن المعتز دران ایام بر دو
انشا میکردم **شعر** شَیْئَانِ لَوْ بَکَتِ الدِّمَاءَ عَلَیْهِمَا
عَیْنَایَ حَتَّی تُؤْذِنَا بِذَهَابِ لَمْ تَبْلُغَا الْمِعْشَارَ مِنْ حَقَّیْهِمَا
فَقْدُ الشَّبَابِ وَفُرْقَةُ الْأَحْبَابِ کفت لایق تر بحسب حال و مراد
وقت دو بیت دیکر ست هم بر این وزن از ان مرد رودی
شَیْئَانِ یَعْجِزُ ذُو الرِّیَاضَةِ عَنْهُمَا رَأْیُ النِّسَاءِ وَإِمْرَةُ الصِّبْیَانِ
أَمَّا النِّسَاءُ فَمَیْلُهُنَّ إِلَی الْهَوَی وَأَخُو الصِّبَی یَجْرِی بِغَیْرِ عِنَانِ
وانصاف این است که در احسان این نظم هیچ باقی نکذاشته است
وآنچه کفته است از سر بصیرت و بمقتضای عقل و وفق حکمت
کفته است صحیح بشواهد عیان و مسجل بتصدیق اختبار و
امتحان ومحال است که دایه را مهر مادری تواند بود یا غمرا
رحمت ورافت پدری یا مزدور را شفقت دوست و یار
دستور یا وزیری اکرچه بکفایت موصوف باشد و بکیاست معروف

در قانون سیاست و جرات تکفل بمسالکی غالب مستبد
تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و بحزم و زرانت
ممتاز و تاش کار ابو الحسن سیمجور فرو کذاشت و در حسم مادهٔ
فتنهٔ او سعی زیادت نکرد و مراقبت حضرت بخارا منمود تا کمر
بر وفق مدارا آن آتش فرونشاند و الجانب را بدست آورد
و اصلاح ذات البین و ازالت وحشتی که حاصل کشته است
رضای نوح بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند تا جراحتی که بدلها
رسیده است نکایت نپذیرد و غباری که بر حواشی خاطر
نشسته است بر خیزد و ایشان وصف تهاون و توانی او نکاه
می داشتند و باستعداد کار و احتشاد لشکر مشغول میبودند
و ابو الحسن سیمجور را بکرمان فرستادند و از امیر ابو الفوارس
بن عضد الدوله لشکر خواست او دو هزار سوار کزیده از انجا
عرب بدو فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست و چندان
لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت **شعر**
أَنْجَوْا أَضْیَقَ مَا الْأَنَاةُ مَاطِلُهَا وَمُغْلَقُ الثَّمَرِ فِیهِ آخِرُ الْمُقَلِ
و باتفاق روی به نشابور کردند تا بتصرف کیرند تاش با لشکر

خویش پیش ایشان باز رفت و دست بر تیغ باز بردند و مسامع
هوا را از اصطکاک مقارعات پر مشغله گردانیدند و بسیاط
لمع از خون دلیران بر دیباچهٔ زمین کشیدند نظم

جهان بحیله دم اندر کشید چون نقطه   اجل بکینه دهان باز کرد چون پرگار
شده ز خون یلان همچو پای کبک دری   میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

و لشکر تاش در مدت مقام در نیشابور از تنگی علوفه و نایافت
قوت و تعذر اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بستوه
آمده و بسمت عجز و هزیمت راضی شده چنانکه خود را از غرقاب
آن محنت بساحل اندازند و از تنگنای آن ورطه بفسحت خلاص
رسند و تاش جازم شد که یک حملهٔ دیگر که خاتمه کار باشد
و بخیبت یا بنجاح آخر آن مناوشات بکند ابو الحسن سیمجور و پسرش
ابو علی پای بفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در آن حمله
بکوشیدند تاش روی بهزیمت خویش آورد و بیشتر حشم او متفرق
شد و بتنگ و ضعیف گشتند و لشکر خصم از پی او در آمدند و حمله
کردند و او از سر اضطرار گریخته و منهزم برفت و لشکر دیلم از اصحاب
او بازماندند و خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و

خلقی بسیار را بقتل آوردند و دیگران را در سلسلهٔ اسار
کشیدند و ببخارا فرستادند و چون بحضرت رسیدند ایشان را
برسوائی تمام و مذلتی عظیم میان بخارا برآوردند و مخانیث شهر
با معازف و ملاهی پیش ایشان باز آمدند و باستهزاء و سخریت
اغانی و اهاجی میگفتند پس همگنان را در قلعهٔ کهندز محبوس
کردند تا بعضی با سوء حال بفنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند و

ذکر رسیدن حسام الدوله تاش بجرجان و مقام ابو الحسن سیمجور بنیشابور بر قیادت لشکر

تاش بجرجان رسید و فخر الدوله سرای امارت همچنان آراسته
بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و تجمل پادشاهی و خزاین
معمور و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب
بدو باز گذاشت و بری رفت و پنجاه هزار دینار و دو بار
هزار هزار درم و پانصد تخت جامهٔ ملون با چند سر اسبان
تازی و استران زینی با سرافسار و زین زر و مضافات
آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و برگستوان
و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس

۲ مروان مانند زنان
با خایه و با ریش

قهندز مع
معرب کهنه دز است
معازف جمع معزف است
که آلت غنا باشد مثل عود و طنبور
و معازف آوازه خوان را
گویند
دفوف جمع دف است
معروف ... مغازل
جمع مغزلات یعنی دو
زنان

اسلحه با حلی زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج
و معامله گرکان و دهستان و آبسکون و استراباد و جملگی باوی
گذاشت تا مرا اندکی که در وجه عمارت قلاع و ارزاق کوتوالان
و مستحفظان آن مصروف شود و تا بشر آن صلات و مبرات
بر طبقات لشکر خویش بخشید کرد و هریک را از آن ولایت اقطاعی
و نان پاره معین فرمود تا حال ایشان بجرجان و وفور تحمل ذ
رجال و ذخایر اموال بهتر از آن شد که بخراسان بود و فخر الدوله
از طبرستان بر تواتر امداد حمول و انواع کرامات تازه میداشت
و از رعیتی صادق هر لحظه تحفه مینمود کی میکرد و هیچ چیز از مقدور
و میسور مناقبت نمیکرد و صاحب عباد با عظم همت و کمال
تخرق او در بذل اموال و انفاق و تشتیت ذخایر اعلاق
آن مبالغت از فخر الدوله اسراف می شناخت و او را باقتصاد
و مجانبت جانب گزاف نصیحت میکرد

شعر

فلا تبخلن فی المجد مالک کله · فینحل مجد کان بالمال عقده
ودبره تدبیر الذی المجد کفه · اذا حارب الاعداء والمال زنده
فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله · ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده

فخر الدوله روزی در جواب او گفت حقوق نعمت و سوالف منت
تاش بر من چندان است که اگر من موروث و مکتسب خویش را
در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این پیراهن که پوشیده ام
از اصلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم لقضای یک کرت
از مکارم او وفا نموده باشم و از عهده یک عارفه از عوارف
او تفصی نکرده و یک حسنه از حسنات او حکایت کرد و گفت
برادرانم نوشتها بخراسان فرستادند و التماس کردند
که مرا با ایشان فرستند و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال
بر طریق حمل بسلطان فرستند و ابرزای خاص او مثل آن
بذل کنند مقرون بر غائب عراق از جامهای فاخر و ابریشمین
نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و امصار و در تقبل خدمات
و تحمل رشوات بجائی رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردی
نماند و طباع از آن رخصت انخداع بیافت و چون خبر آن رسالت
و حقیقت آن مقالت من رسید روز روشن بر چشم من تار شد
و خواب و قرار از من برفت و امید حیات منقطع گشت نه طریق
پرهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن و همه شب در هواجس آن

محنت و وساوس آن وحشت مسامر نجوم و مساور وجوم بودم
با دلی غمناک و چشمی نمناک و جانی بر شرف هلاک مترصد آنکه بوقت
صبح مخذور واقع شود و حادثه نازل گردد وقت اسفار حاجت
تاش برسید و دستوری خواست و مرا بمهمانی دعوت کرد و
من متردد که گوئیا ضیافتی است با آفتی و ادبی است یا موجب نکبتی
و قربتی است یا فاتحه کربتی و شبهتی نکردم که تیغ خدیعت برادرم
بهدف مراد رسیده است و در ضمن احضار من مکیدتی عظیم و مخدوری
جسیم مدرج است فرمودم تا مرکبی آوردند با قلقی تمام و در
بی آرامی برنشستم نه بنان را قدرت تمالک عنان ممکن و نه دل را
قوت تماسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم توقیر و تمجید
و توقیر پیش از معهود فرمود و بلطف مجالست و فرط موانست
و اندکی استیناس یافتم و لوایح خوف و انزعاج با انحطاط رسید
و آن سوء الظن بزوال پیوست پس نوشتهای برادرم
بخواست و بمن داد مشحون بکید خفا و قصد اضداد و
بر دبیب عقارب و تضرب اقارب و گفت میخواستم که این
مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از اندراس این فضایح و

ممارست این قبایح معاف دارم اما راستی در میان نهادن
و حقیقت حال اعلام دادن و غور جراحت آشکارا کردن و پرده
از روی کار برانداختن از نهمت و همت دورتر دیدم و لیکن
دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم و با بیان مغلظ سوگند
یاد کرد که تا موی تو بلکه تاری از جامهٔ تو بهمه خراج عراق نفروشم
و اگر هر انچه در تحت تصرف من است از ناطق و صامت و نقیر
و قطمیر در فراغ کینهٔ کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام
مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر است از صدق مودت
و صفای محبت نرسیده باشم و اگر مملوک خویش تا غایت این
انگشتری که در انگشت دارم و این پیراهن که پوشیده ام
در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد تو و انتقام از
منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق وفادت تو گذارده
باشم و هرگز عیار این خدمت و عنان این همت نگردانم
تا حق تعالی ترا در ضمن اقبال و کنف سعادت بمستقر عز
خویش رساند و توفیق نصرت و پیروزی ارزانی دارد
کسی که در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبت

باشد که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی و رغبتی و رغبهٔ دربارهٔ
من این کرامت نموده باشد چگونه روا دارم که در حق این
صنایع و عوارف تقاعد و تهاون جایز شمرم و راه اهمال
و اغفال پیش گیرم لا والله بحق کعبه و روان رکن الدوله
که نسیان آن مساعی و کفران آن ایادی همداستان
نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم
علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته‌ام و باری
تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت ارزانی داشته

وربما جرت الاحسان مولیه خریدة من عذاری الحی مکسال
وان یکن محکات الشکل تمنعنی فلی فیهن جری و تسهال
وما شکرت لان المال فرحنی سیان عندی اکثار و اقلال
لکن رایت قبیحا ان یجاد لنا وانّنا بقضاء الحق بخّال

با آنکه اگرچه بغایت جد و نهایت جهد برسم منشور فضیلت سبق و
تقدم در تقدیم کرم او راست و او در مرتبت انعام است و
من در مقام شکر و پوشیده نیست که رتبت مفاتحت بیش از
مقام مجازاتست شعر یا ایها المحسن المشکور من جهتی

والشکر من قبل الاحسان لا قبلی جماعتی که مجمع آن مقام
و مستمع آن کلام بودند از سیاقت آن فصاحت و ملاحت
آن ذلاقت تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق
و صدق وفا و اتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همم و
محاسن شیم او آفرینها گفتند و صاحب کافی بعد از آن
مفاوضات مراعات تاش و حفظ مصالح و مناهج او اقبال
کرد و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نمود و تاش مدت سه سال
بجرجان بماند و همگی خاطر او بخدمت نوح بن منصور متعلق بود
و بر مفارقت حضرت او متلهف و متاسف و از تهمت عقوق
و اهمال حقوق مستعفی و متفادی و همگی همت بر آن بگماشته
که نکران وحشت زائل کند و از معرض تهمت و مذمت برخیزد
تا بخلع ربقهٔ طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب نگردد
و ابوسعید شبیبی بفخر الدوله فرستاد و بر معاودت حضرت
بخارا معاونت خواست و او اسعاف آن کرد و به را نامزد
کرد و دو هزار سوار از انجا دیلم در صحبت او روانه فرمود

نصر بن الحسن بن فیروزان فرمان نبوشت تا در جملهٔ حشم
منتظم کردد و با مارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق
روی بحضرت تاش نهند و حکم او را مطیع و منقاد باشند
و مالی بسیار از بهر اقامت لشکر او روان کرد و اضعاف آنچه کرکان
مبذول داشته بود از خزائن و مواشی و ساز و آلت و در
جملهٔ محمولات بفرستاد و چون ابو سعید شبیبی بقومس رسید که
مقامکاه نصر بود با او همان رفت که با ابن الحضرمی در ضیافت
بنی تمیم و نصر بغفر بود تا چپ و راست او بشمشیر فرا گرفتند و اعضاء
و اجزاء او از هم جدا کردند و لشکر او را در مطموره باز داشتند و
مفاتح انفاس برکرفت و آتش در زد تا همکنان در مضیق آن
هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برکرفت و باقی
قوم و بقایای سیف بگریختند و بری آمدند و فخر الدوله از وصول
این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب و منزعج شد و بر عزم
انتصار و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از
جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال
نصر بدو دهند و چون بقومس رسید نصر نهنک مرک دید و چون بار

کرده

کرده و عقاب اجل پر و بال کشاده و چنگال تیز کرده زنهار
و اعتذار از روی نذید تاش را شفیع ساخت و فخر الدوله چون
آن پورش و تضرع دید بر شیخوخت او رحمت کرد و سوابق
قرابت در حق او با نجاح رسانید و از سر انتقام برخواست و از
آن جایکاه آهنک محاربت برادرزادهٔ خویش بهاء الدوله بن
عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود
و با لشکری جرار روی بخوزستان نهاد و بدر بن حسنویه با
جمهوری تمام از حشم کرد در خدمت لواء و رایت او مجتمع بودند
و اعمال خوزستان بتصرف کرد و فیروزان بن حسن را
ببصره فرستاد تا بصره را مستخلص کرداند و در عهدهٔ ا
و آرد چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامهٔ اهل بصره
بظاهرت لشکر بهاء الدوله که در شهر مقیم بودند برخواستند
و بندهای اهواز بکشادند تا جملهٔ صحرا آب بگرفت و راهها مطموس
شد و ایشان در آن وحول کرفتار کشتند و مخرجی نیافتند
و لشکری بسیار از موصل بنجدهٔ اهل بصره آمدند و چون لشکر
فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بحیل از آن

مخاضات پرون انداختند وشکسته ومنهزم تا پیش فخرالدوله
آمدند واز شدت حال ومحنت آن احوال حکایت وشکایت
پیش گرفتند ودر عقب آن مطالبات ارزاق واطلاقات و
وجوه اطماع آغاز نهادند وفخرالدوله از انبساط ذات وبسط
مقالت ایشان متبرم شد وبا ضعف وعجز وفرط ایشان
وعار هزیمت وجور طبیعت تحکم نمودن وکار ناکرده را مزد خواستن
مستقبح ومستهجن یافت واطراف آن مهم بر طاهر همت فراهم
گرفت وبهمدان آمد واز انجا روی بری نهاد واین حال در شهور
سبع وسبعین وثلثمائه بود ودرین سال در جرجان وبائی
شنیع ظاهر شد ومعظم سپاه تاش ووجوه لشکر ومعارف حجاب
وکتاب او دران دیار فرو شدند ودر عقب آن تاش بعلتی صعب مبتلا
گشت وعمر او دران غربت باخر رسید ودر نضرت شباب
وغصهٔ اغتراب ومفارقت اتراب دعوت حق را اجابت کرد
ودر مدت مقام او بجرجان از احزاب واصحاب او ظلم بسیار
رفته بود واهل آن بقعه را بمصادرات ومطالبات عنیف رنجانیده
ورسوم جور واجحاف ابداع واختراع کرده چون خبر وفات او

۲ آن انبساط ذات وبسط مقالت متبرم شد تا

منزعج

منتشر شد عوام شهر دست برآوردند وحشم او را وضیع وشریف
خرد وبزرگ پایمال قتل ونکال کردند ووجوه وامرای لشکر
از اقامت رسم تعزیت وقیام بمهم تجهیز او بعد اتعب ا
وبر فور خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند ودر
اختیار کسی که قائم مقام او باشد واستعداد امارت دارد
مشاورت کردند اتفاق کلمه بر خواهرزادهٔ تاش افتاد واو را
در منصب امارت بنشاندند وخزانه تاش واسباب بر ایشان
تفرقه کرد واز ذات الید خویش بدانچه امکان داشت بر همگنان
مراعات نمود تا همگنان راضی شدند وبر مبایعت او قرار
گرفتند واز شهر نفیر برخواست واستغاثت باسمان رسید
که اوباش شهر دست بعورات خراسانیان دراز کردند ودر
فتک احرار وهتک استار از حد شرع تجاوز نمودند خراسانیان
از سر حمیت بر نشستند واز راه بکراباذ روی بمدافعت ایشان نهادند
واراذل واوباش گرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون
آمدند وچون پروانه خود را در آتش دمار انداختند
وآن لشکرها از کمین بیرون تاختند وکافهٔ آن جمهور را

ایشان ع

۲ تطاول

درصدمت مراکب و زحمت مواکب پست کردند و در شهر آتش زدند و
خلقی بسیار از رناب و اوباش بفنا آوردند و شکم کرکان از
جیفهٔ کشتکان ممتلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعهٔ یزید بن مهلب
چنان حادثه نیفتاده بود چون کار از حد بگذشت ائمه و علما
و زهاد و صلحا و عباد شهر امان خواستند و قران مجید را
شفیع ساختند تا نائرهٔ فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل باز
داشتند و با مضارب و منازل خویش آمدند و در تدبیر
احوال و در حط و ترحال خویشتن تدبر و اندیشه کردند و رایهای
ایشان در آن قضیت مختلف شد خواص و خدمتکاران قدم
میل خراسان کردند و لشکر سرای و حشم و لایتی خدمت فخر الدوله
اختیار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و همگنان را
استمالت کرد و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات و اقامات متقبل
و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد
ابو علی عارض بدیشان رسد و اسامی ایشان در جریدهٔ
حشم ثبت کند و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق کرداند
مقبول نداشتند و حب اوطان و اشتیاق مساکن خراسان

زمام اختیار ایشان بستد و به نیشابور رفتند و در زمرهٔ
حشم ابو علی سیمجوری منتظم شدند و او در آن وقت امیر خراسان
بود قائم مقام پدر و لشکر و لایتی توقف کردند تا عارض
برسید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض بنوشت و وجوه
مواجب ایشان بداد و ایشان را باعزازی تمام بری
برد و چون بحضرت فخر الدوله رسیدند ایشانرا نواختی تمام
کرد و دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت
حقوق تاش و دیگری استظهار باستخدام و استکثار سواد
ایشان و چون استاد ابو علی بجرجان رسید و استیلاء
اوباش و استعلای اراذل دید بقایای قومی که بر لشکر
خراسان دست درازی کرده بودند و مست غرور گشته و سر
ببطالت و بسالت بر آورده به تلافی آن مشغول شد و همگنان را
بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صعالیک و مفسدان
آن طائفه و کسی که در همه عمر آهنی بر دست گرفته بود بامجلحی
و متسلحان تشبهی کرده بقتل آورد و بعضی را بر درخت
کشید و جمیع اثاثهٔ [illegible] کرد و قومی را بتیغ بگذرانید

این ابو علی عارض کفتند ازان جهت که لشکر را عرض میداد و عرض لشکر بدو مفوض بود

وهیبت و سیاست او آن کار صلاح یافت و فتنه ارباب
عیث و فساد باخر رسید

ذکر ابو الحسن سیمجور

و امارت او در خراسان تا وقت وفات وی و
رسیدن منصب او به پسر او ابو علی چون تاش
از هزیمت ابو علی و فائق بجرجان رسید هر وقت وزیر عبد الله
بن عزیر بوالحسن سیمجور را بر قصد او تحریص میکرد و بسبب تقاعد
او از خطبه ولایت گرگان و تغافل از کار تاش و اقتصار
بر حوزه مملکت خویش ملامت می نمود او در این باب چنانکه لایق
شیخوخت و عادت حلم و وقار او بود کار می بست و تعلل و تمسک
میساخت و مدافعت میداد و می اندیشید که اگر بنیادی نهد
و با لشکر دیلم خصومتی کند با تمام نرسد و مقصود وی حاصل
نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد و حادثه افتد چنانکه تاش را
بر در گرگان افتاد که وصمت آن عار و خلل آن کار سالها باقی
خواهد بود و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته
شد و قواعد آن متداعی گشت و در سنه سبع و سبعین و ثلثمأه
عبد الله عزیر را از وزارت معزول کردند و بخوارزم ا

و جای او با بو علی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا تمشیت
آن شغل بکند و خللهائیکه بحواشی ملک راه یافته بود زائل
گرداند قوت و قدرت او از ان مراد قاصر شد چه تمشیت ولا
در تشبث متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و تسلط
بر تحکمات فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ
حکم وزراء نقصان پذیرفته و وقع برخاسته او را نیز معزول
کردند و وزارت با بو نصر بن زید دادند و او مردی کافی و
کارگذار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفصل
الخطاب و تدبیر معظمات امور مذکور و مشهور و بر اقران و
و کفات عصر مبرز و بمدتی نزدیک دیگربار بعزل او مثال دادند
و ابو علی دامغانی را باز سر کار آوردند و در این ایام ابو الحسن
سیمجور از نیشابور بر سبیل تفرج بیرون شده بود و به بعضی
متنزهات خویش رفته و کنیزکی که از جمله سراری بود با خویشتن
برده و در حالت مباشرت بمفاجات فرو شد و خبر وفات او
پنهان میداشتند تا او را بنشابور آوردند و بشرائط عزا
قیام نمودند و پسر او ابو علی جای او بگرفت و ریاست آل

سیمجور زعامت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و
هم بر طریق استحقاق او را مسلم شد و همگنان بتقدم او گردن
نهادند و همه استان شدند و کمر خدمت و مطاوعت در بستند
و از حضرت بخارا هراة را نامزد فائق کردند و چون این خبر با بوعلی
رسید بهراة رفت و بفائق نامه فرستاد و او را باهمال سوابق
حقوق مصاحبت و سوالف مودت و ممالحت بابواب معاتبات
در آن مکاتبت مؤاخذت کرد و گفت شوافع قدیم و وسائل
اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق خدمت ما چنان اقتضا کرد
که بوقت وفات او اگر از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمت
رفتی یا دیگری با قطاع و اعتداد ما کردن طمع کشیدی آن
مدافعت از وی وفا و حق گذاری بر تو واجب شدی و از
جانب ما استعانت بحفظ عهد سابقه و ود تو دفعی این توقع
نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حق قدیم از جهت
تو ظاهر شود و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو
منتشر گردد و بعد از مقاولات بسیار اتفاق بر آن افتاد که هراة
فائق را باشد و نیشابور و قیادت جیوش ابوعلی را و هر یکی رو

بولایت خویش نهادند و از حضرت بخارا تشریف و خلعتی چنانکه رسم
اصحاب جیوش معتاد بود روانه کردند و ابوعلی گمان زد که برای
او فرستاده‌اند چون چند مرحله بپا وردند و بسر دو راه رسیدند
و بجانب هراة بردند مستقر فائق ابوعلی را معلوم شد که سابقه
مواطاتی رفته است و تخصیص فائق بدان کرامات متضمن قصد
و خفض اوست و متیقن شد که اگر آن مکیدت بنفاذ رسد و آن
اندیشه باتمام پیوندد و از وی در دفاع و امتناع و محافظت
بر جاه و خانه خویش فترتی پیوندد رایت او یکبارگی نگونسار
شود و در استیصال و اضلال حال و اطفای جمرهٔ او و اهل بیت وی
هیچ محابا نرود و جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار
احتراز کرد شعر اِذا هَمَّ اَلْقیٰ بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَهٗ
وَنَکَّبَ عَنْ ذِکْرِ الْعَواقِبِ جانِبًا و چون خبر یافت که فائق از
از هراة منفصل شد تاختی کرد و میان هراة و پوشنج در او رسید
و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود فائق بهزیمت بمرو رود افتاد
و طائفه از لشکر ابوعلی بر عقب او تا پل مرورود برفتند و او
کار بود و بمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع

اسیر کرد و بنجارا فرستاد و ابو علی بمرو رفت و بحضرت بخارا کس
فرستاد و بحقوق اسلاف و توفر بر شرائط عبودیت و تشمر بر
لوازم خدمت و تکاثر باقارب و موالی خویش توسل ساخت
والتماس کرد که منصب پدر بروی مقرر دارند و شوافع قدیم
و ذرائع اکید که سیمجوریان راست بر دولت آل سامان مهمل
نگذارند و اورا از زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم بیرون ننشانند و
بتضریب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند و چیزی
که موجب نفرت و ناامیدی او باشد جایز نشمرند نوح بن
منصور کلمهٔ او بسمع رضا اصغا نمود و ملتمس او بایجاب مقرون
داشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعدهٔ اسلاف بر او
تقریر کرد در اصل عتبی مذکورست و او را عماد الدوله لقب داد
و با حصول مراد بنیشابور آمد و بتهذیب و ترتیب آن اعمال
و تدبیر و تقدیر آن اشغال بر وجهی خوب و آئینی محبوب قیام نمود
و بر استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و
مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدرت
و جاه و حشمت او زیادت میشد تا او را امیر الامراء المؤید

من السماء لقب دادند و ابو بکر خوارزمی و بدیع همدانی
در مدح او قصائد غرا پرداخته اند در اصل کتاب مسطورست
و چون کار او در استیلا و استعلا بغایت رسید جملگی بلاد و دیار
خراسان را بتصرف گرفت و مال و معاملات آن را بر اتباع
خویش موزع گردانید و نوح بن منصور ازو استدعا کرد تا
بعضی ولایات را باسم دیوان خاص گذارد التفات ننمود
جواب داد که این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه
دیوانی مستغرق اقامات و اطماع ایشان فرا نمیرسد
و عرصهٔ ولایت بمواجب ایشان وفا نمی کند و حاجتست
که حضرت بمزید نان پاره دیگر انعام فرمایند و طرفی از نوا
ممالک باعداد ما اضافت کنند و در اثنای این حال میان
طاعت و عصیان مماذقتی میکرد و مخاصمتی در پردهٔ مصادقت
مینمود و ابو علی سنفی را باستخراج وجوه و استخبات اموال
فرا داشت تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطهٔ خراسان
باسرها بغارتید و رعیت را بممکن و ناممکن مطالبت کرد تا چون
درک وضع و شریف نگذاشت پس تذکرهٔ تعرف او

بدیوان عرض کردند و او را بگرفت بدست مستبان جافی باز
داد تا آنچه داشت بستدند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب
بازهاقی هر چه تمامتر هلاک کردند و هارون بن ایلک بغراخان
ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مباسطت مستحکم
گردانید و عقود موالات و مصافات مؤکد کرد و در سر با او مواضعه
نهاد که ملک آل سامان را بر خود قسمت کنند بخارا و سمرقند
و هر آنچه ورای جیحون است او را باشد و آنچه از این جمله چون نسبت
ابو علی را مقرر دارند و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر
قیام نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم
کرد و با انبوهی بسیار قصد بخارا مصمم گردانید و همچنان بوده
گفته اند   شعر   یحمد سلوا سیوف محمد
رضخوا بها هامات آل محمد   و ابو علی همچنان شعار دعوت
نوح تظاهر مینمود و در ولایت خویش خطبه و سکه بنام
او میکرد و از تهمت غدر و کفران نعمت تجافی مینمود و از
معرض ملامت و مذمت بر میخواست و چون فاتحهٔ آن محنت
پیدا شد و جمعی از معارف ماوراء النهر لذت استطراف

و استبداد مایل شدند و از تطاول و تمادی ایام آل سامان ملالت
نمودند و تعصب و هواداری بغراخان برخاستند و در تصویب آرای
و تشیید عزم او سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملک باز می‌برید
و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار وقوف
می یافت تا با سپیجاب رسید و نوح بن منصور اینانج حاجب را با وجوه
قواد و عیون انجا بمقابلهٔ او فرستاد و میان ایشان لوی
سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام و تلاطم اظلام تاریک
شد و ستاره تاری در ظلمت آن روز از کلهٔ خفا بیرون آمد
و صحرای معرکه وحوش و طیور را بساطی پر فایده و سماطی پر مائده
گشت و اینانج که عماد ملک و عمدهٔ دولت بود با جمعی از اکابر و روس
عساکر گرفتار شد و طمع خان در ملک خراسان و سریر آل سامان
باستحکام پیوست و حرص او بر تنجز آن اطماع و تورد آن بقاع
زیادت شد

ذکر فائق و حالت او و هزیمت او از ابو علی بمرو رود

فائق چون از مصاف ابو علی هزیمت
شد و بمرو رود رفت و آنجایگاه مقام کرد و باصلاح
حال و سد خلل و ترتیب ساز و اهبت حشم مشغول شد و چون

کار او نظام گرفت و نبوا شد روی ببخارا نهاد بی آنکه از حضرت
اجازت خواست یا استطلاع رای کرد و نوح را از این جرأت
گمان بد افتاد از بخارا بیرون آمد و آنج و گمتوزون که حاجبان او
بودند با سایر لشکر بمصاحبت او فرستاد و او را بشکستند و
اصحاب و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل هلاک کردند و فایق
چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت و بحیلتی خود را از مخلب
بیرون انداخت و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و بعد از چند
روز بترمذ رفت و بخان نامه نوشت و در اغواء و اغرای او بر قصد
نوح و استخلاص مملکت او فصول پرداخت نوح بن منصور بوالی
جوزجان ابوالحرث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید
ابوالحرث بوشتی بسیار فراهم آورد و بجنگ او رفت و فائق
ارسلان نامی که باخر سالار معروف بود با پانصد سوار گزیده
از ترک و عرب پیش او فرستاد و چون گرگ در رمه آن بوشت
بقفا آوردند و اموال و اسلحه و مراکب ایشان بستدند و با
غنیمتی وافر ببلخ آمدند درین حال طاهر بن الفضل ناحیت
صغانیان را از ابوالمظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بستده بود

۳ — در اصل عتبی مذکور است که نوح از بخارا بیرون آمد [illegible] که قریب [illegible] دارالملک [illegible] — در اصل کتاب [illegible] مسطور است که این طاهر فضل ملک صغانیان را از ابوالمظفر محمد بن احمد در نصرف [illegible] و تغلب [illegible] بوده و این طاهر از اعیان خراسان است در جلالت قدر و نباهت ذکر و [illegible] رای و رصانت [illegible] سخن در نظم و نثر [illegible] ابوالمظفر از ملک خویش منقطع [illegible] پس [illegible] و [illegible] و اعانت او [illegible] لشکر خود را در خدمت او فرستاد [illegible] این اوصاف که مترجم از برای ابوالمظفر ذکر کرده همانا اوصاف طاهر مذکور است و مترجم در مرجع ضمیر [illegible] که در اصل کتاب مسطور است اشتباه کرده [illegible] در کتاب مترجم [illegible] والله اعلم

و در ولایت او نشسته و ابوالمظفر چون از ولایت منزعج شد با تمام
فایق التجاء ساخت و از او مدد خواست فایق حق وفادت او
و بزرگی خانه و جلالت قدر و جاهت و نباهت ذکر او و آنکه
از امرای خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضائل ذات
متفرد بود باکرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت او
بفرستاد تا او را بمقر خویش باز رسانند طاهر چون خفت جانب
و قلت اعوان فایق و خلو عرصه بلخ بدانست طمع در استخلاص بلخ
با حشم خویش بحصار بلخ آمد عامه شهر بیرون آمدند و جنگ
آغاز کردند و یکی از جمله اعراب طاهر را بشناخت او را بطعنه از
مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکر
او از حالت او خبر یافتند منهزم شدند و هر یک از جانبی جان
بیرون برد و چون کار آنج حاجب بر آن حالت افتاد که
شرح داده شد و او را اسیر بترکستان بردند ایلک بخارا را از
نظام بنقاد و وهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت
شکست و سریر سلطنت را حامی و حارسی نماند از سر اضطرار
فایق را استمالت کردند و با خدمت تخت و ملازمت حضرت

مخفی نماند که حقیر ضعیف کاتب نسخه اصل عتبی را دیده و دارم مرجع ضمیر [illegible] هر یک را دارد [illegible] اسم ابوالمظفر [illegible] مترجم او را [illegible] گفته است

خواندند و چون بدرگاه رسید آمد او کرامات و الطاف درباره
او مبذول داشتند و با ساز و اهبتی تمام بسمرقند فرستادند تا
بحراست بیضه دولت و حفظ ثغر ملک قیام نماید چندانکه بدان حدود
رسید بغراخان تاختن آورد و فایق بی توقف و تعرف حال
منهزم شد و ریخته تا بخارا آمد و اصحاب سلطان که با او بودند همه را
عرضه شمشیر کرد و در دم اژدهای بلا نهاد **شعر**

تَرَكَ الاَحِبَّةَ اَنْ يُقَاتِلَ دُوْنَهُمْ   وَنَجَى بِرَأْسِ طِمِرَّةٍ وَلِجَامِ

و هیچ کس شبهت نکرد که گریختن فایق از سمرقند از سر مواطات
بود و خبث باطن و فساد دخلت و بغی بر ولی نعمت او را بران
داشت که آبروی ملک بریخت و خانه قدیم دولت بر باد داد
و نوح از حدوث آن مشکل مبهم و وقوع آن حادثه معظم هراسان
و مضطرب گشت و شهر را بازگذاشت و جائی متواری بنشست

ذکر آمدن بغراخان بخارا و رفتن ملک نوح بن منصور و باز آمدن او بخارا بعد از رفتن بغراخان

بغراخان بخارا آمد و فائق باستقبال او رفت و در جمله خواص
او منتظم شد و بتکثیر سواد و حصول در زمره اجناد و تبع و مباهات

نمود و همانا سالهای بسیار اسباب مناصحت و مخالصت میان
ایشان ممهد و مؤکد بوده چون بغراخان بر سریر ملک قرار
گرفت فایق اجازت خواست تا بلخ رود و معاملات آن حدود
و ابواب المال از بهر خزانه او محصل کند و خطبه و سکه شعار دعوت
او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند بر این قرار دستوری
یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاه داشت و از
مستقر خویش متنکروار بیرون آمد و از جیحون گذر کرد و با آمل
نزول کرد و جمعی از ممالیک او آنجا رفته بودند و متحیر و سرگشته مانده
چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و
نو بمکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر گردید و از
جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند تا سپاهی تمام فراهم
آمد و نوح وزارت بر ابو علی بلعمی مقرر کرد و ضبط آن قدر که
از ممالک و ممالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تدبیر
و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلا شد و از طریق التیام و انتظام
آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشتت خصوم بود و
لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان تعذری

داشت عبد الله بن عزیر را از خوارزم باز خواندند و بر سر منصب وزارت
فرستادند و از نبذ نجوم فتنه و هجوم محنت بما وراء النهر
نوح با بو علی سیمجور نوشتهای نوشت و او را بنصرت خویش و قضای
حقوق نعمت و قیام بمجازات بغیه دولت دعوت میکرد و او
دران باب بقولی مکذوب و مواعید عرقوب نوح را مغرور میداشت
و بعذر احتشاد و استعداد کار روزگار میگذرانید پس از
میان بو بسر برف و از بدتی بدید بمرو شد و منتظر وصول
بغراخان و مترصد وعده که میان ایشان رفت بر قسمت مملکت
نوح میبود و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رای و تزیین
این اندیشه و تصویب این حرکت مبالغت میکردند و در وی
میدمیدند که دولت آل سامان باخر رسیده است و ایام
اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارات ادبار
و علامات خذلان هر لحظه ظاهر میشود و فتقی نو و وهنی تازه
حادث میگردد و دیرست که گفته اند سعادته العاجز دل
چون مدت اقبال گذشت و نوبت دولت باخر رسید
معاونت و مصاحبت نوح موجب مذلت و متمم مسکنت باشد

این ابو علی سیمجور پیش ازین حال ملقب بود بعماد الدوله ملقب نیز بود بسعادت اول امیر الامراء المؤید من السماء والمعتمد علیه بجای ... ع

و چون نوح با آل شط رسید ابو علی فرستاد که انتظار
از حد گذشت و کار بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و خانه
از دست رفت وقتیست که شرائط حفاظ و لوازم قضای
حقوق قیام نمائی و در مظاهرت دولت و مضافرت
اسلاف و گذشتگان اقتدا کنی چه امید معاونت از دیگر
جوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بمکان معاونت
تو حاصل نیست و از جمله نوشتهائی که درین باب از حضرت
نوح با بو علی نوشته اند این فصلیست از انشاء ابو علی دامغانی
وَ اِنَّمَا تَحْتَاجُ الدَّوْلَةُ اِلَى عِمَادِهَا اِذَا قَصَدَهَا مَنْ يُزَعْزِعُ بِنَاءَهَا
اَوْ تَمَادِهَا فَاللّٰهَ اللّٰهَ فِي هٰذِهِ الدَّوْلَةِ فَقَدْ جَاءَتْكَ مُسْتَغِيثَةً
اِيَّاكَ لَائِذَةً بِكَ و ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق
لئیم مستمر و قساوت دل پیش گرفته و صلابت پیشانی
پیشه ساخته و حیا و وفا برانداخته و بوقاحت و جفا تظاهر نموده
و بزیادت التماسات نامعهود و اقتراحات نامحمود در میان
آورده و درخواسته که از حضرت ملک نوح خطاب او
بر مخاطبت اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان امثله

که بروی اصدار افتد میان کنیت و لقب جمع کنند و ولی امیر المؤمنین
بنویسند و این رسم خاص آل سامان بود و هیچکس دیگر را از ملوک
جهان نوشته نشدی و ملک نوح این مقترحات را بایجاب مقرون
داشت و در نوبتی که ارسطاطالیس نامی از خادمان نوح بر سیاست
پیش او آمده بود و از این جنس التماسات شنید و بتسلط و تحکم
او در آن محاورات بدید گفت این ملک امروز از سر اضطرار
بمثابتیست که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند در
ندارد اما پس از امروز فردائیست و احوال روزگار بصدد
انتقالست تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده
دارند و بنیکنامی باز گویند حاضران آن مجلس از رقت
این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها از
این محنت بریان شد و ابوعلی هم بر آن غوایت و عمایت
مصر و مستمر لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را
بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مخذول گردانید
و او را بتخت ملک و سریر سلطنت باز رسانید و غدر و مکر
دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و

ذکر

ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا
و معاودت ملک نوح به بخارا بغراخان از هوای
بخارا متأذی شد و نحوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان
قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلتی صعب گرفتار شد
و معالجت خویش جز هوای ترکستان نشناخت او را
در عماری بر صوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست انتقام
باذناب لشکر او دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند و راه اجتیاز
او بر منازل حشم غز بود و غز تا آن چند مرحله بر عقب او
میرفتند و تقاضات لشکر را می کشتند و رحل و ثقل را تاراج
و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد چون این
بشارت بملک نوح رسید روی با مستقر عز و سریر مملکت خویش
نهاد و اهل بخارا بوصول او شادمانیها نمودند و باستقبال
رکاب او خرد و بزرگ از شهر بدر افتادند و بمیامن طلعت او
چنان خرم شدند که روزه دار از طلعت هلال یا تشنه بشربت
زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن با تدبیر دیوان
ملک نوح آمد و نهی و امر بر قاعده معهود و رسم مألوف نفاذ

سپرده‌اند صح
النسخة [illegible] بعض آنچه از نسخه
و شکل آن ساقط و در نسخه [illegible]
حال او را [illegible]
[illegible] شده مرادی [illegible]
[illegible] که گویا از
[illegible] افتاده و در نسخه
[illegible] ساقط شده‌اند
ع

یافت و مادهٔ فتنه منقطع شد و چون ابو علی بن سیمجور بدید که کار ملک نوح
بنظام رسید و احوال ملک او بالتیام پیوست و دندان طمع
او بزبان فتور و ایام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و نقش
مراد بر کعبتین روزگار بر نگرآمد و نیز توقعی که از بغراخان داشت
بانجاز مواعید و بشرایط مرابطات که میان ایشان ممهد بود
از مشارکت در ملک خراسان و ماوراء النهر و مشارطت بران
مشاطرت بوفا نرسید و بغراخان چون بخارا را بگرفت خطاب
او بر قاعدهٔ اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات اهمال
نمود و انگشت تحسر و ندامت خائیدن گرفت و شعلهٔ رای او
در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضهٔ عیش او بصرصر آن
حادثه پژمرده گشت و خواص دولت و حواریان حضرت خود را
حاضر کرد و از چارهٔ آن کار و مخرج آن محنت بر سبیل استشارت
استطلاع کرد همگنان گفتند طینت آل سامان بآب کرم
و لطف سرشته است و عفو و اغضاء و اغماص ملوک ایشان
از زلات بندگان و عثرات خدمتکاران بهمه ایام متعارف
بوده است طریق آنست که این مرهم هم از ایشان طلبی

مرابطه مرابطه مرابرت
عموماً و امر بر عهد محکمت
حضرما مراد
اینجا مرتشان بیکدیگر اوردت
و با هم بکار رزدن آرنی
مص

و این عذر هم از درگاه ایشان خواهی که درین غرقاب جان
جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت
جز بیمن دعوت نوح بزمین فرو نشود با تیغ و کفن بزنهار باید
رفت و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینه
او شکسته است بمنقاش تضرع و خضوع بیرون کشیدن و
غباری که از جفای برجستهٔ خاطر او نشسته است بنسیم تلطف
و تألف زائل گردانیدن و اگر تا این غایت تقصیری رفته است
بخدمات پسندیده تدارک باید کردن و رسم خدمت و قانون
عبودیت از سر گرفتن چه سرگشته را بهتر از سر رشته چاره
نتوان بود و گناه کار را ملجائی پسندیده تر از اعتذار و استغفار
صورت نه بندد ابو علی این سخن را در میزان عقل راست
یافت گرد اسباب خویش بر آمد و از انواع متمولات تحفهٔ بسیار
و حملی سنگین فراهم کرد تا بر دست سفیری چرب زبان
بحضرت ملک نوح فرستد تا بسحر بیان عقدهٔ وحشت از
ضمیر او باز گشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای آباء
زیر شست آرد باز بر مقتضای الحزم سوء الظن اندیشه

از هوای اباء
اندیشه
دیگر گون

دیگرگون کرد و گفت هیهات دیر است که گفته‌اند مَن یَزرَعِ الشَّوکَ
لَم یَحصُد بِهِ عِنَباً جائی که من تخم جفا کشته‌ام خرمن وفا چگونه
بهایم در موضعی که نهال خلاف نشانده‌ام ثمرهٔ موافقت بر چه وجه
توقع کنم و مار آزرده را در جیب گذاشتن و زهر بر کام چشیدن
کار زیرکان نیست و عاقلان گفته‌اند که پادشاهان چون
نهنگ باشند که دندان در شکم دارند و چون دریا باشند
که اگرچه منبع آب حیات است و متضمن انواع جواهر و
منافع گاه موج یک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فرو برد
شعر وَهُوَ البَحرُ غُص فیهِ اِذ کانَ ساکِناً عَلَی الدُّرِّ وَاحذَرهُ ا کان مزبدا
و فائق چون دید که سفینهٔ نوح بسلامت بر جودی فراغ رسید
سکینت دل و طمأنینت خاطر او برفت و از طغیان آن طوفان
خارئهٔ نجات طلبید و قلت رای و طمع خام و فرط وقاحت او
بر آن داشت که پیشانی بکار باز نهاد و روی بجانب بخارا آورد
تا بر سبیل تحکم و تغلب ملک نوح را بادست گیرد و سدی
از تهور در پیش حملهٔ کراهیت او کشد ملک سری از لشکر
از خواص امرا و حجاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان

فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتیل بسیار افتاد
و طیور و سباع و نسور و ضباع را از کشتگان آن ماتم و
خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مائده برو احاصل شد
و عاقبت فائق با فوجی اندک که از زیر شمشیر بخارائیان خلاص
یافته بودند از چنگال اجل برون جسته هزیمت شد و حضرت
ابوعلی بجائی نشناخت و مهربی ندانست بمرو آمد و ابوعلی
بمقدم او شادمان گشت و اتفاق و موافقت او عدتی
تمام و عهدی باحکام شناخت و بمکان او اعتماد و اعتضاد
پیوست و حضور او را سبب استغنا از استرضای رضی نوح
بن منصور دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده
بود بفائق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات البین
و موافقت جانبین و خلوص وداد و قیام بجواب اعداء و اضداد
مواثیق موکد رفت و باتفاق به نیشابور آمدند و ترتیب و ساز
و استکمال آلت مبارزت و استعداد در روز وغا مشغول شدند
و ملک نوح چون وفاق ایشان را در فساد و شقاق بشنید
و اصرار بر اضرار مشاهده کرد و همگی اندیشه بر آن گماشت

وعدهٔ باحکام

که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رائض در زیر بار طاعت آرد
و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد و
این دو گرگ محتال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار
کند قرعهٔ این کار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد که از بزرگان
اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح عالم و اهتمام
بمناجح خلق و تقویت دین و نصرت کلمهٔ حق معروف و موصوف
بود ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و فضایح
اعمال ابو علی و فایق انها کرد و دوای آن علت و مساغ آن
غصت از یمن دفاع و حسن اصطناع او طلبید و او را بدفع این
مهم و رفع این ألم دعوت کرد و گفت را و امید از دیگر جوانب مملکت
و صنایع دولت مسدود است و توقع این معاونت و طمع این
ممانعت جز بتقویت عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین
ابو منصور متصور نیست و احتمال این منت و امتنان بدین خدمت
از دیگران در حوصلهٔ همت نمی گنجد ناصر الدین با دلی مرتاح
و سینه با انشراح باسعاف و انجاح و قیام بموجب اقتراح
متکفل شد و از میامن کار سلالهٔ آل سامان غیرت آورد

بر غدر و سفلگی ابو علی و نکد و کدورت اخلاق فایق انکار نمود و
نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست و
فرلوج کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق بمیامن طلعت او
بما وراء النهر آمد و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کش تا انتظار
وصول او و آن جایگاه بیکدیگر رسیدند و بملاقات مواهب تمام
یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت نزول و مباشرت
زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا خواست
و ملک نوح عذر او را در این باب مقبول داشته لکن چون چشم
ناصر الدین بر طلعت مبارک ملک افتاد روعت ملک و شکوه
پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد فرود آمد و رکاب
نوح ببوسید و نوح خندکام باستقبال پیش باز راند و با عزازی
تمام و اکرامی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن دو سعید
و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و گل مسرت در اندرون
خاص و عام بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور
و مسطور نیست و ملک نوح دست بصلات و مبرات بر گشود
و با نواب تشریفات و انواع انزال و اقامات او را و اتباع

او را مراعات تمام فرمود حق مقدم او چنانکه لایق بزرگوار
او بود بقضا رسانید والتماس کرد که چند روزی بهم او برد
و مضرت و معرت آن دو کافر نعمت کفایت کند ناصر الدین
با هتزاز تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را بر حسب قدر
و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غزنه رود
و با حتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام نماید و باستظهار تمام
روی بمحاربت خصوم آورد نوح اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر
و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه او را اضعاف الطاف
و انواع کرامات حق گذاری کرد و هر یک بمقام معلوم خود رفت
و در اصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و
اهبت سفر سعی نمود و ابو علی چون برین حال وقوف یافت
سرگشته و متحیر گشت و خورشید رای او در عقده آن وسواس
بدرجه کسوف رسید و خفیه پیران درینه تفکر شاهراه صواب
گم کرد و این مسئله در میان احزاب و اصحاب خویش در شوری
افکند و از انفاس هر یک اقتباسی میکرد و در طلب مخرج
ازین حادثه بهر مدخل فرو میرفت زبده استصواب و خلاصه

کلمه

کلمه همه آن بود که با فخر الدوله راه مواخاه و موالات
پیش باید گرفت و مودت او را عروه وثقی و جنه اتقی
باید ساخت و سپری از مخالفت او در پیش مخالفت ایام باید
کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود ما تنگ آید بمهربی متین و
معین مستظهر باشیم و صحیفه دانش ایشان برین قرار و اتفاق
ختم شد ابو علی بر این سوال پیش گرفت و ابو جعفر ذو القرنین
بدین سفارت تعیین فرمود و بر دست او چیزی از تحف خراسان
و مجلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد و مثل آن از
صاحب کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت و دلالت او
توسل ساخت و ابو جعفر حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب
کافی بردند و از زبان ابو علی بر سر آن عذر خواستم در
زبان من آمد که ما در حمل این بضاعت مزجاة بحضرت کافی
الکفات از آن مانیم که خرما بهجر تحفه برد او جواب داد که بلی از
مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرما بهجر برند بر سبیل
تبرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی در تمهید قواعد
مودت و تاکید معاقد محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود

تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات
و مراسلات مسلوک شد و ان وداد باتحاد پیوست و مأمون بن
محمد که والی جرجانیه بود و ابو عبد الله خوارزم در وقت انفصال
نوح از بخارا و ایام محنت او بدو تقربها کرده بودند و خدمتهای
پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزاین مدد داده ملک
نوح بوقت استعادت کار خواست که بقضای حق ایشان
قیام نماید نسا بنام مأمون مقرر کرده آمد و ابیورد در اعتداد
خوارزم شاه نبشت و بهر یک مثالی فرستاد موشح بتوقیع
و هریک از ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستادند
ابو علی نسای مأمون را مسلم داشت و خوارزم شاه را
جواب باز داد گفت ابیورد در اعتداد برادرم محسوب و مکتوب است
و تا عوضی از دیوان مقرر نگردد ابیورد مسلم نشود و بفرمود
تا کسان خوارزم شاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزم
شاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن انتقام
بستد و شرح آن حال در موضع خویش ایراد کرده اند ان شاء الله
تعالی و در اثنای این حال رایات ناصر الدین سبکتگین بر

حسب

حسب میعادی که رفته بود برسیده با حشمی بسیار و لشکری جرار
و زینتی تمام و آلتی بنظام و در مقدمه لشکر او قرب دویست مربط
فیل که از ولایت هند غنیمت یافته بود آراسته بر گستوانهای
دیبال و اسلحه تمثال و در عقب آن بحری متواج و افواج در
افواج ملک نوح از بخارا بیرون آمد و بجوزجان رسید و ابو
الحرث فریغونی و شار و دیگر امرای امصار بپیوستند و ناصر الدین
سبکتگین همچنین بپیوست و لشکری جمع شد چون مور و ملخ بعدد و
چون ریگ بیابان بی پایان و ابو علی و فائق از نیشابور کوچ
کردند و بهراة رفتند تا آن خطه از تعرض خصم نگاه دارند و لشکر آن
نواحی گرفتند ملک نوح و امیر سبکتگین در مقابله ایشان تا بای
بغ برسیدند و ابو علی رسولی فرستاد با میر سبکتگین و گفت
همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و المودة
الآباء قرابة الابناء و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید
بر منهاج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت
هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا
کند که در اصلاح حال و اطفای نایرهٔ فتنه سعی کنی و میان من

و ملک وسیطی عدل باشی و سفیری مشفق و اگر باختیار یا باضطرار
از من حرکتی متولد شد که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود غدر
آن بخواهی و آتش خصم نشانی و غبار کراهیت برانگیزی و آبی
بر کار زنی که ما اگر باد غروری در سر داشتیم برون کردیم و سر
به بندگی نهادیم و بعد ازین پای از جادهٔ طاعت برون ننهیم
امیر سبکتکین این التماس مبذول داشت و گرد رضای رضی
بر آمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت در این
باب سخن راند تا شفاعت او موقع قبول افتاد و ملک از سر گرانی
برخواست و ناصر الدین بشارت با بوعلی بنوشت که مراد حاصل
گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفتهٔ وی در گذشت بر روا
پانزده هزار بار هزار درم که بحکم غرامت گناه و ارش جنایت
به نجم نجم بخزانه رساند و بعد از آن دقایق خدمت و شرایط بندگی
حضرت بر قرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد و اصحاب ابوعلی در
این باب مشاورت کردند و التزام این فدیت با حصول سلامت
و خمود نایرهٔ فتنت غنیمتی تمام شناختند و بدان راضی و همداستان
شدند اما جماعتی از جوانان احداث از سر نزق شباب و قلت

تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار
تجافی نمودند و بلشکرگاه ناصر الدین دوانیدند و غلامی را که شحنهٔ
مرابط افیال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که در آن غفلت
یافتند بقتل آوردند و رسول ناصر الدین چون باز می گشت بر قومی
که طلیعهٔ ابوعلی بودند بگذشت زبان تحکم و تهکم بر وی گشادند و گفتند
خداوند کار تو در محال سعی میکند و بر باطل سخن میگوید و ما گفتیم
که تا این تیغها در دست ما قایم است بدین مذلت تن در ندهیم
و بسمت این مذمت راضی نشویم شعر لکن نعم و بیت الله لا تأخذنا
مراغمة ما دام للسیف قائم   و چون این خبر بناصر الدین رسید
در خشم شد و از ادبار قوم تعجب نمود و با بوعلی فرستاد که جنگ را
ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع
نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان تبرز منقطع نشود و اگر
بفرزین بندی که با فایق کرده مغرور گشته فردا بفضای صحرای
تا فیل بازی ما در رقعهٔ مبارزت ببینی و اگر بکثرت سوار و پیاده چون
رخ برافروخته ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افکنی تا
شهسواری استادان حاذق مشاهده کنی پس از آن مقام

کوچ کرد

کوچ کرد و بعرصهٔ ازان حدود که اتساعی داشت لشکر را عرض داد
و صفها را بیاراست و میمنه و میسره را ترتیب کرد و سدّی از
هیکل پیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود
در قلب بایستاد و جمعی از مردان که در محاربت مرگ در جان
گیرند و کباتکه در مضاربت سنان بدندان خایند در سنجق بداشت

مِنْ كُلِّ أَرْوَعَ يَرْتَاعُ المَنُونُ لَهُ إِذَا تَجَرَّدَ لَا نِكْسٌ وَلَا جَحِدُ
يَكَادُ حِينَ يُلَاقِي القِرْنَ مِنْ حَنَقٍ قَبْلَ السِّنَانِ عَلَى حَوْبَائِهِ يَرِدُ

و ابوعلی هم برین منوال لشکرها راست کرد و صفها بیاراست
فایق را بمیمنه فرستاد و برادر خویش ابوالقاسم را در میسره
بداشت و خویشتن در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند
فایق از میسرهٔ ایشان برگرفت و ابوالقاسم از میمنه میسره
بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم بر
افتد اما دارا بن شمس المعالی بن وشمگیر از قلب ابوعلی حمله
کرد چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش
ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتلهٔ لشکر ابوعلی
آورد و مردمان ابوعلی چون غدر دارا بدیدند از دیگران

ناایمن شدند و اندیشیدند که غدر او بموافقت جمهوری نباشد
نتواند بود از این سبب دل شکسته شدند و ناصرالدین با سواد
خویش حمله کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل شد لشکر
ابوعلی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت
نهادند و متفرق شدند و هیچ کس گفت توقف نیافت و امیر محمود
از عقب ایشان روانه شد و در هر که میرسیدند بجان میگرفتند
و اسیر میکردند و آن لشکر از خزاین و کرایم اموال و ساز و
اسلحه چندان بریختند که اگر عشر آن وقایهٔ عرض خود
ساختندی و بر سبیل فدیه بذل کردندی آب روی بماندی
و در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار جهان و
اطراف عالم متفرق نشدندی ابوعلی به نیشابور افتاد و آن
جایگاه باصلاح حال و معالجهٔ جراحات لشکر و ترتیب اهبت
مشغول شد تا پیش از آنکه لشکر در او رسد تدبیر هربی
و تعیین مطلبی بیندیشد و ملک نوح و امیران سبکتگین و محمود
از بهر اجمام مراکب و رکائب و اغتنام غنائم و رغائب
دو سه روزی بهراة توقف کردند و ملک نوح امیر سبکتگین را

ناصرالدین

ناصر الدین لقب داد و فرزند و وارث ملک او محمود را لقب
سیف الدوله مشرف کردانید و قیادت جیوش و امارت جنود
که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود و او بازینتی تمام
و لشکری اراسته و حشمی وافر و کوکبه عظیم روی به نشابور
آورد و ابوالفتح بستی در وصف حال او گوید شعر

بسیف الدولة اتسقت امور — رأیناها مبددة النظام
سمی وحمی بنی سام وحام — فلیس کمثله سام وحام

ذکر او سیف الدوله ایراد کرده آید در سیاق سخن تا آنجا
که حق تعالی او را بذروه معالی رساند و رتبت سلطنت ارزانی
داشت و نام او در اطراف و اعطاف جهان سلطان
یمین الدوله و امین المله شایع و مستفیض شد چون ابوعلی
از آمدن او خبر گشت روی بجرجان آورد بر امید میعاد
که میان او و فخرالدوله رفته بود در مشارکت و مرافقت
در مصالح یکدیگر و ابونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد
و صورت واقعه انها کرد و فصلی بصاحب کافی نبشت در
در اظهار استظهاری که بمکان او داشته بود و او را عده ایام

و عمده روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیره
عظیم شمرده کفته ان المعارف فی اهل النهی ذمم دوستان
در وقت محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نکبت اند و زند و
خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانه موروث و منصب
قدیم از دست رفت چون تو صاحبی کجا خواهم یافت که با او
نفثة المصدور در میان نهم و چون تو کافی کجا طلبم که چاره محنت
ما داند کرد و مهربی از حضرت آل بویه حصین تر و حبلی از عهد ایشان
متین تر در روی زمین میسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان
در اطراف و اکناف عالم روشن است چون آفتاب و جار
الازد مکنة النجوم می باید که در حضرت فخرالدوله در باب ما
و اعتنا بمهم ما انواع نصایح دریغ نداری و این غمخواری
و تعصب بحسن کفایت خویش در گردن همت او بندی صاحب
کافی این فرصت را غنیمتی تمام شناخته و پیش فخرالدوله
بکرات سخن راند و گفت پسر سیمجور مرغی است که هر وقت
در دام افتد و مختصر مهمانی است که در اکرام و اعزاز او القیا
رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت درآمد

المصدور آنکه شکایت از درد سینه و غم دل کند نفثة کالنفثة آنچه که مصدور از دل خود بیرون آورد

ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق او
چگونه بادا رسد و در تمهید محل و تبجیل قدر او تا چه حد مبالغه را
تقدیم افتد و از عهدهٔ نام و ننگ او بر چه وجه تفصی رود فخر الدوله
فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو هزار
هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معین و جوه
دارند که در مصالح لشکر خرج افتد و ابو علی و فایق آن زمستان
آن جایگاه بودند تا روی بهار پیدا شد و مرغزارها بدمید و
موسم حرکت لشکر برسید و بوقت حضور ناصر الدین سبکتگین
و سیف الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد که رای ایشان از
در حق عبدالله عزیر تغیر پذیرفته است و او را بدان متهم داشتند
که در خدمت ملک نوح در باره ایشان تقریبی میکند و در
احتباس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی مینماید ملک
نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استشعار خوف و نکایتی
که بدین علت بدو رسد رحلت کرد و بجانب طوس رفت چون
سیف الدوله ازین حالت واقف شد بر عقب او در رفت
و در استعطاف جانب او و برائت ساحت خویش و تقریر صدق

منیت نظر
بدکرها در عقب

نیت

نیت در موالات و مطاوعت مبالغه نمود و ملک نوح مقدم
او را اکرم داشت و دلنوازیها فرمود و عارضه آن وحشت
بزوال رسید و عبدالله عزیر از خوف آن نسبت از میان
بیرون شد و تا بمرو رفت ملک نوح بعد از حصول رضا جانبین
و حدوث صفاء ذات البین بر اثر وزیر روانه شد تا بمرو
و از آنجا بنجارا رفت بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش
قرار گرفت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله در نیشابور بساط
عدل و رأفت و انصاف و معدلت بگستردند و رسوم محدث
و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافه رعایا و
زیردستان را در کنف امن و راحت بداشتند و قواعد
ظلم و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام فتور عهد
آل سیمجور حادث شده بود در جملگی مملکت خراسان منسوخ
گردانیدند و بابطال آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد
و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب بضاعت
روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه امن یافتند
و نعمت و خصبی تمام پدید آمد امیر ناصر الدین را عزم خواست

اجحاف به کسر ستم کردن و ناحق کردن

کاروانها و تجار

بادیه

که یک

که یک مدت بهراه رود و عهد مطالعهٔ اسباب و ضیاع و اقطاع
خویش تازه کرداند بر الصوب روانه شد و امیر سیف الدوله
به نیشابور در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن گشت و ابو علی
و فایق بفخر الدوله نوشتند و توقع کردند که از ری حمل فرستند
تا در وجوه محافظات خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاملات
جرجان که از بهر اقامات ایشان مسلّم داشته اند از قدر کفایت
قاصر است ابو النصر حاجب جواب نوشت که مکتوبی که صادر شده
بود بر رای فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزاین
ملوک بر مثال رودخانهای عظیم است که غلبهٔ موج و غزارت آب
آن چشمهارا پر می کند و مردم را شگفت می آید و از اکاریز
جسیم و بسیاری عظیم انگارند و از تعقّم آن غافل باشند
و ندانند که بر جویهای بسیار صرف میشود و اجزای
آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضرورات است و اگر ما
منحت ولایت است اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطماع
و انواع محافظات در مقابلهٔ آن ایستاده است و اگر ما او
مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی آن اعمال

باید پر دیوان خویش گرفتی و با دیگر ممالک ما مضاف گشتی
حالی بدانچه ممکن بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر
زیادت توقعی هست که تعذری دارد عذرها در آن باب
ظاهر باشد ابو علی و فایق ازین جواب گرفته و مستوحش
شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف
صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند هر کس
بنوعی رای زد بعضی گفتند جرجان را بتصرف باید گرفت
و شعار دعوت نوح در این ولایت اظهار کردن و سکه
بالقاب او مطرز و منور گردانیدن و بدین خدمت بحضرت
او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن
و نامه نبشتن و بنصرت و معاونت او مستظهر شدن که اسلاف
ملوک آل سامان عمرهای دراز در آرزوی این ممالک بوده اند
و بر آن مال بی اندازه بذل کرده و لشکرها فرستاده و بر
امید استخلاص آن جانها فدا کرده و سرها بر باد داده
و بدین مراد و آرزو نارسیده ما را عفواً صفواً حاصل شد
و بی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست آمد نقد ببینه بداده

و حاضر

و حاضر بغایب فروختن از مقتضای عقل دور است فایق برا
زد و گفت سبکتکین از نشابور برفت و محمود را طاقت مقاو
ما نباشد و او بخراسان بیگانه است و لشکر بیگانه چون سیل
باشد که اگرچه هایل مینماید زود بگذرد و عنقریب متلاشی
شود سحابة صیف عن قلیل تقشع طریق ما آنست که بنشابور
باید رفت و محمود را از آن ولایت و نواحی بیرون کرد
و ولایت تصرف گرفتن و ساکن و مطمئن گشتن که الطاف
باری تعالی در پرده غیب است و روزگار بحوادث آبستن
و من ترقی صخرة و انحدارها فکال اسیر و اعیان گسیا
و این ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان در
عفن است و لشکرها از عفونت این هوا متأذی شوند اگر
خصم ما را معاوقتی باشد و ما را عجزی افتد چون هوا شکسته
شود و فصل خزان برسد گرگان بدست است عامه لشکر را
این رای موافق افتاد و حب وطن و میل اهل و مسکن غالب
آمد و بر این اتفاق ختم کردند و ابو علی را از سر اضطرار
لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمراد ایشان همرا

التقشع زوال السحاب

شدن

شدن و در اثنای این حال خبر رسید که صاحب کافی که چراغ
بود در ظلمت آن حادثه و طبیبی در معالجت آن نایبه بجوار حق رفت
و دعوت مرگ را اجابت کرد ابو علی بدان سبب دل از مقام
جرجان برگرفت چه استظهار او بمکان صاحب کافی بود او
همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغه نمودی و فخر الدوله
بمعرفت قدر و اهتمام بنظام امور و سعی در تحصیل مراد و اغتنام
جوار و معاونت بر درک ثار و حصول مقصود او تحریض دادی
و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای عصر در مرثیه او
قصاید بسیار بنظم در آوردند ابو عیسای منجم گوید شعر
واللّه واللّه ما افلحتم ابدا — بعد الوزیر ابن عباد بن عباس
ان جاء منکم جلیل فاحلبوا — او کان منکم رئیس فاقطعوا راسه
و ابو العباس ضبی بر در سرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد شعر
ایها الباب لم علاک اکتئاب — این ذاک الحجاب و الحجاب
قل بلا رهبة و غیر احتشام — مات مولای فاعترانی اکتئاب
مات من کان یفزع الدهر منه — فهو الان فی التراب تراب
و ابو الفتح بستی گوید شعر — مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده

كريم يوارى الارض فيض غمامه فقدناه لما تم واعتم بالعلى
كذاك خسوف البدر عند تمامه و ابو منصور ثعالبى گويد شعر

الا يا صاحب الدنيا الا يا غرة العليا
وشمس الارض فرد الدهر عين الجود و اليمنى
اما استحيى ابو يحيى لقبض العالم الكبرى
لئن ختمت بك الدنيا لقد فتحت بك الاخرى

ابو على از جرجان براه جوين رفت و فايق را در مقدمه باسفرائن فرستاد و بحدود نيشابور بهم پيوستند و روى بنيشابور نهادند چون سيف الدوله ازين حال خبر يافت بسرعى بدر دوانيد و از حال رسيدن ايشان اعلام داد و از شهر بيرون آمد با فوجى از لشكر كه با او بودند و بر ظاهر شهر خيمه زد و منتظر مدد و ابو على و فايق تعجيل نمودند تا پيش از آنكه مدد او برسد دست بردى نمايند سيف الدوله با آن قدر لشكر كه داشت بمحاربت و مقاومت ايشان بايستاد و خلقى را بشمشير در آورد و جمعى را در پاى پيلان انداخت و نزديك بود كه فتحى برآيد اما ابو على و فايق عصه كردند و تعبيه

ثعالبى از بزرگان اهل فضل و فضائل است و در هر صنفى تصنيف دارد و او را جاحظ خراسان گفتندى ...

يا كافى الملك ما وفيت ... من مدح وان طال ... وتابين ... الصفات ... فما ... من احد الا ... ورزيته اياك ... هذى نواعى العلى ... تبكى ... الصلات ... عليك ... ماتت وحدك لا ... كل من ... بك الدنيا والدين ... بين الجود ... ولا للجود ... هم النعاة ... اقصدهم واستبقظ ... لما نام المكارم ...

... لا يعجب الناس منهم ان هم انكسروا ... الا بعد ابن عباد ...

بارى لختى موافق مراد ايشان آمد و سيف الدوله زيادت توقف كرد و حزم و صلاح در آن ديد كه روى بحضرت نهاده و واثق بعلو جد و قوت طالع و سعادت بخت كه خاتم نصرت قرين روزگار او باشد و عاقبت كار امداد ظفر و پيروزى ايام و او آيد شعر

وعلمت انى ان اقاتل واحدا اقتل ولا يضرر عدوى مشهدى
فصددت عنهم والاحبة فيهم طمعا لهم بعقاب يوم مرصد

و رحل و ثقلى كه از سيف الدوله باز ماند و چند مربط فيل و بعضى از حشم شد در دست ابو على حاصل گشت و بدان مستظهر شد و شكستگى كه در اسباب و تجمل او حادث شده بود بدان انجبار يافت و آتش فتنه ديگر بار مشتعل شد و طمع در ارتياش و انتعاش حال و انتظام كار بست و جمعى از كفات احزاب و دهات اصحاب او اشارت كردند كه بر عقب اميران ببايد رفت و پيش از اجتماع حشم والتيام كار و ... كه رسيده است باتمام بايد رسانيدن و ايشان را از نواحى خراسان برانگيختن قصور اقبال و قعود جد و خمود دولت او را از استماع اين كلمه و انتفاع بدين موعظت غافل كرد تا به نيشابور

نفيسه

بنشست

بنشست و خود را بسمار داد و بلد بزمین فرو بست و مکاتبت بخارا و استرضای
ملک نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد و در
دام بلا گرفتار شد و با امیر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد و در عذر
کوفت و در اظهار برائت ساحت خویش از زلت این حرکت و جریمهٔ
اقدام بران مجاسرت اطناب تمام کرد و حوالت آن جریره ۴ این اقدام و تکاسر اطناب ا
بفایق و دیگر امیران کرد و گفت اگر زمام اختیار بدست
من بودی و دیگران در اغواء و اغضای قوم سعی ننمودندی
هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی و چهره امن خطهٔ
خراسان نگردیدمی و بر خلاف ناصر الدین دم نزدمی و یک قدم
فراتر نشدمی و از آن معرض تقادی ننمود و زنهار خواست
و در التماس عفو و اغماض و تجاوز با شباعی هر چه تمامتر
تضرع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نامحجوب آثار
ضعف دل و خور طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت و مطا
تا زاو و اتباع او باستحکام پیوست و امیر ناصر الدین
باطراف نوشتها فرستاد و لشکرها باز خواند و جمعی که دستوری
یافته بودند و بسر اقطاعات رفته بر سبیل استعجال باز خویشتن

کرفت

گرفت و ابو نصر زید را باستدعای خلف بن احمد بسجستان
فرستاد و ابو الحرث فریغونی را از جوزجان بخواند و بملک گو
کس دوانید تا کار را مستعد باشد و عزیمت حرکت با مضا
۲ بمعنی اطراف رساند از جوانب مددها برسید و لشکرها جمع شد که از زحمت عددها
رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در
مداخل و مسارب زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب
الاکم جمع اکمه و مهارب متعذر شد شعر بجمعٍ تضلُّ الاکمُ ساجدةً له
واعلامُ سلمی والهضابُ لنوادرِ و بعد از واقعهٔ نیشابور
فایق بطوس رفت و مفاتحات و مباسطات با امیر ناصر الدین
آغاز نهاد و میلی بخدمت و مضامنت جانب او فرانمود و
در متابعت او فرا داد و ناصر الدین جوابی فراخور نفاق و
غرور او نوشت و هم بران مکیال صاعی چند فرا پیمود
ویُثنی علیَّ واُثنی علیه وکلٌّ بصاحبه یسخرُ و
امیر طوس همچنان با ابو علی راه مجانبت پیش گرفت و میان
نفاق و وفاق بایستاد و پهلو از مرافقت او تهی میکرد
و در صحبت و موافقت او مترددی شد ابو علی ابو القاسم

فقیه را

فقیه را که از خواص او بود بدیشان فرستاد و ایشان را از عواقب
مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت این ساعت با قوت
و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مظاهرت
و مضافرت و معاضدت و معاقدت چاره نیست و علی العلات
سلسلهٔ جمعیت نبایست گسست تا بوجهی از وجوه مخرجی
ازین حادثه بدست آید ابوالقاسم فقیه برفت و این نفرت و
وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک
عهدی و میثاقی از سر گرفت و با بوعلی بنوشت که هر چه زودتر
رحلت باید کرد و بدیشان پیوست ابوعلی بر صوب طوس
رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و بر بنای صفا و اتحاد
معهود رفتند و نزدیک اندرخ صحرای فسیح اختیار کردند
و آنجا مقام ساختند و ابوالقاسم بن سیمجور از ابوعلی
باز ایستاد و به نیشابور نشست بسبب وحشتی که میان ایشان
حادث شده بود از آنجهت که ابوعلی ولایت هراة را از او باز
ستد و بغلام خویش ایلمنکو داد ابوعلی از جفای برادر و تقاعد
او از نصرت و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و

امارت

امارت خذلان و ادبار شناخت و امیر ناصرالدین با کثرت
سواد و غلبهٔ آن حشد حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف
بار زحمت لشکر او متزلزل شد شعر اذا اغتن سيرنا بين مشرق و مغرب
تحرك يقظان التراب و نائمه و جوانان جانبین از حداثت
فریقین آن روز تا شب در مناجزت و مبارزت بودند و چاشت
میکردند و شب هر یک بمقام خود میرفتند و ابوعلی با رؤس حشم
مشاورت کرد و چاره کار پرسید و امیرک طوسی که بحصانت رای
موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب آن است
که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی
آن مستظهر شویم و رجالهٔ طوس را بر ایشان اغالیم تا شبها
بر حوالی لشکر شبیخون میبرند و مواشی و اسبان ایشان میربایند
و رحال و اثقال ایشان غارت می کنند و مدتهای دراز
در آن بگذرانیم تا بستوه آیند و بوشی از ایشان متفرق شوند
پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی نافذ مصاف بدهیم و کار
با تمام رسانیم اذناب و اتباع قوم از این سخن سر باز زدند
و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوت

و قدرت

وقدرت آباشد وما بدین عجز تن درندهیم وبدین مذلت
همداستان نشویم لَیْسَ الکَریمُ علی الغِنا بمُحرَّمٍ وچون
دست هوا تیغ صبح از نیام افق برآهیخت مردان هر دو
لشکر وکردان هر دو کشور دست تیغ بهم آوردند چون در
موقف کارزار شدند وشعلهٔ حرب باحتدام رسید از پس پشت
میسرهٔ ابوعلی کردی برخواست امیر سیف الدوله محمود با
خلقی بسیار وعددی بیشمار ازان طرف درآمد وابوعلی درمیان
هر دو لشکر خیره وتیره رای بماند وچاره آن دانست که
هر دو جناح خویش را فرا قلب گیرد وباتفاق بر قلب ناصر الدین
بزنند تا مگر فرجه یابند که ازان مضیق جان بیرون برند ناصر الدین
بعزمی متین وقدمی ثابت آن حمله را رد کرد وسیف الدوله
دررسید ولشکر ابوعلی را درمیان گرفتند وجویهای خون در
صحرای ملحمه براندند وپیلان جنگی بخرطوم سواران را در میربودند
ودر زیر پای میسپردند تا خلقی نامحدود وجمعی نامعدود در آن
معرکه فنا گردند وابوعلی بن نغرا الحاجب وبلکتکین فرغانی
وارسلان بک وابوعلی بن نوشتکین وآماسار بن سنجان روز

ولشکرستان بن ابی جعفر الدیلمی با طائفهٔ دیگر از معارف لشکر
ابوعلی در حبالهٔ اسر گرفتار شدند وباقی در حمایت ظلمت ظلام
وخفارت ظلام فرصت انهزام از مضیق آن مقام بدر افتادند
وسیف الدوله بر عقب ایشان میرفت وبحجت قاطع شمشیر بار
وانتصار از ایشان می ستد ولشهادات وحوش وطیور مستحل
میکرد شعر فَلَوْ أنَّ خَیْلَ قَطَعْتُها سِرَاعاً تکبهم المُهَنَّدَةُ الذکور
آن روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی وتقدیم
ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفهٔ ایام
وجریدهٔ اعوام باقی ماند واگر رستم واسفندیار آنحالت را
مشاهدت کردندی با داب سیف وسنان او اقتدا ساختندی
وبر آثار دست وبنان او آفرین کردندی واز قوت وشجاعت
او داستان زدندی وابوعلی وفائق ازان هزیمت بقلعهٔ
کلات رفتند واین قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان واز
حوادث زمان در امان مرغ بر آستانهٔ قصرش بکنت پرواز
نیابد ووهم در آستانهٔ رفعتش نرسد شعر
مُصْعِغٌ الی الجَوِّ اعلاهُ وحافَتُهُ زُهْرُ الکَواکِبِ خِلْنَاها مُخاطِبَةً

كَانَ ابراجه من كلّ ناحية   ابراجها والدجى وحف عنها

وامیرک طوسی ایشان را چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر
وحیات وممات وهلاک ونجات هریک بدیشان رسید وشرذمهٔ
که ازان مهلکه خلاص یافته بودند بدیشان پیوسته بودند وابوعلی
چند فیل که بوقت واقعهٔ نشابور گرفته بامیرک طوسی سپرده
ابوعلی بن بغرا الحاجب ودیگر اسیران که در حبس ناصرالدین بودند
بامیرک طوسی نبوشتند که ناصرالدین ما را خدمت خویش حاضر
کرد ونوازش فرمود وامید خلاص داد که همگنان را مطلق گرداند
بر قرار آنکه چند فیل که در دست تست بخدمت وی فرستی و
التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد وبدین
وسیلت بخلاص ایشان توسل سازد وابوعلی در تقدیم این باب
واسعاف این طلب نیز مبالغه کرد وا و فایق از راه ابیورد رحلت
کردند واز تنگنای آن کوهستان بفسحت صحرا التحویل جستند وامیرک
آن فیلان را بناصرالدین فرستاد وبدان خدمت تقرب
کرد وچنان فرانمود که دران خدمت مستبد است وبرآن
قربت متفرد وپیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد ومکان او

بدان سبب معمور گشت وابوالفتح بستی در ذکر ان واقعه میگوید شعر

ألم تر ما أتاه ابو علی   وکنت اراه ذا لب وکیس
عصی السلطان فابتدرت الیه   رجال یقلعون ابا قبیس
وصیر طوس معقله فاضحی   علیه طوس اشأم من طویس

وچون ابوعلی وفایق بابیورد رسیدند فایق بر راه سرخس کوچ
کرده بی استشارت واستعلام ابوعلی وابوعلی کس فرستاد
وگفت اگر تو از صحبت ما ملول گشته من بهیچ حال مفارقت از تو
نخواهم کرد ودر حال سراء وضراء وشدت ورخاء طریق
موافقت ومرافقت تو خواهم سپرد چه تا این غایت هر حرکت
که رفت باتفاق جانبین وتراضی یکدیگر بود واگر تو اندیشه کرده
یا تدبیری ومصلحتی دیده من تابع رای ومتابع عزم تو خواهم بود
واز انوار رشد وهدایت تو اقتباس خواهم نمود واینک
بر عقب تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابوعلی بدو رسید
وبسرخس رفتند وازانجا روی بمرو آوردند چون ناصرالدین
از ایشان خبر یافت سیف الدوله را بنیشابور بگذاشت
وبکفایت کار وحسم مادهٔ ایشان متکفل شد وبری ایشان

برفت

برفت و ایشان راه بیابان آمل شط بر گرفتند بر وثوق و استظهار
آنکه ناصرالدین با کثرت حشم و غلبهٔ لشکر بوادی غیر ذی زرع نتواند
گذشت و بجائی که آب و علف نا ممکن است اجتیاز در آن صورت
نه بندد و چون بآمل شط رسیدند اعتذار و تضرع بحضرت ملک
نوح از سر گرفتند و ابو علی ابو الحسن کثیر را بدین سفارت نامزد
کرد و فایق عبدالرحمن فقیه را و هر دو برفتند و در استعتاب
و استرضاء ملک نوح جد و جهد بجای آوردند و گفتند هیچ لطیفه
از خصائص پادشاهان در مقابلهٔ رأفت و رحمت و کرم و
قبول معذرت نیاید و ملک را در این باب بانوار لطف باری
تعالی اقتداء باید فرمود که با کمال قدرت و عزت و جلال
کبریاء و عظمت بر جرائر و جرائم بندگان عاصی پردهٔ ستر
فرو میگذارد و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال میفرماید
تا ایشان رشد خویش ببینند و بر قبایح و فضایح اعمال خویش
واقف شوند و چون از در توبه و انابت بدر آیند و بقدم استغفار
و اعتذار بایستند توبهٔ ایشان قبول کند و گفته و کردهٔ ایشان
بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و منشور مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءً

بجهالة

بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ موشح
بتوقیع عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ بدست ایشان دهد و پوشیده
نیست که ابو علی و فایق دو بندهٔ حضرتند و اگر چه سمت عصیان
دارند و در کفران نعمت قدم گذارده اند و خاطر منور ملک را آزرده
جای خویش بدیدند و مرارت سخط و غضب ملک چشیدند و آتش
تحیر و ندامت گزیدند و سزا و جزای خویش یافتند و قدر نعمت و
رضای ملک نوح بشناختند و بندگان قدیم و خدمتکاران معروف
بر مثال کبوتران سرای باشند که اگر چه در فضای هوا پرواز کنند
و گرد جهان بر آیند عاقبت بمسکن معهود گرایند و سر با نشیمن خویش
و اینک با آمل بر امل رحمت و رأفت ملک نشسته اند و تیغ
و کفن بزنهار آمده و میگویند اگر چه گناه ما بسیار است کرم ملک
بیش است و اگر چه مجال عذر ما تنگ است عرصهٔ همت و منت پادشاه
فراخ است از آنجا که محتد کرم و عنصر پاک او است و منت امید است
که کرامت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ ارزانی دارد و از سر
هفوات و عثرات ما بر خیزد و با سر عاطفت و رحمت آید تا
بندگان سرگشته با سر رشتهٔ خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را

بخدمت

بخدمت پسندیده تدارک کنند چون این رسالت ایراد
کردند سفیر فایق را بگرفتند و در مطموره باز داشتند و رسول
ابوعلی را بنواختند و برّی جمیل کردند و فرمودند حالی تا
بجرجانیه رود و آنجایگاه مقیم باشد تا ترتیب آن باره و اندیشهٔ
تشریف و امضا رسانیده شود و نوشته بمأمون بن
محمد که والی جرجانیه بود بنوشتند که مقدم او را اکرام دارد و باقامت
مواجب و حوائج او قیام نماید تا آنچه مقتضای رای باشد در باب
او تقدیم افتد فایق از القای کلمهٔ رد معذرت او و خطابی که با سفیر
او رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و با ملک
خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منتظم شود و ابوعلی را
کلف مقصود از ارسال تو بخطّ جرجانیه و التفاتی که بجانب تو
کرده اند تفریق ذات البین است و آن که سلسلهٔ اتحاد و موافقت
ما از هم فرو گشایند و اگر بنظر بصیرت ملاحظه کنی و از جنایتی
که ما درین ملک کرده ایم و جنایتی که بهر تمادی ایام انگیخته ایم
یاد آری پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض
آهن سرد کوفتن باشد و خود را لعبتهٔ محال در دام بلا انداختن

صواب

صواب آن دانم که صحبت من فرو گذاری و خود را در معرض خطر
نیاری و از جادهٔ تنبه و تیقظ را انسوتر نشوی و بهدیهٔ
دخن مغرور و بمداجات و مداهنه دشمن التفات نکنی لا
یغرّنک ما تری من وجوه ان تحت الضلوع داءٌ دوِی
تقدیر باری چشم بصیرت بوعلی باز بست و گوش و هوش او
او از استماع آن مواعظ و الفاظ بدان نصایح کر ساخت تا
مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مباعدت پیش گرفت
و کالباحث عن حتفه بظلفه خویشتن را بدست خویش
در ورطهٔ هلاک افکند و بپای خود بدام محنت رفت شعر

فلیس لامرٍ شاءه الله دافعٌ و لیس لامرٍ حطّه الله رافع

نظم
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فایق از جیحون بگذشت
و باهتمام ایلک خان تمسک ساخت و از آنجا با بکتوزون حاجب
برپی او بفرستادند و بجد و تعنف بهم رسیدند و بی محاربه
و مناوشه از یکدیگر تنحی کردند و فایق پیش ایلک رفت و قبول
تمام یافت و بمکان معمور و محل مرموق محظوظ شد و درا

بانواع

بانواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و نظم کار و اصلاح حال او متضمّن و متقبّل شد و ابو علی جادهٔ صواب گم کرد از رفیق خویش و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیدهٔ بصیرت او بردوخت تا از ثقل اوزار و سوء افعال غافل ماند و از محترق کورهٔ عالم حوادث را در محترق کورهٔ عنا و الم انداخت و این ابیات لایق حال او

إِذَا أَرَادَ اللهُ أَمْرًا بِامْرِئٍ	وَكَانَ ذَا رَأْيٍ وَعَقْلٍ وَبَصَرْ
وَحِيلَةٍ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَا	يَأْتِي بِمَكْرُوهٍ أَسْبَابُ الْقَدَرْ
أَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ وَأَعْمَى عَيْنَهُ	وَسَلَّهُ مِنْ عَقْلِهِ سَلَّ الشَّعَرْ
حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِيهِ حُكْمَهُ	رَدَّ إِلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرْ

ابو علی در راه جرجانیه چون بمرحلهٔ هزار اسف رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد و از تخلّف از خدمت عذر خواست و میعاد کرد که فردا بخدمت رسد و بمشافهه عذر تقصیر بخواهد و بقضای حق خدمت قیام نماید و چون شب درآمد دو هزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکامن آجام بوقت ارتکام ظلام بر او شبیخون کنند و روی زمین از او خالی نمایند و ابو علی خشنامی حکایت کرد که بوقتی پیش خوارزمشاه

برسالتی رفته بودم پیش از وحشتی که میان ایشان حادث شد ابو عبد الله در اثنای نصیحتی که با بو علی پیغام می داد این قطعه از ابن المعتز درج کرد و گفت بدو تبلیغ کن تا قدوهٔ حال و قبلهٔ افعال خویش سازد

قطعه

إِذَا أَمْكَنَتْكَ فُرْصَةٌ فِي الْعِدَى	فَلَا تَبْتَدِئْ فِي شُغْلِكَ إِلَّا بِهَا
وَإِنْ لَمْ تَلِجْ بَابَهَا مُسْرِعًا	أَتَاكَ عَدُوُّكَ مِنْ بَابِهَا
وَإِيَّاكَ مِنْ نَدَمٍ بَعْدَهَا	وَتَأْمِيلِ أُخْرَى وَأَنَّى بِهَا

و ابو علی این نصیحت از وی مقبول داشت و در آن مسئله که واقعه بود بران قضیت پیش رفت و بوقت نزول بلاء و حدوث محنت فراموش کرد و ندانست که بدیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید کرد و از ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز باید نمود و تقدیر آسمانی این ابیات از خاطر او محو کرد تا در ماوای سباع و منزل ضباع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم و تیقّظ فروگذاشت تا چون سترهٔ غربیب شب در شبرا روز کشیدند از زمزمهٔ نای و کوس زلزله در حواشی منزل ابو علی افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند

واو با خیل و شاق بمدافعه آن قوم بایستاد و از یکی از آن طایفه
پرسید که موجب این غلبه و حامل بر این طلبه چیست گفتند خوارزم
شاه بگرفتن تو مثال داده است اگر بر وفق اذعان و لطف انقیاد
اجابت کنی لایق تر باشد و در اطفای غضبی که در اندرون او اندوخته
و تسکین غصه که در کام او بشکسته باشید خلاص و وجه نجات تر باشد
و اگر نه ترا و اتباع ترا در کمند قهر گیریم و بچنگال اذلال پیش
خوارزم شاه بریم ابو علی از سر اضطرار کلیم ان عار در سر کشید
و آن حکم را منقاد شد و فرود آمد و یکی که زعیم و امیران قوم
بود او را ردیف کرد و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان
سنه ست و ثمانین و ثلثمائه او را پیش خوارزم شاه بردند فرمود تا
او را در قصری از قصرها محبوس کردند و وجوه لشکر و معارف
او را گرفت و همگنان را در سلسله کشید و بند بر نهاد و منادی
بشهر بر فرستاد که هر کس از اتباع ابو علی که در این جایگاه توقف
سازد باباحت خون او رخصت دادیم و فرمودیم که کسی از زنده
نگذارند و از این اعذار و انذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر
فرو گسستند و چون شرود و امثال در مخارم سهول و جبال

نزدیکتر

شوارد امثالی

متفرق

متفرق شدند حاجب و المیتکو با جمعی از آن میان بیرون شد و بجرجان
رفت مامون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت
در نهاد او زبانه زد و قلق و اضطراب حمیت بر او مستولی گشت
جمرات لشکر و انجاد خدم خویش را جمع کرد و ایشان را با تو
عظیم و طایفه که از بقایای خدم ابو علی در ربقه متابعت المیتکو
منتظم بودند پیش خوارزم شاه فرستاد تا چون طوق بر آن
شهر کات که نشیمن خوارزم شاه بود در آمدند و از هر جانبی فوج
کمین بگشادند و بر تیغ انتقام فرا گرفتند و بعضی را بکشتند و
دیگران را آواره گردانیدند و خوارزم شاه را بدست آوردند
و قیدی که بر پای ابو علی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه
حالت هر دو شخص متبدل شد امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد و
ذلک علی الله یسیر و ابو علی را با کرام و احترام تمام بجرجانیه
بردند و خوارزم شاه را در لباس اذلال و کسوت نکال
بر مرکبی بستند و بجرجانیه رسانیدند و مامون باستقبال ابو
علی بیرون آمد و در اجلال قدر و تجلیل محل و تعظیم مکان
و اقامت رسم تواضع و تقصی از عهده حق وفادت او از بو

بیرون

بیرون آمد و بانزال و افزود اقامات بسیار و بخششهای کامل بذل و
تقربت نمود تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد و همه خللها
منجبر شد و از بهر او دعوتی بساخت و میزبانی کرد که مثل آن
در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و شراب حاضر کرد. و ابو علی مدتها
بود که از معاشرت و مباشرت معازف و ملاهی اعراض کرده
بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از شراب تجافی نموده چون
بجناب مأمون رسید و دلنمودگی کرد و به دستکانی در صدد
بزانو در آمد بستد و بنوشید و چون دوری چند بگردید و سورت
شراب اثر کرد خوارزمشاه را بخت بندی که داشت حاضر
آوردند و چندانکه با او سخن راندند و در ملامت او مبالغه کردند
جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و آخر کار بیکضربت شمشیر سر
در میان مجلس انداختند و بیاض شیبت او بحمرت مجاجهٔ
خضاب کردند وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ
و خوارزم مأمون را مستصفی و مستخلص شد و بانذیر دیوان خویش
گرفت و با دیگر ولایت و مملکت خویش مضاف کرد و
حق ابو علی و شفاعت در باب او بحضرت بخارا ابواب مفاتحت

اغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبه و انابه و اعراض از سوابق
وحشت مبالغه کرد و ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود
و تقدیم ملتمس او مثالی چون صحیفهٔ متلمس اصدار فرمود و ابو علی را
پیش تخت خواند و اسرار قضای لوح خاطر او را بانواع امانی
بنگاشت و صحیفهٔ او را بمزخرفات غرور و تمنی محال پر کرد تا چون
پروانه پذیرهٔ آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد و
معجزهٔ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ در صفت
حال او ظاهر گشت و چون بنجارا رسید عبد الله عزیر با جماعت
معارف و حجاب و کتاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند
و چون بقضای بسمله فرود آمد و زمین را بوسه داد و در
کوکبهٔ خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف خجالت و معرض
کفران نعمت سر در پیش انداخت ایلمنکو و دیگر قواد و برادران
و وجوه اصحاب او را فرود آوردند و بخدمت تخت بردند
و ملک نوح فرمود تا همگنان را گرفتند و در قید اسار کشیدند و
دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند و سلاح
و مواشی همه بستدند و شاهین نخوت او که در هوای کبر پرواز

میکرد و دوام مهانت و مذلّت افتاد و توسن طبع او که
که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بستهٔ عقال اعتقال گشت
و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارزت میکرد بر دست روباه
مکر و خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که
در اوج معالی با نسر طایر مناقرت میکرد بنوحهٔ بوم ادبار در حضیض
خارگون ار شد رَحِمَ اللّهُ مَنْ قالَ وَاَحْسَنَ المَقالَ شعر

اِذَا المَرْءُ لَمْ یَرْضَ مَا اَمْکَنَهُ ‌ وَلَمْ یَاْتِ مِنْ اَمْرِهِ اَزْیَنَهُ
وَاَعْجَبَ بِالعُجْبِ فَاقْتَادَهُ ‌ وَتَاهَ بِهِ التِّیهُ فَاسْتَحْسَنَهُ
فَدَعْهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِیرُهُ ‌ سَیَضْحَكُ یَوْمًا وَیَبْکِی سَنَهْ

و درین وقت ناصرالدین بمرو مقیم بود چون خبر واقعهٔ ابوعلی بدو
رسید ببلخ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان
بسرحد ولایت آمده است و عزم مغالبت مصمم کرده و عمال
آن اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذت نموده لایق شفقت
و حنو و مهربانی آن باشد که صناعتی که بتقدیم داشته با تمام رسانی
و سعیی که در نظم حال و ملک ما پیوسته بدین اهتمام مطرز گردانی
و یکباری از بهر دفع این خان تجشم نمائی که این کرّه هم تو بدست

مناقرة منقار بهم زدن و زبان درازی بهم کردن
مناقرة معارضه و منازعه ح

غنا و شفقت خویش باز کشانی ناصرالدین وجوه خاص و دهات حضرت
خویش حاضر آورده عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه
کرده و درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشهای
مختلف کردند از همه اعراض کرد و از استشارت باستخارت
گرائید و عرق غیرت او نابض شد و قوت حمیت و عصبیت او
در اهتزاز آمد و نخواست که کاری که در تمشیت آن قدم کرده (کذا)
باشد بداعیهٔ فترتی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب ملکی نهاده
باشد بعارضهٔ تقصیری منتقض گردد پیر رای پیش خواند و باطراف
و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زابلستان باستدعای لشکر
نامه روان کرد و نهضت فرمود و بدیهی که او را اینازی خوانند
میان کش و نسف فرود آمد تا لشکر جرجان و ختّل و صغانیان
و دیگر اطراف بدو پیوستند و سیف الدوله محمود از نیشابور
برسید با لشکر آراسته و جمعی انبوه چون ایلک خان از احتشاد
و استعداد ایشان خبر یافت چندکس از مشایخ و معارف
ناصرالدین فرستاد و رسالتی که مستحق او بودند ادا کردند
و گفتند ایلک خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است

نابض بمعنی متحرک است و نابض بمعنی تپنده ح
زاولستان لم
۲ نام ولایت در ترکستان

از جهة

ازجمله اکثر ایام و ساعات ما مصروفست بمجاهدت کفار ترک
و هند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمهٔ دین و قمع اهل شرک و
عناد و قهر حزب فسق و فساد و نوح در واسطهٔ مملکت مرفه نشسته است
و ارتفاعات خراسان بر معازف و ملاهی و ملاذ و شهوات
صرف میکند نه اسلام را از او مددی و نه در حفظ ثغور از او
معاونتی لایق ترا آنکه این ولایت را از او خالی کنیم و ابواب اموال
آن بر اعوان دین و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جملهٔ
حشم ما منتظم اند مصروف داریم و مارا باید که حسبت بر انداختن
و بنیاد خصوصتی نهادن و اتباع خویش را در معرض خطر
آوردن که مضرت آن بما باز گردد و بفایدهٔ آن دیگری انتفاع
نماید از قضیت حزم و منهاج رشد دورست و من خود از
مقتضای دین و طریق دیانت روا ندارم که شمشیر که عمری
بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر بدان راه احتساب
و اکتساب ثواب جسته در روی اهل اسلام کشم و وزر و وبال آن
اندوزم مگر از سر ضرورتی دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان
مقرون باشد لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط

یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین
ناصرالدین جواب داد که ملک نوح پادشاه بزرگوارست و اسلاف
او را بر کافهٔ اهل اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان و
امرای اطراف همه صنایع دولت و ربائب نعمت خاندان قدیم
و دودمان کریم اویند و چون موالی و خدم او بر او بغی کردند
و راه عناد پیش گرفتند و بر من اعتماد کرد و بمن اعتضاد نمود و
بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت از عرصهٔ مملکت او
زبان داده ام و ملتزم شده و اگر جان و مال و لشکرم در
و تعصب از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیاء و
اهانت اعداء او بر باد خواهد آمد جانب او را فرو نگذارم و با
دشمنان دولت او در نسازم هم از روی شرم و هم از طریق
فتوت دفع ضرر و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملک
و حوزهٔ ملک او در ذمت همت من واجبست و نص قرآن
مجید بذکر آن وارد فان بغت احدیهما علی الاخری
فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله ایلک خان چون این
جواب شنید مستعد کار شد و تیرهای تیاق باقطار ممالک و مسالک

ومنازل احیای ترک وقبایل حشم خویش بفرستاد ولشکری فراهم
کرد که کوه وهامون از وی بجوش آمد وفضای جهان از کثرت
وجمعیت ایشان تنگ شد شعر جیوش تضل البلق فی حجراتها
یری الاکم فیها سجدا للحوافر   وناصرالدین بملک نوح
مسرعان دوانید وگفت تجشم باید نمود وبرسبیل تعجیل نهضت
باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید چه حضور رایات ملک را
فایده باشد یکی آنکه اولیای دولت را بمشاهده جمال کریم قوت
دل ونشاط حرکت وحرص ممانعت زیادت گردد دوم آنکه خصم را
از رؤیت ملک وابهت سلطنت وهیبت چتر همایون ضعف
حاصل شود ملک نوح با وزیر خویش عبدالله عزیر مشورت کرد او
بسبب نسبتی که در مقدمه یاد کرده آمد مستشعر وهراسان بود ملک
نوح را گفت ناصرالدین را لشکری بی اندازه جمع است وتجمل
وسازی فراوان وزینتی کامل دارد وتزاحم حوادث وتراکم
نوائب حضرت سلطنت را سازی لایق گذاشته است
غضاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در ابهت وعدت پادشاهی
بیش از ملک باشد طریق آنست که کافه ممالیک وامرا

ومعارف حضرت وعامه حشم بخدمت او پیوندند وفرموده آید
تا همگنان مطاوع ومتابع رای او باشند وملک بعذری
تعلل سازد واز حضور استعفا خواهد وحکم او در مباشرت آن
کار وولایت آن مهم مطلق گرداند ملک نوح آن عشوه بخرید
وبزرق وشعوذه او مغرور شد وبراین موجب نوشته
بناصرالدین بنوشت ولشکر را بخدمت او بفرستاد ناصرالدین
وقوف افتاد که سبب آن امتناع وتقاعد تغریر وتسویل و
تخییل ابن عزیر است ومقصد ومقصود او درین باب آن بود تا
وی در استجماع لشکر واستکمال اسباب ومقاساة سفر و
معانات خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را با بیست هزار
سوار ترتیب داد وبنجارا فرستاد تا طوعا او کرها ملک نوح را
بروی کار آرند واو را باختیار خویش بازگذارند وابونصر
بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد ودر صحبت این لشکر بنجارا فرستاد
عبدالله عزیر چون از این حال خبر یافت جهان بر او تنگ شد
وذو الفرار بقراب سیفه الکیس برخواند وبمهرب التجا ساخت
ومتواری گشت وابونصر بن ابی زید بحضرت رسید ملک نوح

بر حکم ناصر الدین مزیدی بخت و وزارت بر او مقرر فرمود و او
بکفایت و کیاست خویش بنظام آن قیام نمود و رونقی با
وزارت آورد و امور ملک با ضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها
که بسوء التدبیر ابن عزیر حادث شده بود بر نیکوتر وجهی بجا
آورد و شعرای عصر را در مدح او قصاید بسیار است بعضی در
کتاب مسطور است و ناصر الدین بملک نوح نامه نوشت و در
خیانت ابن عزیر و میل او بجانب ابو علی و مناصلت از جهة او
و اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر اینها کرد و خواست
که او را برای وی فرستد ملک این التماس را با جابت مقرون
داشت و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیر را بدست
آورد و او را با التمنکو حاجب ابو علی را بناصر الدین فرستاد
و او فرمود تا ابن عزیر را در قلعه جردیز برند و محبوس اند اختند
که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی
بر او منغص گشتی و روز روشن بر چشم او تاریک شدی
و جهان بر او تنگ و مستوحش آمدی و در میان این حال
ایلک خان با قبایل و خیول ترکستان با عالی ماوراء النهر

جو دیز موضعی کردیز
قریب بغزنین است

رسید و بناصر الدین رسولی فرستاد و کلمهٔ مصالحت و مسالمه
و مهادنت از سر گرفت و او بحکم تقادی و تقاعد ملک نوح
از کفایت این مهم بصلح تن در داد و میان ایشان معاهدت
رفت که قطوان سدی حایل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت
و از جانبین بر این قرار مزیدی و مخالفت شرطی و نقض عهد
نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق
قدیم بر فایق مقرر دارند بر این موجب وثیقه مشتمل بر خطوط
و شهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر
بتافتند و هر یک بولایت خویش رفت و ناصر الدین بابلخ
آمد و سیف الدوله بنیشابور و ملک نوح از فتنهٔ لشکر ترک و
دل مشغولی جانب ایشان ایمن شد و فارغ گشت و ابو النصر بن
ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تقلص ولایت و
تراجع ابواب المال و عجز و انکسار حال در آن معاملات بتقریرات
و موافقات و اثارت وجوه دست بر آورد و بصنعت و حیلت
روزگار میگذاشت و خونی بخونی می شست چون بنجماه از تقلد
وزارت او بگذشت چند غلام از آن او دست بر آوردند

قطوان و قطفان هم
گویند بر کنار صحرای است
یعنی از زر هفت آن
و سعبر آن از ربطرب
نقل است

جز نسبت معاملات وزارت را بسبب
و هر که رعیت و ولایت بتقرر
زیادت باره دیگر بیعت
و مراسم و مناصب و منسوب و جنس
و مرسوم و تلفیق باره دیگر
و رعایا ... و او را
و جوه ... در بعضی از معاملات
مستعمل داشت و دیگر کارها
از ضبط و تحصیل مالیات و ...
در تفاقات ... نقل است

واو را بکشتند ملک نوح ازین واقعه بغایت کوفته و دل تنگ شد
بسبب کراهیت ناصر الدین و شبهتی کرد که حدوث این واقعه را
برضای و منوب کردانند و دران مصیبت آثار تفجع و توجع ظاهر
کرد و از سرای امارت بیرون آمد و بروی نماز کرد و جانیان را
بدست آورد و همه را بنکالی تمام هلاک کرد بوشنجی در مرثیه ابو نصر
میگوید

شعر

قُلُوبُ النَّاسِ آلِمَةٌ سِقَامًا ... وَنَفْسُ الْمَجْدِ وَالِهَةٌ سَقِيمَهْ
وَمَا فُجِعَتْ بِكَ الدُّنْيَا وَلَكِنْ ... تَرَكْتَ بِفَقْدِكَ الدُّنْيَا يَتِيمَهْ

وديگر شعرا در مرثیه ابو نصر شعرها
گفته اند و بعضی در اصل کتاب مسطور است و برخی در دست مردم

ذکر ابو القاسم بن سیمجور برادر ابو علی و حالت او بعد از مفارقت از برادر

ابو القاسم بعد از مفارقت ابو علی
در کوته نشست تا رایت ناصر الدین بجاجستر رسید روی
بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست و ناصر الدین
او را بتمکین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق وفادت
او توفر نمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت
قهستان که اقطاع سیمجوریان بود از بهر او بخواست ملک

التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت
قهستان بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعتهای
گرانمایه و خدمت او را بنظر قبول و موقع احماد منوط کردانید
و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت
تا آنوقت که ناصر الدین روی بمدافعت و ممانعت ایلک خان آورد
و مثالی باستدعای او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت
قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت دشمن دولت خواند
و او از سر سوء الظن و مخافت آفت عاقبت و هراس و خباثت
خاتمت و قرب عهد حادثه برادر عذری نهاد و بعلتی تمسک جست
و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و چون میدانست که مخالفت
حکم او و امتناع از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم
دارد و بعصیان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی یافت
به نیشابور رفت و ابو نصر بن الحاجب محمود بدو پیوست و مرد دست
بعیث و فساد و استحثاث اموال و مصادرات عمال و تخریب
بلاد و تعذیب عباد برآورد چون این خبر بناصر الدین رسید
بسیف الدوله نوشت تا روی به نیشابور نهد و برادر خویش

بغراجق را بمدد او فرستاد و تا کار ایشان در یابند و پیش از
تفاقم شر و اشتعال نایرهٔ ایشان بکفایت مهم ایشان قیام
نمایند و بر ازعاج و ارسال ایشان قناعت نکرد و خویشتن از بلخ
نهضت فرمود و بر عقب ایشان بیامد و ایشان بر سر خصم در آمدند
ابو القاسم از هیبت این حشر و آسیب این لشکر و خوف این دو لشکر
سپر هزیمت در پشت کشید و راه گریز پیش گرفت و بحدود جرجان
آمد و سیف الدوله و بغراجق بعد از فراغ از مهم ابو القاسم
و صاحبش و تفریغ خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصر الدین آمدند
و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصر الدین ببلخ از جانب
فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت مکاتبت آغاز
کرده و تحف و مبار بسیار و مجلوبات عراق تقرب جسته و در مودت
و مخالصت و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصر الدین در مقابلهٔ
آن کرامات بر اضعاف آن اصناف الطاف تقدیم داشت
و عبد الله کاتب را بدین سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و بر دست
او حملی بزرگ از تحف خراسان با سه سر فیل تمام هیکل روان
کرده و بفخر الدوله بر طریق تتمیم انها کردند که عبد الله کاتب در این

حضرت

حضرت بتجسس احوال و تعرف مسالک و بحث از مقادیر لشکر
مشغول است و بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحش ناصر الدین
بنوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و
رسولی که بدینجا سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات بغی
از او ظاهر گشت و اگرچه چون مار لین ظاهر تظاهر نمود و تلوی او در
فصول و تقلب او در زوایا معقول و منقول خبث باطن و د
سریرت او معلوم شد و این کلمات در صحن آن مکتوب ایراد کرده بود
وانه لو اراد لعلم ان سهم الملك لم يتق في شبهة الارض الا
تقلب غلب واسود سود و ناصر الدین از این کلمات متاذی شد
و طراوت آن حال بذبول رسید و مکاتبهٔ دیگر رسانید مشتمل بر
استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت و نمود که
فتح ابواب اصناف رعایت و اقسام کرامت دربارهٔ ما
مبذول و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت میفرماید و ما
میخواهیم که نظام این الفت و قوام آن وصلت بمراضی و مساعی
ناصر الدینی مقرون باشد و مشارع موالات و موارد مصافات
جانبین از تغیر زمان و تکدیر حدثان صافی گردد چه از جانب ما

سخ

هیچ چیز از مقدور و میسور در حفظ مصالح و نظم مناهج آنحضرت فرو نگذ
و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و کرمت کافی
ناصرالدینی همین توقع داریم که جانب یکی داند و طریق مجانبت یکسو
نهد و در خلوص وداد و نصوح اعتقاد ملایم و موافق ما باشد
تا مرا آن موافقت متحصد و مستمر گردد و اواصر قربت و محبت
پیوندد و ناصرالدین این فصول بسمع رضا بشنید و آینه صفا در
روی ملتمس او کشید و اضعاف آن تودد و تلطف از صدق
ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مبانی خلت و تمهید
قواعد قربت از شوائب و معایب مبرا شد و چون ابوالقاسم
سیمجور در ضمان امان فخرالدوله گریخت و بولایت او التجا ساخت
دندان از حدود نیشابور برکند او را بحدود دامغان و قومس
و جرجان خواند و از معاملات آن حدود مواجب و اقامت لشکر
او ترتیب داد و خاتمت کار و مآل حال او در موضع خویش
شرح داده شود ان شاء الله تعالی و بعد از حادثه ابونصر بن ابی
زید ملک نوح مونس خادم را بحضرت ناصرالدین فرستاد
و در تفویض وزارت بجبی از کفات ملک که نظم امور برای او منوط

در ابوالمظفر

و مربوط باشد مشورت کرد ناصرالدین اختیار برای ملک
تفویض کرد و بخدمت هر کس که رای او اختیار کند از وزرا
ملتزم شد اختیار بر ابوالمظفر برغشی افتاد و بخلعتی که لایق سیادت
و موافق کفایت او بود از حضرت مشرف گشت و او در ملابست
آن اعمال آثار حصافت و دلایل صرامت ظاهر گردانید و این
خوب نهاد و خاتمت عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود و امیر
ناصرالدین به بلخ رفت و امیر سیف الدوله به نیشابور رشد و
ابوالحسن بن ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم بود چون خبر هزیمت
پدرش بطوس بدو رسید بری رفت و باهتمام فخرالدوله
التجا ساخت و فخرالدوله درباره او ابواب اشفاق و اشبال
تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه درم برسبیل مشاهره ماهیانه بنام او مطلق
گردانید و بمزید کرامات و تشریفات و اصناف انعام و اقسام
الطاف هر وقت مراعات میکرد هم از جهت شرف ابوت او و هم از سبب
اظهار مباهات بقبول شغل پسر سیمجور در خدمت او مدتی پیش در
نضرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا
نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و ساحت راحت

و در انعام و اصناف الطاف

در او به محنت وحباله نقمت انداخت وبسبب میلی که منظور
میداشت نشابور رفت وخیال بست که در پرده خفا وکلّه اختفا
بمراد خویش متحظی خواهد شد ناگاه پرده ستر او فرا گرفتند
ومکشوف وملهوف او را بیرون کشیدند وبنجارا فرستادند و
قضایای باری تعالی در او نافذ شد فذلک حال او بر جریده
حساب پدر بپایان رسید وام سلمه رضی الله عنها در انشای این
دو بیت آن حقیقت عیان کرده است

شعر

لَوْ کَانَ مُعْتَصِماً مِنْ زَلَّةٍ اَحَدٌ — کَانَتْ لِعَائِشَةَ الرُّتْبَی عَلَی النَّاسِ
قَدْ یَنْزِعُ اللهُ مِنْ قَوْمٍ عُقُولَهُمُ — حَتَّی یَتِمَّ الَّذِی یَقْضِی عَلَی الرَّاسِ

وامیرک طوسی در جمله سپاه سیف الدوله منتظم بود تا عزم نهضت
ما وراء النهر وکفایت کار لشکر ترک محقق شد در اثنای آن حال
تهمتی که از او در خیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که او را
بگرفت وفرع واقعه او با اصل مسئله ابو علی ودیگران الحاق
افتاد وچون امیر ناصر الدین از واقعه طوس باز گردید وببلخ
مطمئن ومتمکن نشست خبر حادثه ابو علی واصحاب او برسید
وبر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوک واکابر عراق وخراسان

در تتبعی از هر طرف متواتر ومترادف شد

شعر

جَرَتِ الرِّیَاحُ عَلَی مَحَلِّ دِیَارِهِمْ — فَکَاَنَّهُمْ کَانُوا عَلَی مِیعَادِ

وبیان این سخن آنست که مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش
در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد وملک نوح در سیزدهم
رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائه بعارضه دو سه روزه بجوار حق رفت
وبا حسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد وکتاب او را امیر رضی
لقب کردند وکریمه از کرائم ناصر الدین که شقیقه روح او بود با چند
کس از اطفال واولاد واحفاد ممالیک او بدار بقا رحلت
کردند وخاطر همه او بعلتی صعب ممتحن گشت وحلیف الفراش شده
امید از تماثل وانتعاش برداشت وآب وهوای غزنین موافق
گشت وبروح آن استرواح واستشفا طلبید حکم قضا وتقدیر خدا
امکان نداد وآن امنیت بحصول موصول نشد ودر منزلی از منازل
جان برضوان سپرد وقالب او در عماری بغزنین نقل کردند
واز بدایع اتفاقات وغرائب حالات او آن بود که عتبی در
ابیات خویش آورده است که در خدمت حضرت او پیش از
عروض نشسته بودم او در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی

جز از بهر آنکه
گوسفند را پشم ببرد
عوام چه کن
گویند یعنی
قصاب

می گفت که ما در معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض
بر مثال گوسفندیم که اول نوبت که او را جزاز بهر بریدن مو ببندد
و دست و پای او محکم ببندد بشکلی نامعهود و حالی بر خلاف
مألوف ببیند در اضطراب آید و خود را بقلقی هرچه تمامتر بر
زمین میزند و از حیوة ناامید شود و دل بر مرگ نهد تا جزاز کار
خویش فارغ شود و او را مطلق کرداند طمأنینتی بدو راه یابد و بروح
و برد نجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جزاز افتد
حالت او میان خوف و رجاء واقف شود و چون خلاص یابد
بدان حالت مستأنس گردد و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد
تا سوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد چون قصاب او را
بگیرد و محکم ببندد بهیچگونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در
تضاعیف امن و حالت فراغ و سکون اوداج او بتیغ
قهر بریده شود و جان شیرین او برباد آید ما نیز در اقسام
اسقام و نوائب اوصاب و شوائب اعلال بر امید افاقت
و ابلال مغرور و مسرور میباشیم و از دعوت مرگ تغافل و
تصامم میسازیم تا کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم

گردد

گردد و میان این مثل و عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و
جماعت از ندور آن حالت و اعجاز و اعجاب آن مقالت
تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آیینهٔ اسرار
غیب و زبان مبارک او ترجمهٔ حوادث ایام ساخت تا قضای
مقدور و اجل موجل پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظ
او نافذ شد و در اواخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرائی فرموده بود و
سهل آباد نام کرده و مالی بسیار در عمارت آن انفاق و اوستادان
چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع قواعد آن
صنعتهای بدیع و نقشهای غریب نموده بسبب حادثهٔ کارش
ناتمام بماند و فرزندان او از او اعراض کردند و بدان فال
بد زدند تا خراب شد و سعی که در تأسیس عمارت آن رفته بود
ضایع ماند و بعضی از افاضل عصر بر آن سرای گذر کرد و این
ابیات بنظم آورد شعر عَلَیکَ سَلامُ اللهِ مِن مَنزِلٍ قَفرٍ فَقَد هِجتَ
لی شَوقاً قَدیماً وَ ما تَدری عَهِدتُکَ مُذ شَهرٍ جَدیدٍ فَلَم اَجِد
صُرُوفَ النَّوی تُبلی مَغانیکَ فی شَهرٍ نفرین بر دنیای فانی و
روزگار غدار باد که چون سوسمار بچه خوارد و چون روباه محتال

وچون

وچون کرک منقلب وچون روزکار متنقل وچون سراب بی حاصل آب
نظم جهان رباط خرابست بر کذر که سیل کمان مبر که
شت کل شود معمور وشیخ ابو الفتح بستی در مرثیه ناصر الدین سبکتکین
اشعار کفته است شعر قلت اذا مات ناصر الدین والدو
لة حیاه ربه بالکرامه فتداعت جموعه بافتراق
هکذا هکذا تقوم القیامه درعقب وفات او خبر واقعه فخر الدوله
علی بن بویه برسید وهر دو در شعبان سنه سبع وثمانین وثلثمائه
سپری شدند وسبب وفات فخر الدوله بعد از تقدیر باری تعالی
آن بود که قلعه طبرک را عمارت میکرد چون باتمام رسانید ندما
حریفان شراب بقلعه رفت وبمعاشرت مشغول شد وکباب از
کوشت کاو آرزو کرد کاوی پیش او بکشتند واز کوشت او کباب
میکردند واو در تناول او اسراف کرد وچند ساغر بر عقب آن
بیاشامید ودر حال امعای او بر هم پیچید والمی سخت آغاز نهاد
ودر آن الم جان بسپرد ومآل حال ایشان بعد از وقوع این
مصائب وحدوث این رزایا آن بود که علی پسر مأمون
بن محمد جای پدر بکرفت ولشکر با او بیعت کردند وحکم او در ولایت

جرجانیه وخوارزم نفاذ یافت وحال آن ولایت بقرار معهود
باز رفت ووراثت ملک رضی نوح بن منصور بولی عهد او ابو الحرث
منصور بن نوح رسید وبیعت طبقات لشکر بر امارت وسلطنت
او منعقد شد واو خزائن موروث وذخائر مدفون بر جماعت اتباع
تفرقه کرد تا کلمه همه در متابعت ومطاوعت او باتفاق پیوست و
وزیر ابو المظفر برغشی بر قاعده خویش در مسند وزارت مقیم شد
اما ناصر الدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد ووصایت
اولاد ومخلفان بدو تفویض فرمود وچون وعده حق برسید کافه
اولیاء وحشم بمتابعت او مبادرت نمودند ودر ربقه عبودیت و
طاعت او منقاد کشتند ووصایت امیر ماضی در متابعت رای او
بامضا رسانیدند واو خزائن مختوم ودفائن معلوم پیش جوانب
وجمع آن ذخائر بتفریق رسانید ومجموع آن اعلاق در وجوه
ارزاق طبقات حشم انفاق کرد واما فخر الدوله جماعت دیلم
بعد از وفات او بر پسر وی مجد الدوله ابو طالب رستم جمع شدند
واو را بر تخت مملکت وسریر امارت بنشاندند واز دیوان خلافت
او را مجد الدوله وکهف المله لقب دادند وتتمه احوال هر یک

در موضع خویش شرح داده آید ان شاء الله تعالی و ابو منصور ثعالبی
در شرح این حال و عجایب این سال و مصائب این وقت قصیده
انشا کرده است و عتبی در کتاب خویش آورده است و چون تاج
مملکت و سریر سلطنت بر رواء انیق و لقاء بهی روشن ابو الحرث
منصور ابن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبل زمان شباب
و طراوت جوانی و صبح معالی بود و انوار نجابت و اصالت و مباشر
اصابت بر تباشیر صفحه روی او واضح و آثار رشد و اقبال در اقتضاء عنفوان
حرکات و سکنات او لایح و وزارت بر قاعده معهود بر ابو المظفر
برغشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفایق تفویض کرد
و عبد الله ابن عزیر از حبس ناصر الدین خلاصی یافته بود
و با عالی ما وراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید
ابو منصور اسبیجابی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد
و او را بر انداشت که با ایلک خان در این باب استعانت کند و مدد
خواهد و ملک خراسان از بهر او مستخلص کرداند و هردو بتقریر
این حال و تمهید این قاعده پیش ایلک خان رفتند ابو منصور
با فوجی از حجاب و اصحاب خویش در پیش ایلک خان شد ایشان را

بعلت مهمانی باز گرفت و لشکر و حشم بترتیب و تضریب خیام مشغول
بودند که اسبیجابی و ابن عزیر را بگرفت و هر یک را بتخت بندی
محکم بر نهاد و بفایق پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند
چون پیش او رسید در اجلال او قیام تمام بجای آورد و باکرام و
احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد
و او را بر مقدمه بر صوب بخارا بفرستاد چون ابو الحارث
ازین حالت آگاه شد متحیر گشت و سخت فرو ماند و رای او از تدبیر
و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت که جمهور
اتباع خویش را حاضر کرداند و از جیحون بگذشت و مقر و مسکن خویش
باز گذاشت چون فایق ببخارا رسید پیش تخت رفت و زمین
ببوسید و بجای حجاب بایستاد و جزع بسیار نمود و بر
مفارقت امیر ابو الحارث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل
اجداد او زار بهای کرد و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد و عهدها و نقض
نمود و او را بمستقر ملک خویش بخواند و بطاعت و متابعت او
تظاهر نمود و چون ابو الحارث این احوال بشنید واثق شد
و بر آن اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی و احماد

عبارت مترجم در تجارب الامم کی آنجانی و تزلزل واز
وضع کتاب چنین است
کر این عزیز ابو منصور
محمد بن حسین اسبیجابی را بطمع
کرد و بسرداری حشم که بنواحی
او بخارا اورا ایند و شهامت
ایلک خان در بند مطلب
و ایلک خان آمد تا سمرقند
و این دو نفر همراه او بود
و در جیش او منحصر تا اینکه
نزل کرد ایلک و ظاهر
سمرقند در اینحال ابو نصر
با اندکی از غلامان خود
بقصد زیارت حضرت
ایلک بخدمت او رسیده
ایشان را ببهانه مهمانی محبوس
داشت و سایر لشکر به
در تخیم و انجام مشغول بودند
ناگاه ایلک خان امر
فرمود بگرفتن ابو منصور
و ابن عزیز و غدر بایشان
و قید در پای ایشان نهاد
ایلک بفایق بفرستاد
موضع الی آخر

موقع خدمت وارتضای جملهٔ طاعت بفائق فرستاد و فاتحه
آن مثال این کلمات بود مَن جعل الخالصة ولاءه ابتداءً
دیناً ما یمدّه والمناصحة إماماً یهدیه ویرشده فسعود و
حیث وجّهته هذه ومحمود نفره حیث صرفته تلك وابو الحارث
از آن حالت ارتیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود سپاه
سالاری لشکر به نشابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب
داد و روی بخارا آورد و فائق باستقبال او رفت و بشرایط
خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او با حضرت امارت
آمد و آتش فتنه فرونشست **نظم** آرام یافت در حرم امن
وحش و طیر و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ ایام برگرفت زه از
گوشهٔ کمان از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر وز خنده باز ماند
چو گل عدل را دهان و میان فایق و بکتوزون مشاحنتی قدیم قائم
بود و مغایظتی قوی مستحکم امیر ابو الحارث در ازالت و ازاحت
آن سعی نمود و ذات البین ایشان معمور گردانید تا کلمهٔ هر دو
در خدمت حضرت متفق باشد و قدم ایشان در موالات دولت

مشاحنتی ج مباغضت

راسی و راسخ و فایق از سر گذشته در گذشت و عهود
و مواثیق استظهار داد و سپاه سالاری بکتوزون مقرر
شد و معاملات خراسان از مهر دیوان سلطنت حاصل میگردد
و بجایات اموال استقلال می نمود و حکم خراسان بی منازعی
و معارضی با خویشتن گرفت تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان
ساخت و بر قصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان
کریم آل سامان بر باد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد عار آن کار
و خزی آن حرکت باقی خواهد بود **ذکر امیر سیف الدوله
محمود و ماجرای او با برادر وی امیر اسمعیل** چون
ناصر الدین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت
لشکر گرون طمع دراز کردند و کمال بیعت مطالبه نمودند و
خزائن جهان بر ایشان تفرقه کرد و نطاق او از اعتناق
آن منصب تنگ آمد و ضعف منیت و خور طبیعت او ظاهر شد
و بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و سبب آنکه
او در طراوت جوانی و عنفوان شباب بود و تجربه نایافته
و نیک و بد نادیده و ممارست ایام ناکرده و دو قوم او از جانب

برادر نا ایمن بود و بکمال شهامت و خشونت و بیشناخت وجه
عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شوکت. او میدانست
چون لشکر قصور و فتور او بدیدند دامن تحکّم و تشحّب کشیدن
گرفتند و [illegible] مراتب و مناصب بیش از معتاد بر خویش مطالبت
کردند و در زیادت مواجب و مواهب طمع بستند تا جملگی متروکات
و مخلّفات ناصر الدین در وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی
و امیر اسمعیل بدین [illegible] قلاع و ودایع غزنین دست دراز کرد و اگر زمان
آن تحکمات امتداد یافتی نظم حال و بال گسستی و جمعیت حشم بتفرق
و تمزّق پیوستی چون سیف الدوله از حادثهٔ پدر خبر یافت بشرائط
عزا قیام نمود و برادر تعزیت نامه بنوشت و ابو الحسین حمولی
بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که جنّهٔ نوائب
عمدهٔ حوادث بود رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس
نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه پدر
و تمنّای تست بتو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خزائن و ممالک
و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجارب ایام و قدرت
بر دقایق سرداری و معرفت مقادیر حشم گوا ارتیاض آداب

جهانبانی در استثبات ملک و استدامت دولت اصلی متین
و جبلی متین است و اگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این شغل و
ثبات در معرض این منصب و تفصّی از عهدهٔ این کار محقق بودی من
از همه مطیع تر و راضی تر بودمی پدر اگر در غیبت من وصایتی کرده است
سبب بعد مسافت و قرب آفت و مخافت تفرق جمع و تشتت حال
بود مصلحت آنست که از سر بصیرت اندیشه تأملی کنی و وجه صواب
بشناسی آنچه حطام دنیویست بر مقتضای شریعت محمد مصطفی
بسویت قسمت بر دو غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و
مستقر اولیای دولتست بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ از برای
تو مستخلص گردانم یا زعامت و امارت جیوش خراسان بر تو مقرر
دارم امیر اسمعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از نکبت
و محنت در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت
محروم ماند و والی جوزجان میان ایشان بوساطت بایستاد
و بنصایح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد تا مگر ایشان را بر قانون اخوت
مستدیم بدارد و خار وحشت از ضمیر هر یک برفق و لطف
بیرون کشد ایشان را کشش الارحام اذا تماسّت

تا طفت صواب آن شناسم که هر دو برادر حرکت کنند و یکدیگر را
ببینند و شکر و شکایت و توقع و التماس که از جانبین در سرایر
و ضمایر کامن است بمشافهه بمسامع یکدیگر رسانند و از هر آنچه
بتخلّل خانه و نقصان جاه و غضاضت ملک و شماتت اعدا باز
گردد تجافی نمایند امیر سیف الدوله این نصیحت مقبول داشت
و بسمع رضا اصغا کرد و بدان راضی و همداستان شد اما امیر
اسمعیل از استشعار و استرابت و سوء الظن تن در نداد و از آن مواعظ
اعراض کرد و تضییع نفایس اموال و احتمال تحکمات فاسد لشکر بر حفظ
خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید بسبب رعبی
که در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی که بحواشی خاطر او
متطرق شده و نوازع ظنون عنان طمأنینت و سکون از دست
بستده عتبی آورده است که من ابیات سیف الدوله حمدانی که در
حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بمسامع امیر اسمعیل رسانید
تا مگر در تمهید قواعد الفت و تأکید معاقد اخوت قدوه حال خویش
سازد و عارضه وحشت و نفرت بزوال رسد پیش او بمحل
قبول نیفتاد و بموقع ارتضا نه پیوست و ابیات این است شعر

ذعر بروزن فعل ترس و خوف و بروزن فلس تخویف و ترسانیدن و بروزن فرس وحشت و گفته‌اند کانه حرف بر انتهی ... وزان غرفه ار سنند

رضیتُ لکَ العُلیا وقد کنتُ اهلها وقلتُ لهم بینی وبین اخی فرقُ
ولم یکُ بی عنها نکولٌ وانّما تغافلتُ عن حقّی فتمَّ لکَ الحقُّ
فلا بُدَّ لی من ان اکونَ مُصلّیًا اذا کنتُ ارضی ان یکونَ لکَ السبقُ

امیر سیف الدوله در چاره این کار و طریق مخلص و وجه مخرج این
حادثه فرو ماند چه طبیعت سکون و رفق و غریزت وقار و حلم
او از اقدام بر ابواب شطط و تقدیم مخاصمت و معادات
مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قرة العین و فلذه جگر
و انس جان و میوه دل و شکوفه باغ عیش و عده ایام عمر بود
و در طلب رتق آن خرق و سد آن فتق بهر مدخل فرو رفت و
بنجاح مقصود و حصول مطلوب نرسید و آخر الدواء الکی
متعین گشت و لازم آمد که دستی که عمده تن است و عزیزتر جارحه‌ای
از جوارح چون مار گزید و باقی تن لقمه آن تلف خواهد شد علاج
آن جز قطع و ابانت نیست و دندان که طاحنه جسم است و غذای روح
بقوت آن منهضم میشود چون متآکل شد و لذت عیش بالم آن منغص گشت
جز قلع و اقتلاع آن چاره نیست با میر ابو الحرث نامه فرستاد و صورت
حال آنها و معلوم کرد که عزیمت غزنین ضرورت آمد و نهضت بدان

آخر الدواء الکی
در عبارت آخر الدوا
علی رفع لفظ آخر لازم است
و در عبارت آخر
نصب آن

جانب لازم شد و کوچ کرد و روی بغزنین نهاد چون بهراة
رسید مکاتبت برادر از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند
و لطف و عنف بود قایق اعدا روا نداز پیش داشت هیچ گونه
نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این حکومت و قطع
خصومت بشمشیر افتاد و این معاتبات بمطاعنات و مضاربت
رسید شعر نَشَدْتُ زِیادًا وَالْمَقامَةُ بَیْنَنا
فَلَمّا رَأَیْتُ أَنَّهُ غَیْرُ مُنْتَهٍ وَذَکَّرْتُهُ أَرْحامَ سَعْرٍ وَهَیْثَمِ
سیف الدوله عم خویش بغراجق را أَمَلْتُ لَهُ کَفّی بِلَدْنٍ مُقَوَّمِ
پیش خواند و بموافقت و مساعدت دعوت کرد بی تلعثم روی بجد
و شعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت مواکب او بنشست
و امیر نصر بن ناصر الدین آنجایگاه بود و او نیز از سر صدق
موالات و خلوص مواخات در خدمت رایت میمون او روان
شد و بمطاوعت و انقیاد بر حسب مراد او کمر بست و از سر صفا
متابعتی بی ریا پیش گرفت چون امیر اسمعیل از حلت سیف الدوله
و عزم او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت نمود و از بلخ روی
بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله

تلعثم درنگ

ملطفها روان کردند و بصدق مطاوعت تظاهر نمودند و چون مسافت
میان هر دو برادر نزدیک شد در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت
جانب خلاف استیناف رفت و سفیران در اصلاح ذات البین
سعی نمودند تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتعل شد
و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد و صف بیاراست
و میمنه و میسره راست کرد و کماة جنود و حماة جیوش چون شرزه
گرگ که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و در وقت نبرد چون
باد هوا بر آویزند در مبارزت آمدند سُفْعُ الذَّوائِبِ وُجوهُهُم فکأنّهم
تحت الحدید من الحدید معًا وَأَبوهُمُ سامٌ أَبوهُمُ حامُ
مترسّلین الی الحتوف کأنّما کأنّها الأرواحُ والأجسامُ
اسادُ موتٍ مخدراتٌ ما لها بین الحتوف وبینهم ارحامُ
إلّا الصوارمُ والقنا آجامُ و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک خویش
و اصحاب و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب و جناح بهایل فیلان چون
کوه ثهلان بداشت چون هر دو صف بهم رسیدند شمشیر خطیب دار
بر منابر مناکب منشور غل عال سنان میخواند و می گفت نیزه
اگرچه مار پیکر است چون بستم حلقه زره میرسد مرتعش میشود و [illegible]

سفع وجه تیره و کالحه
[illegible]
ثهلان جبل معروف
نژادم

نژاد ام تعقب در جیبه جوشن چنان بردم که با حصول مقصود سرخ
روی باز گردم هر گوهر که در قرطه مرصع است از
خزانه صدری دزدیده ام و هر مهره که از علاقه بندم معلق است
از درج تغری بیرون کشیده ام جمله نیزها شکستند و تیغها
بیرون کشیدند و چندان کشش رفت که شمشیر آهنین دل بر زاری
کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را بر آسمان دل
بسوخت و غوا نوای غوا بر گرفت و سماک رامح نیزه بینداخت و
شعرا اگریه بیامد و آسمان جامه کبود تعزیت در سر کشید و ماه
از حرقت رخسار بخراشید و فلک از حسرت پشت دوتا کرد
و کواکب بر بساط مجره کاه بگستردند و صبح جامه چاک کرد نظم

در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل — نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
اطراف باغ معرکه از تیغ آبدار — از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد

و امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در
کوه و هامون براند و چهره سبز رنگ نبات هند را از گلگونه
خون آب ای حرب ارغوانی کرد نظم هرکجا رمحش نمودی
مرمیلان را دست برد هرکجا گرزش بدادی مرعدو را یا
دکار

بگم

بیضه سنقر شکستی بر سر شیران رزم عیبه جوشن دریدی بر تن
مردان کار خسرو منصور را آمد ندا از آسمان در زمین فرد
آمد کای شهنشه زینهار هر زمان از خرمی نصرت برآوردی
غریو کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار بقایای
اسیاف در مخارم شعاف راه خلاص و طریق نجات طلبیدند
و امیر اسمعیل در قلعه غزنه گریخت و بحصانت آن حصین از
صدمه اولی و طامه کبری متحرس شد و امیر سیف الدوله بعد از
ساکن نائره جنگ و خمود نائره حرب او را امان داد و در
ضمان رعایت و عنایت گرفت و از گذشته درگذشت و
نصوح خوت و بصوع عودت بغزنه باز رفت ذکر

آنچه میان ابوالقاسم سیمجوری

و بکتوزون حادث شد ابوالقاسم سیمجوری بجرجان
بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله ابوطالب
مقیم شد و بطاعت و متابعت او قیام نمود و افراد
خدم و اعداد حشم آل سیمجور از خراسان روی
بوی نهادند و سپاهی تمام پیش وی فراهم آمد
دکار

وکار او وجمعیت لشکر وتوفر آلت وعدّت بنظام رسید ووقایع
از سرکذری که با بکتوزون در اندرون داشت همواره
با ابو القاسم ملاطفات مینوشت واورا بر قصد بکتوزون
می اغالید وبرقیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور
بود تحریص واغرا میکرد تا او آن دم بخورد وآن عشوه بخرید
ونقد منیه بفروخت وچنانکه کفته اند ضاقت عن الاسد ابو جارد ق
بر مفارقت جرجان نهاد وبمزاحمت ومخاصمت بکتوزون
رفت وهمچنان بود که کفته اند فانّی وترکی ندی الاکثرین
وقدحی بکفی زندًا اشحاحًا کناذکی بعضها بالعراء
وملبسة ببعض اخری اجنانا وابو علی بن ابو القاسم فقیه را
بمقدمه لشکر در پیش افکند او چون باسفراین رسید فوجی از لشکر
بکتوزون آنجایگاه مقیم بودند با ایشان مصاف داد وایشان را
بشکست وبر عقب ایشان تا نیشابور برفت وچون به نیشابور
برسیدند بکتوزون با بو القاسم پیغام فرستاد که کار محاربت
اعتمادی ندارد وعاقبت آن در پردهٔ غیب است وتکیه بر قوت
وشوکت خویش زدن ونضرت حال وخضرت وقت تغرور

کفتن

کشتن از فضیلت عقل ونهج رشد دور است ودر مضیق حرج کمی
افتد که در فسحت رای وعرصهٔ صلاح مجال تردد وکمت عمل نباید صلح
آنست که بقهستان که از اقطاع موروث آل سیمجور است مقام
افتد تا من بملک فرستم وولایت هراة وایالت آن نواحی
از بهر تو مقرر ومسلم کردانم ابو القاسم بدین سخن التفات
ننمود وبغلبهٔ رعاع وکثرت اتباع مغرور کشت وبر حول وقوت
خویش اعتماد کرد واز عواقب خطر وتهور وخواتم بغی وتمرد
غافل ماند ومصاف بیاراست وجنک رائج کرد وبکتوزون
چون اصرار او بر جهل وغوایت وتهافت او در مهاوی ضلالت
بدید ساز محاربت ترتیب داد ومستعد کارزار شد وروی بمناصبت او
آورد وبصحرای بستخه بر در نیشابور در هم افتادند وبجام انتقام
دور دوستکانی خون بر یکدیکر کردند تا تیغهای مسلول از خون
ورید مستقی شد وآفتاب از هول آن نبرد سر بر کرد در سر
کشید وبرقصد جوانان تضریب در آمد ونیزها الطعن برخواستند
وپرتو شروق آفتاب از خجالت شعلهٔ غروب تیغها در حجاب
شد وکرزها خود از مماکه تنک وسندان حکایت کرد

اقطاع بالکسر زرق الجند اقطع الامام الجند البلد جعل لهم علیها زرقا واستقطعه سأله الاقطاع

رعاع مردم ناکس وفرومایه وبیهوش ودور از خردمندی

بغی خروج از طاعت امام وسلطان عادل

بغی بعین مهمله ذکر قتلی وقتال وتحریص بر مقاتله

تنمر خنک آوری نمودن

۲ در شمشیره

نظم

نظم هم چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان کاجزای
خاک گشت با بحری جمله در نم است   آخر بکتوزون ظفر یافت و سیمجور
هزیمت شد و قضیه ابوالقاسم که عمده لشکر و عماد کار بود با
جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجوری بقهستان افتاد
و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود
بکتوزون بهر جانب مبشران دوانید و از فتحی که بر آمده بود اعلام
داد و اولیاء دولت بدان مسرت و ارتیاح فزودند و فایق
که بدان غمناک شد و از غصه انگشت تحسر و غیظ میخایید سیمجور
چون بقهستان بیاسود و از نکبت منتعش شد بوشیخ رفت
و عمال را باستخراج اموال فرا داشت و بکتوزون روی بدو
آورد تا آن خطه از تشبث او بیرون کند چون مسافت میان
هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت
ایستادند و صلح میان ایشان برفت و ابوالقاسم پسر خویش ابوالسهل
بنوای بکتوزون داد و ماده خلاف منحسم شد و ابوالقاسم
بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت و این مصالحه در
رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بود و میان فایق و وزیر

ابوالمظفر

ابوالمظفر وحشتی حادث شد و ابوالمظفر از خوف فایق در سرای
امارت گریخت و بدست ابوالحرث معتصم شد و فایق کس فرستاد
و از سر تحکم و تغلب مطالبه کرد و او را امیر ابوالحرث جواب بحث داد
و فایق بکراهیت از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک
پیش گرفت مشایخ بخارا بصلاح ذات البین برخاستند
و امیر ابوالحرث را با سر رضا آوردند و فایق را از سر وحشت برآوردند
ابوالمظفر از بهر مصلحت وقت بناحیت جوزجان فرستادند
و وزارت برابوالقاسم برمکی دادند و فراست مغراب بوشنجی در
این قضیت راست آمد بازخوانند در این ابیات که گفته و گفتا
زمانا کنا نذم الزمانا   ونرجی الوزارة یا البلعمی فاخرنا المعز
من البلعمی الی البرغشی   وسوف نؤول علی ما نری داه منه
قریبا الی البرمکی   وابوالقاسم برمکی مرد فاضل و دانا
بود الا آنکه بخل بر اخلاق او استیلا داشت و چون وزارت بدو
رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و جامگیات و
اقطاعات طریق شطط و مناقشت و تدقیق پیش گرفت لاجرم روز
بروز دوستان غلام گشته شد این ابیات در حسن نظم و لطف حکمت حق او

حق او بغایت کمال است شعر یقول لی دعبل فی نوبة خبل
ولو تمس ثیابی دعبل خبلا لا والذی سبک الصهباء من ذهب
والکاس من فضة ما ساد من خلد

ذکر امیر اسمعیل و فرود آمدن او از قلعهٔ غزنه

امیر سیف الدوله بعد از امان واستظهار بعهود ومواثیق از قلعه فرود آورد و کلید خزاین ودفاین او بستد وذخایر ودفاین قلعه بتصرف گرفت وحال لشکر ووهنی که حادث شده بود باصلاح باز آورد ومعتمدان وعمال خویش را بغزنه بر سر معاملات کرد وشحنهٔ قاهر بحفظ وحراست آن بقعه باز داشت وبالشکری جرار ببلخ آمد وصورت حال وفتح نامدار وفراق از مهم برادر ومعاودت بخراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد وپیغام داد که اگر پدر که حامی ملک وحارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت واقامت رسم عبودیت قایم مقام پدریم وبقضاء سوابق حقوق خدمت ملک نوح ولواحق امیر ابو الحرث که سلالهٔ ملک ودولت تاج وتخت است ایستاده ایم وکمر خدمت بسته وبادا

اولیا

اولیاء واذلال اعداء حضرت متکفل شده وامیر ابو الحرث سید ابو الحسن علوی همدانی را بدو فرستاد ودر تهنیت قدوم بر دست او منشوری اصدار کرد وبلخ وهراة وترمذ وبست بر اعمال او تقریر کرد ودر باب نیشابور وزعامت جیوش از سر تلطف وتالف سخن راند وگفت که توزون بندهٔ دولتست ومتوسل بحقوق قدیم وبجد و سببی وداعیهٔ عذری بعزل او مثال دادن ونان او حجر کردن از مراسم سروری وحق گذاری دور باشد وامیر سیف الدوله این معنی را بر قصد حسد وکید اضداد حمل کرد وابو الحسین حمولی را برسالت بدو فرستاد وبر دست او حملی روان کرد که اقلام کتاب وافهام حساب از عد وحصر آن قاصر آید وتوقع کرد که ذات البین از قاعدهٔ معهود متغیر ومتبدل نگرداند وامداد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد وگفت حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابتست بتقریب اولیاء و بتخریب اعداء ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس موالات ومتابعت واهی نگردد واعتماد که در سالف الدهر در ضبط امور خراسان وکفالت جمهور لشکر حاصل بود باثبات

باستقلال

باختلال و انحلال نه پیوندد و چون حمویی ببخارا رسید وزارت
عاطل بود و او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مسرور
و مغرور و از سفارتی که بدان مندوب بود و ساطتی که باعتماد او
منوط و مربوط بود اعراض کرد و حال او چنان بود که گفته اند
خلت الدیار فسدت غیر مسود ومن الشقاء تفردی بالسودد
اندران منصب سعی ضلال و جهد محال پیش گرفت و صورت
بست که عقده که از دور فلک محکم گشته باشد بکفایت و کیاست
خویش باز تواند گشود و شنی که بتمادی ایام بشیخوخیت رسیده
بود بتمذق و تبصبص بنضارت و طراوت جوانی باز تواند برد و حرکتی
باستعمال شهور و اعوام خلق گشته باشد بتصنع و تانق بجمال حداثت
و طراوت باز تواند شد هیهات ولن یصلح العطار ما افسد
الدهر چون امیر سیف الدوله شکل حال و وکالت عقل و
فترت رای و تناقض اهواء و سوء التدابیر قوم مشاهدت کرد
بر طرف حقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاکست و پادشاهی بر طرف
ضیاع و این جماعت که کافلان دولت و مدبران حضرت نظر اشفاق بر
صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است روی بنیشابور نهاد

بمنصب قدیم خویش بگذارد و تشبثی که بنا استحقاق بشغل او حادث
گشته است زائل گرداند تا چون بکتوزون بر عزم و قصد او وقوف
یافت از گذر سیل برخاست و نقض عهد و غدر و عناد و لشکر
خویش از معرض خطر بیرون برد و از نیشابور رحلت کرد و بحضرت
بخارا نوشته و نشاء و صورت حال انها کرد و امیر ابو الحرث از
سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربه روزگار نیافته بود
و سرد و گرم نچشیده جیوشی چند فراهم آورده و از بخارا بر صوب
خراسان بر عزم معاونت بکتوزون و نیت ممانعت سیف الدوله
نهضت نمود و کوچ بر کوچ بسرخس آمد امیر سیف الدوله را
که حرکت آنحضرت بسبب جهل و غباوت اهل تدبیر و نقصان
ناصح و مشیر است چه اجمع اهل مقاومت و کفو مقاتلت او نبودند
و همه بیک لطمه از موج بحر او متلاشی شدندی و بیک صدمه
از طلیعه موکب او ناچیز گشتندی اما نخواست که خارق آن
حشمت و هاتک آن پرده او باشد و ناموس آن ملک برد
او برود و حقوق اسلاف او بیک زلت ضایع و مهمل ماند از
معارضه رایات او تاول و تجافی نمود و بمرو رفت و نیشابور

هنا دلت ثم

بازگذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر فحصی قاطع و تبیینی واضح
و عذری روشن تقدیم کند که طعن حسّاد و ملامت اضداد بدان آن
نیابد و قاصی و دانی و خاص و عام او را معذور دارند و از مرو بنزدیک
پل زاغول رفت و آنجایگاه فرود آمد و بتدبیر کار و تفکر در طریق
صواب و صلاح مشغول شد و بکتوزون پیش ابو الحرث رفت و با او
در خدمت بود و بکتوزون در اکرام مورد از امیر ابو الحرث زیادت
از آنچه دید توقع میداشت و با فایق شکایت در میان نهاد و فایق
در بارهٔ خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب
و تقریر مطاعن او فصول پرداختند و از شرارت خلق و خشونت
جانب و قلت انصاف او بسیار بگفتند و جمعی را بعزل و خلع او
دعوت کردند و همه را سمح القیاد و طوع العنان یافتند و یکدیگر را مواطات
بستند و بکتوزون دعوتی ساخت و علتی مهمی در میان آورد که
بمعاودت و مشاورت امیر ابو الحرث حاجت بود او را بدین حیلت
حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر روی
جمال و طلعت چون هلال او بخوابند و از استشعار شعار عار و لطاخ
بلباس کفران نعمت باک نداشتند و عجب تر آنکه در آن حالت

به

به حاجت تنگ مؤنت بدیشان تضرع کرد که کی آن بود که
مستوره که در حجرهٔ او بود از مؤاخذت و مطالبت و مصادرت
صیانت کنند و بارهاق و تشدید و تثبیت خطابی نرود و از فرط قساوت
و لوم طبیعت مبذول و بلاجت و مضادت باز ایستادند و آتش خشونت
و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند و برادر او
عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او هنوز در سن طفولیت و
عهد غرارت و موسم ضعف رای و نقصان رشد بود و خاص و عام
و وضیع و شریف از این کار نالیدن و حرکت شنیع زبان تعنیف
و تعنیف دراز کردند و بر این تجاسر انکار بلیغ نمودند و ناگاه خبر رسید
که سیف الدوله بپل زاغول نزول کرد این قوم چون رمه از
سورت شیر با نجنگ از صولت باز رمیدن گرفتند و تا مرو هیچ
توقف نکردند و امیر سیف الدوله بفایق و بکتوزون کس فرستاد
و ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و اذالت حشمت و هتک
حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشان راه تنصّل و صدق
پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن نوح پذیرفتکاریها کردند و
بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و تسمّح باقطاعات

وبطمع دولابات را حرصه جان و وقایه نفس خویش ساختند و امیر
سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نشمرد
بر آن فضایح اغضا نمودن و بران خلاف و اغماض ابقا کردن
نهضت فرمود و برو آمد تا آن سخن بمشافهت رود و آن کلمات
بمواجهت بادان رسد و آنقوم از رسیدن رکاب او متحیر شدند
و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان
شدند وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا
لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ باری تعالی بسبب
سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و سوء افعال و قبح اعمال ایشان
سبب نکال و وبال همه ساخت و همگنانرا بعاقبت مکر و آفت
غدر خویش منکوب و منحوب گردانید وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ
إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ فایق و بکتوزون
بلواح خویش را بیرون بردند و در مقابله سیف الدوله فرود آمدند و شعار تجلد بر
در سر کشیدند و در خفاء طبع و ضعف دل بصلابت پیشانی
بسر میبردند و چندانکه می اندیشیدند آن دریافته باندازه مساحت
ایشان بود و آن باد پیش از قدر و قدرت ایشان بیشتر بود

ملواح آن بود باز را
گویند که دست و پای
از آن بسته ببندند و موی
سعن بدارند تا باز دیگر را
بدین دستبند شکار کنند
و آنکه باریک

ازین

ازین فکر حیرت بر ایشان مستولی شد و ترس و هراس غالب
گشت و جهان برهمه تنگ آمد نه از جائی رجائی و نه مهربی را
مطلبی و نه دستگیری را تدبیری شعر هر کاری که رو آورد
خصمش کند نومیدی تا این کار برناید تو با این کار برنیائی
و میدانستند که با سیل در منازعت آمدن جانبازیست و
با کوه مناطحه کردن سر بباد دادن بود و با درفش پنجه زدن دست
در معرض تلف آوردن است ناچار رسولانرا فرستادند
و زنهار خواستند و در مصالحه تضرعی تمام پیش گرفتند
سیف الدوله اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان میدانست
و غور جراحت و غدر ایشان میشناخت از بهر الزام حجت و تأکید
معذرت و ازاحت شبهت و تبرا از موقف تهمت و تفادی از
سمت طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان را
باسعاف و دعوت ایشانرا باجابت مقرون کرد و بفرمود تا بارگاه
بینداختند و کوچ کردند و چون رحل و ثقل او روان شد
اوباش و اراذل قوم دست تعدی و تطاول باذناب
حشم او دراز کردند و بعضی بنه او بغارت بردند و نهضت سیف الدوله را

بعضی

برفضل و قوت و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بر دُمّ مار
نهادند و پیش اجل باز رفتند چون امیر سیف الدوله تخبّط
ایشان در مهلکهٔ ضلال و تورّط ایشان در مسبعهٔ آجال مشاهدت
کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش
بدید و آنکه رؤس و وجوه ایشان بر سفاهت اراذل و سخافت
انذال انکاری نکردند دانست که اغضای ایشان از سر رضاست
و سکون و سکوت ایشان موجب اغراء ان السّفیه اذا لم
ینه مأمور فرمود تا طایفهٔ از لشکر پراکنده و اوباش درآمدند و همه را
بقتل آوردند نظم زبس کشته پشت جهان گشت خم
از آن سوی دیگر زمین داد نم و لشکر بیاراست و کوهی از
آهن در صحرای آن هیجا روان کرد نظم ز سمّ ستوران
در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت و
خویشتن با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در قلب
بایستاد و جماعت خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات
او هول قیامت معاینه بدیدند و احوال همه از تحیّر و ندامت
متبدّل گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر آن کار شنیع ملا

کردند

کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت نیافتند و ناچار
از شهر بیرون آمدند و با جامهای ملوّن و کسوتهای مزیّن
و لباس معاشرت و شعار ملاعبت امّا در کثرت عدد و کمال
بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشر کرده بودند و با
سیف الدوله صف کشیدند و در موازات لشکر او بایستادند
و از جانبین دست بشمشیر یازیدند و قتلی بسیار کردند نظم
آن چه روزی بود یا رب کز نهیب تیغ تیز آسمان در اضطراب
آمد زمین در اضطراب از فروغ تیغ سوزان شد هوای
معرکه وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار بددلان از
بیم مرگ و پردلان از حرص نام این گریزان همچو موش و
آن گرازان همچو مار و عاقبت خذلان کفران نعمت و
ذمّت در ایشان برسید و بیک صدمه لشکر سیف الدوله
از پای درآمدند و راه هزیمت گرفتند و اگر ظلمت شب پرده
کار و سترهٔ عوار ایشان نیامدی همه در ربقهٔ هلاک و ورطهٔ
دمار رسیدندی شعر لولا الظّلام و قلّة علقوا بها
بانت رقابهم بغیر قلال فلیشکروا جنح الظّلام و ذروا

فهم

فهمّ لذروه والظلام صوالِ   و عبدالملک بن نوح و فایق از
هزیمت بخارا افتادند و بکتوزون به نیشابور آمد و ابوالقاسم بن سیمجور
بقهستان رفت و کوکبهٔ سعد سیف الدوله باوج شرف رسید
و علوّ جدّ و کمال اقبال او از ذروهٔ افلاک برگذشت و ملک خراسان
و وراثت سلطنت آل سامان او را مهیا گشت و منازعان و معارضان ۲ مهتدی
او در اطراف جهان متفرق و متمزق گشتند **نظم** زچنگال شیران
برآورد ملک زکام نهنگان برآورد کام   بعد از آن واقعه روی
بطوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم بن سیمجور بهم نپیوندند
و از اجتماع ایشان فسادی حادث نگردد و فتنه متولد نشود
بکتوزون از خوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان
جاذب را بر عقب او فرستاد تا چون رجوم نجوم در پی عفاریت
بر اثر او میرفت تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی
بجدست نهاد و سلطان طوس را در اعداد او آورد و او را
با جمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت و بهراة رفت از بهر
مطالعهٔ آن اعمال و تجدید عهد آن مراسم و اطلال و چون
بکتوزون فرصت غیبت سلطان دریافت دیگر باره به نیشابور

آمد و اظهار شعار دولت عبدالملک آغاز نهاد و ندانست که ملکی که عالم
مبانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شد و قواعد آن بحکم تمادی
روزگار واهی گشت بسعی باطل و جهد بی‌حاصل منتعش نگردد و خشتی
که از قالب بیرون افتاد استقرار آن در مکان معهود امکان ندارد
و محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت
مراجعت تحمل بایست کرد تا بیک رکضه بر سر او دوانید و او ۲ بایست نکردند
براه ابیورد بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او میرفتند تا او را
ببیابان روی بمرو نهاد و خواست تا در مرو نشیند و بمصافات شهر
متحصن شود و اهل مرو تعصب هوای سلطان را بر خود آغاز
و او را جواب باز دادند و او از سر غیظ شهر را غارت کرد
و در بیابان آمل بخارا رفت و چون عرصهٔ خراسان از بکتوزون
و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد
تا ابوالقاسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در
انتعاش و ارتیاش بسته بود در کام بشکند ارسلان رفت
و با او مصاف داد و او را شکسته بنواحی طبس انداخت و سلطان
قیادت جیوش برادر خویش نصر بن ناصرالدین تفویض کرد

واد ابیث بو فرستاد و خویشتن ببلخ رفت و بلخ را دار الملک
خویش ساخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست و در این مدت
یک روز بطرف مرو رود با چند غلام بشکار رفته بود امیر اسمعیل و
نوشتکین کاج که از امرای ناصر الدین بود در خدمت او بودند
سلطان را التفات نظری شد نوشتکین را دید دست بشمشیر برده
منتظر ایماء و اشارت امیر اسمعیل و سلطان انکار اسمعیل در آن
حالت بر نوشتکین دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او دید
اما از ان استشارت بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریبت ظاهر
گشت چون فرود آمد نوشتکین را بقتل آورد و برادر آتش خونش
و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن
خائن و خبث سریرت آن غدار تبرا نمود و میان ایشان
مخاوضات و مقاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط
ملک و صلاح وقت در ان دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ
و حارس از خاص حضرت بسپرد چه دانست که دو تیغ در یک
نیام نگنجد و از جمعیت دو شاه در یک رقعه مجادله خیزد
و وجود دو فحل در رمه بمناطحه کشد و سلطان بوقت استنزال

قلعه بکلیکر رزدنی

امیر اسمعیل از قلعه غزنه در مجلس انس با او در مباسطت آمد
و از مکنون ضمیر او استدراج کرد و از او پرسید که اگر چنانچه
اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا بودی و من در دست تو
اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه در حق
من اندیشه خواستی کردن اسمعیل از سر سلامت صدر و را
گفت اندیشه آن داشتم که ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد و
تمنای تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت
برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقتراح افتد از انواع
امانی و انواع مباغی مبذول دارم سلطان با او بر آن طریق
پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالی
جوزجان سپرد و بحراست جانب او و توفیر مصالح وی وصیت
فرمود و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او ترتیب
داد و مردم از کمال کرم و سماحت طبع و مکارم اخلاق
سلطان که دیباچه معالی بدان آراسته بود و کسوت معانی
بدان مطرز تعجب نمودند و جائی که عواطف قرابت و سوابق
اخوت قائم بود این معنی مستغرب نباشد اما در حق اجانب

که بجانب

که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده بودند و در مخالفت و
معاندت او قدم گذارده و باجرام و آثام شنیع گرانبار
شده بوقت قدرت و هنگام فرصت آتش خشم و غیظ باب
حلم و عفو فرو نشاندی و اغضاء و اغماض کار بستی و از سر
هفوات و زلات برخواستی و اگر در باب سیاست و تعزیر
خاینان تحرکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل
و حازم باید که در حال خشم از مردم آن ستاند که در حال رضا
تدارک آن قیام تواند نمود در اتلاف چیزی سعی کند که بر اخلاف
آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال حیوة را تدارک ممکن نگردد
و تلافی صورت نه بندد نظم نپسندی و هم داستانی
که جان داری و جان ستانی کنی

ذکر خلعتی که امیر المؤمنین القادر بالله سلطان یمین الدوله و امین المله فرستاد

امیر المؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس و
تشریفی گرانمایه فرستاد که در هیچ عهدی هیچکس از ملوک و سلاطین
بمثل آن کرامت از سرای امامت مشرف نگشته بودند و او را
یمین الدوله و امین المله لقب داد بلقبی که در خزانهٔ لطف الهی

باری تعالی

مخزون

مخزون بود از بهر او و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون و سلطان
آن خلعت که بر قد معالی او بافته بودند و از حضرت نبوت و موقف
خلافت بدان کرامت و سعادت یافته در پوشید و بر تخت
سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او
صف کشیدند و پیش تخت او بایستادند و بخدمت و طاعت او کمر
بستند و همگنان را در مجلس انس بنشاند و هر یک را بعوارف سنی و
عوائد جسیم بنواخت و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی اندازه مشرف
گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی او در نصاب ثبات قرار گرفت
و کارها بنظام پیوست و احوال ممالک خراسان در کنف ایالت
و کفالت او مستحکم و منتظم شد و بیمن طاعت و حسن متابعت موقف
خلافت و سدت امامت استسعاد جست و شعار دعوت آل نبوت
و اظهار کلمهٔ حق و شایعت خاندان رسالت تظاهر نمود و بر سر
سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصرت اولیای دین و قمع
اعدای اسلام نذر کرد و آن را وسیلت نظام ملک و قوام
دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت چنانکه
نص قرآن مجید بدان ناطق است یا ایها الذین آمنوا ان

تنصروا الله

نَصَرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ

ذکر بازگشتن عبد الملک بن نوح ببخارا

چون عبد الملک بن نوح
و فایق ازان هزیمت ببخارا رسیدند و بکتوزون بدیشان
پیوست و لشکرهای متفرق جمع شد دیگربار بخیال استقلال
و امید رِیاش و طمع انتعاش بر مزاج ایشان مستولی شد
و اندیشهٔ استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند و لکن
که روی رزمه و طراز حلّه و عمدهٔ جمله بود در اثنای این حال فرو شد
و ازان سبب مرایر عزیمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و انحلال انقطاع
در ضمایر و سرائر ایشان متمکن گشت و ایلک خان ببخارا آمد و از سر
مخادعت و مکرت با عبد الملک طریق ممالات و موالات پیش
گرفت و گفت عِنْدَ الشَّدَائِدِ يَذْهَبُ الْأَحْقَادُ اگرچه سابقهٔ
نزغات شیطان در مراصد معاقدت و داد و وهن قواعد اتحاد تأثیر
کرده است و وحشتی حادث گشته اما أَكُلُ لَحْمِي أَخِي وَلَا أَدَعُهُ
لِآكِلٍ غَيْرِي با قرب دار و تأکد اسباب جوار مراعات
بر مصالح این دولت و تنمّر ایشان از جهت حلول نکبت بساحت
این مملکت واجب است و چون بیگانه درمیان آمد و نخانهٔ قدیم

دمید

و منصب موروث آل سامان کردن طمع دراز کرد آن مدافعت
بر من لازم است و آن مبالغت در نصرت همت من واجب ایشان
آن عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال او مغرور
گشتند و بکتوزون و ینالتکین فایقی و دیگر قوّاد و امراء باستقبال
او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند همگنان را بحکم
بیعت و اموال و مراکب و اسلحه بتاراج داد و عبد الملک از غصه
این حالت و محنت این غلبت بیابان شد و جز گریختن و دست
در دامن اختفا آویختن هیچ چاره ندانست و ایلک روز سه شنبه
دهم ذی القعدهٔ سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و بسرای
امارت نزول کرد و جاسوسان را برگماشت تا عبد الملک را بدست
آوردند و او را بگرفت و باوزکند فرستاد و آنجا بجاه بسرای
شد و شعلهٔ دولت آل سامان یکبارگی فرو مرد و حال
ایشان بزوال رسید سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ
قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا

ذکر خروج منتصر
ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او
و ایلک خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث شد

چون

چون ایلک خان بخارا بگرفت ابو الحرث کول و عبد الملک و
ابو ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد
و اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح غازی و ابو سلیمان
و دیگر بقایای ارومهٔ آل سامان را بگرفت و همه را باز داشت
برادران را از یکدیگر جدا کرد و هر یک را مفرد در حبسی باز
داشت تا جمعیت حلقه نزنند و مخرجی نجویند ابو ابراهیم جادر
کنیزکی که تعهد و تفقد ایشان قیام مینمود در سر کشید و از
خفارت آن زن از حبس بیرون گریخت و حال او موافق
حال کمیت بود که جامهٔ زن در پوشید و از معتقل خویش خلاص
یافت و این ابیات در انشاء کرد

سعر

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل علی الرغم من تلک النوابح و ا
علی ثیاب الغانیات و تحتها صریمة رأی اشبهت سلة المنصل

و منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانه پیره زنی از بخارا
متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعه سکون
یافت و طالبان او لباس یأس در بر پوشیدند و طمع
از او ببریدند پس در زی تنکر بخوارزم رفت و با انتصار

و طلب ثار منتشر شد و بقیه اولیای دولت آل سامان روی
بدو نهادند و حشم تمام فراهم آوردند و ارسلان بالو که حاجب
او بود بخارا تاختن کرد و جعفر تکین با هفده کس دیگر از معارف
امراء اسیر گرفت و بجانبه فرستاد و دیگران جان بیرون
بردند و پیش ایلک خان رفتند و ارسلان بالو تا حدود سمرقند
بر اثر ایشان میرفت و نکایتها میرسانید و چون بقنطرهٔ
رسید تکین خان شحنهٔ سمرقند از قبل ایلک خان با لشکری تمام
جایگاه مقیم بود و جمعی که از بخارا منهزم شدند ضمیمهٔ ایشان
گشتند و باتفاق روی بارسلان بالو نهادند و ارسلان از
انبوه ایشان بر تافت و محاربت و مضاربت بایستاد و ایشان را
بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد و منتصر بخارا
آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تهنیت
میکردند چون ایلک خان از این حال آگاه شد لشکر جمع آورد
و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان بالو با حضرت منتصر
آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دیدند که با
نسف آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از بیابان

یالو نمود بارزان

روی به ابیورد نهادند و سواد ابیورد و آن نواحی تصرف کردند
و از آنجا روی به نیشابور آوردند و میان ایشان و امیر نصر بن
ناصرالدین بر ظاهر نیشابور محاربت رفت و امیر نصر از کثرت
سواد و تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید
خورشید در تتق اغباش محتجب شد بر مرکب اکهب شب روی
بهراة آورد و نیشابور را باز گذاشت و همه شب در سقر خوانی ظلمت
قطع فیافی آن مسافت میکرد و چون غرهٔ صبح از افق مشرق مبدا
شد بحدود بوزجان رسیده بود و از آنجا بهراة رفت شعر

لَیسَ الفِرارُ الیَومَ عاراً عَلَی الفَتی   اِذا عُرِفَتْ مِنهُ الشَّجاعَةُ بالاَمسِ

چون خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال
به نیشابور آمد و منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از
پیش برخاست و با سفراین شد و خواست که بجبایت خراج
و استخراج معاملات آن نواحی اشتغال نماید میسر نشد و امکان
توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و
باستظهار رعایا و اعتضاد ساخت شمس المعالی در معرفت
قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و در جملهٔ

بر مرکب اکهب شب روی بهراة آورد

تحف

تحف و مبارّ که بدو فرستاد ده سر اسبان تازی با زین
و سرافسار زر و سی سر با جلهای ابریشم و بیست سر اشتر بارتن
سیم و زر و سی استر ستر موقر با فرشهای فاخر و امتعهٔ نادر و محمولات
طبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و سه هزار هزار
درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و پنجاه تخت جامهٔ ملعم
از جامهای تستری و سقلاطون عضدی و حلهای فخری و خزهای
طاقی و کتانهای مصری و لشکر او را بیستگانی ترتیب داد
که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و او را گفت
که مصلحت وقت آن است که بری روی تا من پسران خویش را
و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم چه تخت مملکت ری
عاطل است و کار آن نواحی متزلزل و آن خطه بکلی غالب و
بی پادشاهی قاهر محتاج او پادشاهی که متقلد آن حکم بود از
میان برخاسته است و لشکر باختلاف هوا و تشویش وقت و
تفریق کلمه مبتلی اند بدان طرف رکاب نهضه باید کرد و آن طرف را
با تصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن گشتن و بسکونت آن
آنجا بکار ترتیب لشکر دادن و معاودت خراسان و طلب خا

۳ با زین سیم کوفت و سی سر ع
۴ دیگر با پنجاه م

جامهٔ تستری جامه است که از شوشتر ... مراد ... بود

سقلاطون جامه بود رومی و بعضی گفته اند ماهوت در روایت و بهتر از همه قسم آن بود که عضدالدوله اختیار کرده بود

مورث

موروث اندیشیدن منتصر این اشارت قبول کرد و بعد از استخارت
نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرود آمد سپاهی که در شهر ری
مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمها زدند و بارسلان
بالو و ابو القاسم سیمجور و دیگر امرای دولت رسولان فرستادند
و باموال منقود و صلات موعود ایشان را بفریفتند تا همه متفق
شدند و منتصر را از آن رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر
و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی
آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد
جسته و بحقوق قرابت متوسل و باواصر (او اصر) و سوابق اذمت متذرع
و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری که
میخواهد ما را بدست اعوان و انصار تو گیرد و در تنوری که بدست
اتباع و اشیاع تو تافته شود فطیری در بندد و اگر کاری بمراد
بر آید فایده بدو باز گردد و اگر زخمی رسد یا عجزی افتد این عار
جبین روزگار ما باقی بماند منتصر این سخنهای زخارف مقبول داشت
و از ری کوچ کرده براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر
از مصاحبت او باز ایستادند و بجرجان رفتند و آن تدبیر

باطل

اواصر جمع آصر
بالکسر بمعنی دوال
و ریسمانها اندال
که بدان آن را
بندند

اذامر
جمع ذمار و آن
جمع ذمه است
بمعنی عهد و پیمان

باطل شد و آن تقدیر منغص گشت وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا
فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ و چون منتصر بنشابور
آمد امیر نصر آنجا بود اندیشید که اگر توقفی کند و بممانعت بازایستد
نباید که چشم زخمی برسد از پیش برخاست و بجانب نورجان رفت
و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر دیگر بار بنیشابور
قرار گرفت و عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال
و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب جیش نصر بن ناصر الدین
از سلطان مدد خواست امیر حاجب التونتاش را که والی
هراة بود با لشکری تمام بمعاونت او فرستاد چون بقوت آن مدد
مستظهر شد روی بنیشابور آورد و منتصر ارسلان بالو و ابو القاسم
سیمجور را بمصاحبت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش
بسیار رفت و لشکر امیر نصر شمشیر انتصار در داد و از لشکر منتصر بستند
و عاقبت ایشان را شکست شد فَوَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا
وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و امیر نصر در نیشابور رفت و مردم
شهر شادی نمودند و آئین بستند و چون قطرهای باران
نثار زر و سیم ریختن گرفتند و منتصر براه ابیورد بیرون شد و

رفت

نثار
بضم آنچه بریزند از
هر چیزی

لشکر امیر نصر بر عقب او روانه شدند تا او را بجد و جرجان انداختند و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از انجا و اکراد بمدافعت او پیش باز فرستاد تا او را جواب باز دادند و از حد مملکت او براندند و او در آن محنت فروماند و بدانست که بد رای خطا کرد و در مخالفت قابوس و رد نصیحت او راه صواب گم کرد و بر ارسلان بالو متغیر گشت بسبب تحکمی که میکرد و در امور مملکت و حوادث مهمات استیلاء مینمود و از سر شطط و جدل میراند و آن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه در اندرون منتصر راسخ شد و نبتی دیگر در هزیمت نشابور از پیش امیر نصر بد کردند که از سر منافقت و محاسدت با ابو القاسم سیمجور و آن در آن مصاف جدی ننمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت مدد آن وحشت شد و منتصر از سر حقد ارسلان بالو را بقتل آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شد و همه زبان انکار و وقیعت در منتصر کشیدند و ابو القاسم سیمجور بمرمت آن حال و رفو آن خرق باز ایستاد و در تسکین آن نائره و اطفای آن جمره سعی بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب

در متن راست ترکت الرأی فی خطاه سر الرای چنانکه مثل ترکت الرای ... بقیة رقة و موضع آن در واقعه جدیده ارشس است در مصاحبت قصیر و زیر آن در جهد خواستکاری زنهار ... جزوه که بدل او جدیده گشته بود و تفصیل در تواریخ مسطور است

نقصان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بزعم آن بقعه که بپسر فقیه معروف بود مستظهر شوند چه او متعصب منتصر بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدت او چون بسرخس رسید و بمال و معاملات و ابواب المال آن بقعه و معاونت و ارفاد و امداد زعیم منتعش شد امیر صاحب الجیش نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طمعی باطل و اندیشه فاسد مشتمل است بالشکری جرار بر سر ایشان تاخت و منتصر با حشم خویش بیرون آمد و برابر ایشان بایستاد و جنگی سخت میان فریقین قایم شد حکم آسمانی و تقدیر ربانی در تغییر احوال و تبدیل ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از جهت لطف ایزدی بوزید و بدبور ادبار لشکر منتصر را در خاک ریخت و ابو القاسم سیمجور را در بند کمندی پیش امیر نصر آوردند و توزتاش حاجب که ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد و معظم سپاه او اسیر تقدیر گشتند و هم کنان را در لباس عار و خسار بغزنه بردند و منتصر حائر و عائر در اخطار ممالک و اقطار مسالک آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال دولت

ملال چوب قبضه شمشیر و پشت کمان

وضمان تایید ونصرت روی بمستقر خویش نهاد ومنتصر ازان
هزیمت بمیان ترکان غز افتاد وایشان لاف خدمتکاری
آل سامان زدندی ودر هوای وولای ایشان قدم گذاردندی
بقدم او مباهات نمودند وقصد اورا باهتمام ایشان شرفی
تمامتر شناختند وبعد معاونت او کمر بستند ویکدیگر را بر
عرفان قدر وخانه کریم وکرم عمیم او تحریص وتحریض کردند
ودر خدمت لوای او بولایت ایلک خان رفتند چون ایلک
از قدوم منتصر خبر یافت بانتصار برخواست واز حشم ترک
خلقی انبوه فراهم آورد وبجد ودستمزد قصد آمد ولشکر غز در باب
او اندیشه کردند وحاصل تدبیر وتقدیر ایشان آن بود که
شعر فلا عوا نزال فکنت اول نازل وعلام ارکبه اذا لم انزل
برخواندند وبر ایلک خان شبیخون کردند وچون سفینهٔ صبح از
غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد ودر سر سپاه او افتادند
وجمعی از معارف او اسیر کردند وخلقی بشمشیر در آوردند وساز و
بنگاه ایشان بتاراج بردند وغنیمتی وافر از اموال واسباب ایشان
حاصل آوردند وباز گردانیدند واسیرانی که داشتند بدست

نزال بفتح نون وکسر لام امرست بصورت اسم فعل بمعنی انزل

منهزم

منتصر ندادند ودر افواه افتاد که ایشان بر مجادلهٔ ایلک خان
پشیمان گشته‌اند ودر عقد صلح میکوشند وباعتاق واطلاق اسرا
بدو تقرب خواهند جست منتصر ازین اندیشه مستشعر شد وبی
آرام گشت وقرب سه هزار سوار از خواص وثقات خویش گزید
واز میان غز بیرون آمد چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود
بفرمود تا کاه بر روی یخ ریختند وازان بگذشتند وکمر بخته بیچون
لشکر غز در ایشان رسیدند روز شده بود وآفتاب طلوع کرده و
معبر آفته وعبور متعذر شده منتصر باطل شط فرود آمد وبسلطان
نامه فرستاد واز حقوق اسلاف واز مآثر آن اشراف یاد داد
واز شدت حال وتمادی ایام محنت وتراکم امواج کربت و
مقاسات غربت نالش کرد وبکنف شفقت ورافت وسایهٔ
اشفاق واشبال او پناهید وزمام مطاوعت وانقیاد
بدست اختیار ومراد او داد وگفت نظم ازدیده که نقش
تو نمودم تو بهی وزدل که فرو گذاشت زودم تو بهی
وزجان که نه داشت هیچ سودم تو بهی دیدم همه را واز
تو بهی اگر از شریعهٔ لطفت وصحیفهٔ کرمت تشرفی از آب

اوصه بالشیء القمه
والوسیله تحرک الخطه
والموافق من ادمت
چمن القوم ای اصلحت
والعقد دواء القيم

بپناه

حیات

بزرعه

حیات و فصلی از باب نجات بهره مند شوم حلقهٔ خدمت در گوش
کنم و کمر مطاوعت بر میان بندم و اگر در سایهٔ دولت خادم
دهی چون سایه ملازم حضرت شوم و اگر آفتاب وار جرم اعمی
در خانهٔ ظلمانی مختم داری چون مهتاب مشعل داری در گهت
باز ایستم و از این ابواب صفایح آن صحایف بکتابت واد
خامهٔ فکر درهای شهوار در درج آن نامه درج کرد و از خوف
مضرت ترکان غز از آمل کوچ کرد بدیهٔ مرو رفت و با بو جعفر
خواهرزاده کس فرستاد و از او در رفو حال و
حاجت خویش معونتی خواست و بمددی از ساز و سلاح استمداد
کرد و او کی بود از انذال و ارذال که در ایام دولت آل سامان
بدولت رسیده بود و از دنیا حظی یافته لوم طبیعت و دنائت همت
و خساست ابوت از حسن ارتیاح و اهتزاز بخدمت چنان پادشاه
و پادشاهزاده مانع شد تا دست رد بر سر آن ملتمسات باز نهاد
و بر آن اقتصار نکرد تا بیرون آمد و در مقابلهٔ او بمقاتلت
بایستاد غلامان منتصر بیک صولت جوش و بوش او را چون حروف
تهجی از هم پراکنده کردند منتصر راه ابیورد پیش گرفت و در

شهور

شهور سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه بدر ابیورد فرود آمد و سلطان
در قبول پیغام او و اکرام رسول و تحقیق مامول آثار اریحیت
طبع و انوار کرم سجیت و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش
ظاهر گردانید و حمل لایق بدو فرستاد و پسر خواهرزاده را
در التزام خدمت و تحری مراضی و توخی مباغی او مثال داد
و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت منتصر را کمر بست لا
ماجوراً و لا مشکوراً بتحصیل مراد او قیام نمود و شآمت
از لوم بر روی روزگار او ظاهر شد که سالها عار و شنار
آن باقی باشد ابو نصر بن حاجب از امرای سلطان آنجایگاه مقیم بود
چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست
و در نصرت لوای او جد بلیغ نمود و اهل نسا برای او در مخالفت
دولت سلطان و متابعت معارض ملک می نگرویدند و از وخامت
عاقبت بهمت رضا بحرکت ابونصر و سمت مشارکت در این جریرت
متحرز گشتند و بخوارزم شاه نامه فرستادند و مدد خواستند
و ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود فرستاد
تا دفع مضرت و کفایت آن لشکر بکند ابو نصر پرده از سر مهمات

الشدخ منتشر شدن غره چنانکه در رخسار اسب است و از سر تا زیر برسد بحوالی دماغ و ... و این غره ... شدخه گویند

برگرفت

برگرفت و در خدمت رایت منتصر پیش او باز رفت و در رستاق
استو بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و هوا قار بی
قوت باصره را از مشاهدهٔ اشخاص و مطالعهٔ اجسام معزول
کرده بود و سدی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با
ابو الفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح
از نشیمن افق بال بگشاد یک دیگر را بی محابا طعمهٔ شمشیر و تیر و سنان
میکردند چون عروس روز خضاب ظلمت فرو شست ابو نصر
حاجب و پسر حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر
بر صحرای معرکه کشته شده بودند و دیگران آواره گشتند و
منتصر از هزیمت باسفراین افتاد و مردم اسفراین از خوف فتنه
بممانعت او برخواستند و او با فوجی از مردم اسفراین که با او
مانده بودند چون کاوخراس گرد خویش می آمدند و سرگردان
در عوادل طرق تردد میکردند تا بجد و سرخس افتادند و منتصر
چند روز توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند
بوی رسیدند و از جیحون گذر کرد و بساحل قطوان فرود
آمد بخنه بخارا بمدافعت او بیرون آمد و او بحکم آنکه ظهر بی

خضاب بالکسر ما یخضب به است و حنا را بخصوص هم نیز گویند و بالفتح مصدر است از خضب خضابا نقل از مصباح المنیر

نداشت با او بمقابله بایستاد و از جانبین کشش بسیار رفت
و منتصر بجهدی تمام جان بیرون برد و از میان
در بند نور و بخنه بخارا بدو پیوسته متفرق رفت و حشمی در آن جایگاه مقیم
بودند با خویشتن گرفت منتصر دیگر باره از در بند نور بر ایشان تاختن
کرد و سلک جمعیت ایشان از هم فرو گسست و همه را آواره گردانید
و پسر علمدار که سپه سالار سمرقند بود بمنتصر برخواست و با
سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سه صد غلام
با مالی وافر بر سبیل تقویت بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو
پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعلهٔ کار او دیگرباره
بالا گرفت و چون ایلک خان از انتعاش قوت و ارتیاش
شوکت او خبر یافت روی بمناصبت او آورد و بدیه بورنمذ
از حدود سمرقند مصاف دادند و خان بهزیمت شد و حشم غز
از لشکر او غنائم موفور و ذخائر نامحصور جمع کردند و این واقعه
در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بود و خان بولایت خود
رفت و لشکرها جمع کرد و روی بمنتصر نهاد و حشم غز از او جدا
شده بودند و روی بمساکن و منازل آورده و بتقسیم غنائم

نور و شغری (؟) از نواحی بخارا است و در آن مقابر و مزارات متبرکه است و سمرقند از نواحی سمرقند است و این یکی از جنات اربعه دنیا است و سه جنت دیگر غوطهٔ دمشق است و شعب بوان از اعمال فارس و ابلهٔ بصره غز بتشدید الراء و تخفیفها الجیل من الناس ذو عیشة و فساد

مشغول

ذزک وخاوس زاعمال اسروسنه است

مشغول گشته بمصافی که میان ذزک وخاوس ست مصاف
دادند و در سوابق ازات صفین و ملاقات فریقین حسن بن طاق
با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با وی غدر کردند و در
جانب ایلک خان گرویدند و منتصر ناچار راه هزیمت گرفت و
خان با لشکر او بانتقام بایستاد و از سیغ تیغ کوه و هامون
از سیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سباع را اسباب
بر و آن و لشکر را سودی نبود حاصل شد و منتصر بشط جیحون
آمد و کشتی نیافت درختی چند برهم بست و خود را از مضرت لشکر
خان برهانید و از آب بگذشت و بجانب اندخود شتافت
و گلهها که در آن نواحی و گیاه زارهای آن مراعی یافت براند
و بر حشم خویش قسمت کرد و براه بیابان بیل زاغول آمد
سلطان را از وصول او خبر دادند پیش از انتظام کار و
اجتماع حال او تعجیل فرمود و ببلخ آمد و فریغون بن محمد را با اهل
علم از افراد امراء بطرد سواد و حسم فساد او فرستاد و منتصر
از پیش ایشان برخاست و بجانب قهستان رفت چه در همه
جهان مهربی نمی یافت و وجه مقصدی نمی دید هر کجا رو

می تافت اژدهای آفت را دهان باز کرده می یافت و بهر جانب
که می شتافت شیر محنت چنگال تیز کرده پذیره می دید چون بقهستان
رسید نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی طوس و
والی سرخس بر عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان رو
بجانب جومند نهاد و از آن جایگاه ببسطام آمد و شمس المعالی
قابوس دو هزار مرد از کردان شاهجان بمدافعت او فرستاد
تا او را از آن حدود ازعاج کردند و او بجانب بیار افتاد
و از آن جایگاه بنسا رفت و پسر سرخک سامانی بدو نامه فرستاد
و او را ابو عبد رُوز واق و ایل غرور بفریفت و باعانت و
مساعدت او و مقاومت ایلک خان موعود کرد و امید داد
او بر امید آن عشوه بر صوب بخارا رحلت کرد و چون بحد حمام
رسید لشکر او بمقاساة اسفار و معانات اخطار منزجر گشته
گشته بودند و از مداومت ضرب و حرب بستوه آمده او را
فرو گذاشتند و پس سلیمان و صافی رفتند که حاجبان ایلک
بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب
و ایضاد وجوه مطالب او خبر دادند چون منتصر را خبر شد

بیار بکسر با قصبه ایست میان قومس و بیهق

لشکری پیرامن خیمهٔ او بود ساعتی مطاردت و مجادلت ایشان
بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را
برباط بشری بگرفتند و باوزکند بردند و منتصر بحلهٔ بهیج الاعرابی
افتاد و مهردی نامی قبل سلطان بر ایشان عامل بود و ایشانرا
بر قصد او تحریض داد و چون شب در رسید اجلاف آن عرب
بر او هجوم کردند و جان عزیز او بر باد دادند و خون شریف او
در خاک ریختند و همانا ابیات ابوتمام طائی حکایتیست از حال
او و آیتی در شان او شعر فتی مات بین الطعن والضرب میتة
تقوم مقام النصر اذ فاته النصر وما مات حتی مات مضرب سیفه
من الضرب واعتلت علیه القنا السمر واثبت فی مستنقع الموت رجله
وقال لها من تحت اخمصک الحشر غدا غدوة والحمد نسج ردائه
فلم ینصرف الا واکفانه الاجر مضی طاهر الاثواب لم تبق روضة
غداة ثوی الا اشتهت انها قبر علیک سلام الله وقفا فاننی
رأیت الکریم الحر لیس له عمر و قالب او به مایمرغ از نواحی
رود بارزم در خاک کردند در ماه ربیع الاول سنهٔ خمس و تسعین
و ثلثمائه و چون خبر این رزیت بسلطان رسید عامل را

۲ در آمده بود
حلة بکسر ... نشین منزل کننده و فرود آینده و بهجت ... البلد المعمور ... البهجة ... البهیج ...
مستنقع ... جمع شود ... مستنقع موت ... روح هنگام رسیدن روح ... در حلقوم ... زنده ... ۲

بگرفت

بگرفت و بزاری زار بگریست و حلهٔ ابن بهیج بفرمود غارت کنند
و یکبارگی شعلهٔ دولت آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان
ساقط شد وکان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر امرای
سامانی و مقادیر ایام دولت ایشان
مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر و
دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزهٔ ملک ایشان بود
از سیستان و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود
سپاهان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول
پادشاه از ارومهٔ ایشان اسمعیل بن احمد بود که عمرو لیث را ابو ابراهیم
بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه منتصف ماه ربیع
الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی شد و مدت
هشت سال ملک داشت و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر
سنهٔ خمس و تسعین و مائتین بنجارا فرو شد و پسر او ابونصر احمد بن
اسمعیل بجای او بنشست تا شش سال و سه ماه پادشاه بود و بر دست
غلامان خویش کشته شد و شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخره
پسر او ابوالحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد و سی سال

وسی سال در علو شان ونفاذ فرمان روزکار کذاشت شب پنجشنبه بیست و
هفتم شهر رجب سنه احدی وثلثین وثلثمائه وفات یافت وبعد از او
پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست ودوازده
سال وسه ماه وهفت روز فرمان داد ودر روز شنبه نوزدهم ربیع الآخر
سنه ثلث واربعین وثلثمائه ببخارا متوفی شده ومنصب او به پسر او
عبد الملک بن نوح رسید وهفت سال وشش ماه وپانزده روز
حکم راند ودر روز پنجشنبه پانزدهم شوال سنه خمسین وثلثمائه از اسب
بیفتاد وجان تسلیم کرد وبرادر او منصور بن نوح الملقب بالسدید جای
او بگرفت وپانزده سال ونه ماه نوبت سلطنت بزد وبخارا را
روز سه شنبه پانزدهم شوال سنه خمس وستین وثلثمائه فرمان یافت
وپسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند ملک نشست و
بیست ویکسال ونه ماه سلطنت کرد روز آدینه سیزدهم رجب
سنه سبع وثمانین وثلثمائه بجوار حق رفت پس از او ابو الحرث
منصور بن نوح پادشاه شد ویک سال ونه ماه پادشاهی کرد
روز چهارشنبه هجدهم صفر سنه تسع وثمانین وثلثمائه بسرخس بدست
بکتوزون مکحول ومسمول شد وبا برادر او عبد الملک بن نوح بیعت

رفت واو پای بر زمین بیاورد تا بخارا بدست ایلک خان
گرفتار شد وملک ما وراء النهر از دست بیرون کرد ومدت
کار او هشت ماه وهفده روز بود واین ایام مبدء ملک و فاتحه
سلطنت سلطان یمین الدوله وامین الملة محمود بود وبعد از آن
علی استمرار الایام عرصه ملک او منفسح میگشت وشعله دولت
او مشتعل میشد وکوکب اقبال او در برج سعادت وسیادت
ترقی میکرد تا منابر اسلام بنفر القاب همیون او منور گشت
وفرمان او در اطراف واکناف عالم چون قضا روان شد
وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ نظم

عروس مملکت آن در کنار گیرد سخت — که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
رضه دلیر کسی باشد آنکه توفیقش — حسام قاطع وبازوی کامکار دهد

ذکر احوالی که میان ناصر الدین سبکتکین وخلف بن احمد حادث شد از انواع موافقت ومخالفت ومخاصمت کار بدان کشید که سلطان ولایت از دست او برچه وجه بیرون کرد

در اول کتاب ذکر خلف بن احمد وجلاء او از مملکت خویش و

اهتمام امیر سند بد منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص
ولایت او بشرح ایراد کرده آمده است تا این ایام که کار خراسان
در هرج و مرج افتاد و ملک متزلزل شد و او بفراغی تمام در
ولایت خویش مطمئن گشت و بخزاین جهان مستظهر شد و نخوت
طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بمعارضهٔ فحول و تعرض
فضول در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ دیار اسلام
کرد و ناصر الدین بمدافعت او برخواست بدان موجب که در صدر
کتاب مسطور و مذکور است خلف ابن احمد بست را خالی یافت
لشکر بدانجای فرستاد و خطبه و سکّه بنام خود بکرد و معاملات
و مال آن نواحی بستد چون ناصر الدین از آن واقعه منصور و مظفر
بازگشت و ببست نزدیک شد اصحاب خلف شهر باز گذاشتند و
بگریختند و امیر ناصر الدین از تحفظی و غدر او متنغص شد و عزم نواحی
سیستان پیش گرفت خلف کس فرستاد و بعذرهای معلول
و سخنهای نامقبول تمسک جست و گفت این جرات از سر خلوص
خدمت رفت و اگر از قبل من شحنهٔ ببست رفت برای حفظ ولایت
و رعایت رعیت تو بود و خراج و معاملهٔ که در تحصیل آورد از بهر خزانهٔ

نو آورد

نو آورد و اگر از این جهة غباری بر حاشیهٔ خاطر شریف نشست
از تشویش آن جنایت را ملتزم شوم و غرامت این بجرم دیگر
بدهم ناصر الدین از سر کرم و لیو سخاوت و سجاحت طبع و سمو
رافت راه تغافل و تغابی پیش گرفت و شمشیر انتقام در نیام
نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات بست باز خواست و او از
طیب نفس آن مال بفرستاد و شریعت مودت از شوائب غلّ
کدورت صافی شد و ذات البین معمور گشت تا آن ایام که با ابو
سیمجور به رنشیار مصاف داد و بر آن موجب که شرح داده شده است
خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصر الدین و اظهار کلمهٔ دین و
نصر اولیاء و قهر اعداء او آثار خوب نمود و نفس خویش و لشکر و
ساز بقضای حقوق ناصر الدین قیام فرمود و اگر چه بظاهر مظاهرت
و مضافرت ناصر الدین میکرد مقصد باطن او قصد ابو علی
بود و انتقام مشاحنتی را که در قدیم میان ایشان قایم بود
منازعت و مزاحمت
و خلف در خدمت و موافقت رایت ناصر الدین تا بوشنج
برفت و ناصر الدین او را آنجایگاه بگذاشت و از کلفت سفر صیانت
کرد و از شفقت خطر رعایت فرمود و لشکر او با خویشتن بطوس

برد بمحاربت ابوعلی تا او را بشکست و خاطر از کار او فارغ کرد
و لشکر خلف را بانشریف و نواخت بخدمت او باز فرستاد
و شریعهٔ هوا و مشرب ولای ایشان از تغیر زمان و تکدیر
حدثان و نوازع مداجاة و شوائب ممارات مبرا ماند تا این
عهد که ناصرالدین از بهر ملک رضی نوح بن منصور در دفع
ایلک خان روی بماوراء النهر کرد و مدتی در تدبیر آن
کار بر رفق مسامحت با طرق مکاوحت بماند خلف در اثنای
این حال ملطفات با ایلک خان می نوشت و در اغرا و
تحریص در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد
و بولایت بست و آن نواحی کردن طمع می یازید و از او
نقل افتاد که علی رؤوس الملاء بر مخاصمت ابوعلی تبرا
می نمود و ناصرالدین را در این باب ملامتی میکرد و تسکیت
خانهای قدیم و دودمانهای کریم نامبارک باشد و اقدام بر
استیصال و اجتیاح پادشاهان منکر و مذموم و ناصرالدین
ازین قوارص در خشم شد و عزم ولایت سیستان مصمم کرد و شیخ
ابوالفتح بستی با انواع تلطف و تعطف در ازالت آن وحشت

مداجاة بمعنی مخادعه
واصل آن بمعنی
دیا ممارات اندک اندک

مداجه
تاریک کاری
کردن

وازاحت

و ازاحت آن تهمت سعی مینمود و آن بلاغات بزور و قول مزور
نسبت میکرد و میگفت دلها بر مثال مرغی است که در هوا پرواز کند
و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حبائل و تضریهٔ جوارح صورت
نبندد و چون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او حصول پیوست در
اقامت و افلات آن بی زیادت حاجت تفقد و تشفیر و تتبع
آن کلفتی ندارد و دلهای دوستان همین صفت دارد که ببسط عنان
و نشر صنایع و بذل رغائب بدست آید و بازمهٔ الطاف و احسان
و اکرام منقاد شود و بیک جفا متفرق گردد و شارع الفت
متنکر شود و بدین آیت استشهاد کرد یا ایها الذین آمنوا
ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و بتفسیر این آیت پیش او
بگفت و آن را بشواهد اخبار و اسمار مؤکد گردانید تا از سر
کراهیت بر خواست و تخجیل در مکاشفت و مناصحت فرو
گذاشت و خلف در این باب و تنصل از این احوالات و
از معرض این مقالات بحضرت ناصرالدین مکاتبات فرستاد
و امیر ناصرالدین این معاذیر را بسمع رضا اصغا کرد و بسر صفا

البلاغات
ما یبلغ الشخص
من الوشاة

جوارح
جمع جارحه است
بمعنی جانور کسب کننده
روزی خود و در صید
دیگر جانوران خواه
از طیور باشد و خواه
از سباع

معهود

عهود و خلوص قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصر الدین اسباب موافقت
میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق ممالحت
محفوظ بعد از حادثهٔ ناصر الدین بمسامع سلطان انها کردند که خلف
در آن رزیت آثار بشاشت و شماتت اظهار کرد و بدین بیت تمثل
و تفاءل نمود شعر فَقُل لِلَّذِی یَبغِی خِلافَ الَّذِی مَضَی
تَجَهَّز لِاُخرَی مِثلِها فَکانْ قَد و این سخن در اندرون سلطان
موثر آمد و تیر این نمیمه بهدف قبول رسید و این کلمه در دل
میداشت تا بوقت امکان فرصت چون ملک خراسان بر سلطان
قرار گرفت و شواغل برخواست و اطراف مملکت از نفاق و شقاق
پاک شد در ایام فترت ملک و حدوث واقعهٔ ناصر الدین خلف
پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاده بود و قهستان و
و بوشنج از جملهٔ مضافات هراة بود و در اعداد بغراجق عم سلطان
معتد چون از جوانب دیگر فراغ حاصل شد بغراجق از سلطان دستوری
خواست تا ولایت خویش را از دست متغلب بیرون کند
و جواب معارض و منازع باز دهد اجازت فرمود و بغراجق
ببوشنج آمد و طاهر بمناصبت و محاربت او بیرون آمد و میان ایشان

مقاومتی سخت قایم گشت و خاتمت کار طاهر منهزم گشت
بغراجق بر عقب او میرفت و متابعان او را می کشت و رحل و ثقل
و می ستد و او ساغری چند شراب خورده بود و سورت مستی
بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیقظ از دست او بستده و
چشم بصیرت و احتراس او از معاقرت چند کاس در سکر
غفلت مانده تا خود را در ورطهٔ غرور و خطر انداخت ناگاه طاهر
عطفه کرد و بضربهٔ او را از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش
بر داشت و هر دو فرقه از هم متفرق و منهزم شدند طاهر
لشکر خویش را باهم آورد و بقهستان رفت و سلطان از خبر
واقعهٔ عم مضطرب و غمناک شد و در حال پسر خلف و احداق
شقاق و تحکک او بعوارض بلاء و تورط وی در مهاوی عناد
آنکه مثل وی چون مور بود که بال او سبب وبال او شود و چون
مار که هنگام مصارع هلاک بمشارع شارع خرامد بدین ابیات
تمثل کرد شعر اَساوِدُ العُرسِ فی اَخبارِها مَثَلٌ
وَلِلاَعاجِمِ فی اَیّامِها مَثَلٌ قالُوا اِذا جَمَلٌ حانَت مَنِیَّتُهُ
اَطافَ بِالبِئرِ حَتَّی یَهلِکَ الجَمَلُ و در شهور سنهٔ تسعین و ثلثماه

باشقام اینواقعه بسیستان رفت و خلف در حصار قلعهٔ اصفهبد
نشست قلعهٔ که حلیف سماک و الیف افلاک است ابر در دامن
حضیضش خیمه زند و ستاره پیرامن اوجش طواف کند هلال
چون ماهیچهٔ بر شرف برجش و زحل چون کوکبی بر آستانهٔ قصرش

نظم
از بلندیش فرق شوان کرد آتش دیده بان ز جرم زحل

و خلف در مضیق آن حصار بقرار شد خوشی و خواب و لذت
زندگانی وداع کرد و در ظلمت آنجا دشه و هول آنواقعه بی آرام گشت
و طریق کار جزع زاری و تضرع و لابه و تخشع بنید ید صد هزار
دینار زر سرخ و آنچه ضمیمهٔ آن باشد از تحف و مبار بر سبیل
نثار مقدم سلطان قبول کرد و زنهار خواست سلطان اگر
چه بر استخلاص سیستان و استصفای آن نواحی جازم بود حالی
بحکم مصلحت وقت و نیت غزوی که کرده بود اطراف آنکار
فراهم گرفت و آن فدیه از خلف قبول کرد و عنان بگردانید
و روی بدیار هند نهاد و بظاهر پرشور در واسطهٔ بلاد هند
نزول کرد و خبر رسید که جیپال محتشد و مستعد کار شد و بمقابلهٔ
رایات اسلام روی آورده سلطان از اعوان دین و انصار

اسلام

اسلام پانزده هزار سوار گزیده بیرون کرد و بعزمی ثابت
و یقینی صادق پیش باز رفت و آنکافر فاجر دوازده هزار
سوار گزیده بیرون کرد و سیصد سر فیل که از آسیب اخفاف
ایشان زمین نالان میگشت بموازات رایات سلطان آمد
مغرور بکثرت سواد و غلبهٔ حشم و اجناد خویش و از نصر و
تایید باریتعالی و اعجاز کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً
كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ غافل چون مسافت میان هر دو لشکر
نزدیک شد کافر راه مطاولت در محاربت و مصابرت
در مصاولت پیش گرفت تا اذناب لشکر و رجالهٔ حشم که
از عقب می آمدند برسند سلطان از کید او آگاه شد تعجیل
نمود و اختیار از دست او بستد پس صفها پیراسته شد و مبارزت
و مناجزت آغاز کردند هوا پردهٔ قاری از دست کار غبار
بر سر کشید و رغبت فحول نصول اسلام در خطبهٔ ازواج ارواح
آن مخاذیل صادق شد و بنات بر نیات در شکست صدور
و حک ثغور آن ملاعین حقیقت گشت و در وقت انتصاف
روز تیغ انتصاف قرب پنجهزار جیفهٔ کفار بر صحرای آن مصاف

طعمهٔ کلاب و نخجیر ذئاب کردند و پانزده سر فیل را بزخم تیر و
تیغ از پای در آوردند و در جای بکشتند و چیپال را با اولاد و
احفاد و اقارب و جمعی که از بطانهٔ او اعتباری داشتند بگرفتند
و در کمند قهر و اسر پیش سلطان کشیدند شعر آتش
هیبت شه دود بر آورد ز هند هندو از رخ از آن دود سیه گشت چو قیر
و قلاده از گردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر
و درهای رزین و یواقیت ثمین که اهل خبرت آن را دویست هزار
دینار زر سرخ قیمت کردند و از این جنس قلائد در گردن کشتگان
و خستگان خویشان ایشان بسی یافته شد و لشکر اسلام را از
اثقال و غنایم ایشان مالهای موفور و رغائب نامحصور بدست
آمد و قریب پانصد هزار برده از اطفال و ذراری و جواری آن ولایت
فایده یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی مسلّم شد که عرصهٔ
خراسان در معرض آن ممالک ناچیز شد و این فتح روز پنجشنبه
هشتم ماه محرم سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و بشایر
آن در آفاق سایر شد و بعد از انقضای وقعهٔ حرب و انطفای
جمرهٔ کارزار سلطان را رای افتاد که آهنگ غزو در شعار عار و پس

غزنی

خرّبی وا بسیار باد یار کفر فرستد تا هیبت اسلام در بقاع و
اصقاع آن نواحی مستفیض شود و با او موافقت بست و پنجاه
سر از خیار فیلان او بستد و پسر وی را بنوا فرا گرفت تا از عهد
قرار موافقت بیرون آید او را باز گردانید چون بواسطهٔ ولایت
رسید نامه به پسر دیگر انندپال نام فرستاد که پدر بمرض حرض
مبتلا گشت و لباس یاس پوشید طالع او بطلوع دبران ادبار
و عوای عوای خذلان منحوس شد و جام حِمام خواهد نوشید و
در حمیم جحیم خواهد جوشید و در میان هنود قاعده مستمر است که
هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید
و حکم او در حل و عقد ملک نافذ نباشد و چیپال بدان سبب
از پادشاهی دامن در کشید و سر تبرا شید و خود را در آتش
انداخت و بدرک اسفل دوزخ رسانید سلطان را دیگر کرت
عزم غزو و نشاط مجاهدت متجدّد گشت و خواست که آن
فتح نامدار را قرینه و آن کار بزرگوار را ضمیمه بر صوب ویهند
نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید و طایفهٔ که بر
آکام و آجام این حد و بعیث و فساد و فسق و عناد بر خواسته

اصقاع جمع صقع بضم است بمعنی کرانه و گوشه

عواء بضم صوت الکلب

بودند سیوف و عرضهٔ حتوف کرد و تطهیر آن مواضع از خبث و
نکد ایشان احتساب جست و با فتحی رایع و نجحی شایع و حولی
متین و نصری مستبین بدار الملک غزنه باز آمد رخسار اسلام
بگلگونهٔ نصرت جلا داده و پشت بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته
و خلف بن احمد در اثنای اینحال پسر خویش طاهر را ولیعهد کرد
و مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بوی تسلیم کرد و
منزوی شد و روی بعبادت آورد و بتنسک تمسک جست
و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلت اینحال کاس بأس و دو
جور سلطان از او درگذرد و چون مدتی بر اینحال بگذشت از
کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجافی از منصب حکم نادم
گشت و مکنت تظاهر و قدرت تجاهر بوارد خاطر و حادث
اندیشهٔ خود نداشت تا حیلتی برانداخت و خود را بیمار ساخت
و پسر را از بهر تجدید وصیت و تمکین از خفایا و خبایای ودیعت
پیش خواند و طایفهٔ از خواص خویش در کمین نشاند تا بوقت
وصول او چون حبل زباء پیرامن جذیمه درآمدند و او را محکم
ببستند و در مطمورهٔ باز داشتند و روزی او را مرده از حبس

بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و ابن زینب و دیگر
قواد و امرای خلف که اینحال دیدند ضمایر ایشان بر مخالفت
خلف قرار گرفت و سرایر ایشان بمباغضت و نفرت او مایل
گشت عصابهٔ عصیان به پیشانی باز بستند و شهر که دار الامارهٔ
بود بدست فرو گرفتند و سکه و خطبه بنام سلطان و القاب
شریف وی مطرز گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند
و در شرح اینحال قصه بحضرت سلطان بنوشتند و راه
وصول بخدمت مثول التماس کردند سلطان ملتمس ایشان
مبذول داشت و همگنان را بخواند و بنواخت و در سنه ثلاث
و تسعین و ثلثمائه آن ممالک در جریدهٔ ملک و قانون دیوان
سلطان فزود و عزیمت بر قصد سجستان و حسم مادهٔ خلف
مصمم گردانید و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که
هفت بارو دارد که از شرفات قصور هر یک سنبلهٔ فلک توان
چید و زمزمهٔ ملک شاید شنید پیرامن آن خندق بعید الغور کشیده
که اگر معول بر آن زنند سر از آن سوی کوی زمین بیرون کنند
لشکر سلطان چون دایرهٔ پیرامون نقطهٔ انحصار درآمدند و از

از خار و خاشاک و شاخ و بال بیشه که در آن حوالی بود دستهای
فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن خندق
میباشتند و مجال سوار و پیاده منفسح گردانیدند و خیول و فیول
سلطان بهدم آن حصار و ردم آن دیوار برجوشیدند و بجدّی
هرچه تمامتر در استخلاص حصار طاق نطاق ببستند و اصحاب
خلف احمد بممانعت برخاستند و شرر شر مشتعل شد و فیلی که
معظم افیال بود بقوت ناب باب آن حصار بیرون کشید
و در هوا بینداخت و خلقی از اعوان خلف تلف کرد و دیگران
بحصار اندرونی گریخته و بمحاجزه باز ایستادند خلف از بهر مطالعهٔ
واقعه و مشاهده حادثه از موضع خویش بیرون آمد فضیحت انتقام
و بسالت آن اقوام دید که عرصهٔ زمین بعفاریت انس و شیاطین
بشر موج میزد و همان فیل برابر چشم او سواری را بخرطوم از پشت
زین در ربود و مقدار دو نیزه در بالا در هوا بینداخت و چون
بنشیب می‌آمد هم در هوا دندان بزد و او را بدو نیم کرد و جمعی
دیگر را در زیر پای پست گردانید و بمنکب تکیه فراز در قلعه زد و از
جای برکند چون خلف آن حالت مشاهدت کرد بیم آن بود

[2] از بنیاد ع

که از

که از غایت خوف و رعب جان از قالب او بیرون افتد
بفریاد آمد و امان خواست سلطان از سر کرمی که در طینت پاک
او مجبول بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف
دست بجوایز عطیات و مواهب و حسنات برگشاد و خود را
در پیش سلطان انداخت و شیبت سفید در خاک مالید و بساط
بارگاه به نثار جواهر پر کرد و درهای چند بپاشید که نور
آن شعلهٔ خورشید بپوشانید و چشمها خیره گردانید و در شکر
صنیعت سلطان و عواطف رحمت و عواید رافت او و طی کتاب
عقوبت و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه کرد و سلطان در
اکرام قدر و تبجیل محل او آثار اریحیت بجا آورد و او را باعزاز در بر
گرفت و رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه با و
انداخت و زبدهٔ اموال و اعلاق آنجایگاه او را مسلّم داشت
تا باختیار خویش بیرون آورد و مسکن او مخیر گردانید تا هر جا
که از ممالک سلطان که خواهد متوطن شود و بر وفق مراد و حسب ایثار
و اختیار روزگار گذراند و ناحیت جوزجان اختیار کرد و بسبب
موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بحرمت تمام

[2] در مقام ع

آنجایگاه فرستاد و مدت چهار سال در ظل رفاهیت در آن بقعه
بنشست بعد از آن ملطفه که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد
سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعه جرجیز فرستاد و آنجایگاه
بود تا وعدهٔ حق در رسید و صحیفهٔ عمرش ختم شد در رجب سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه و سلطان مثال داد تا متروکات وی به پسر
او امیر ابو حفص سپردند و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و
نقصان جاه و زوال ملک خلف میگوید

شعر

مَنْ ذَا الَّذِی لَا یُذِلُّ الدَّهْرُ صَعْبَتَهُ ... وَلَا یُلِینُ یَدُ الْأَیَّامِ صَعْدَتَهُ
أَمَا تَرَى خَلَفًا شَیْخَ الْمُلُوکِ غَدًا ... مَمْلُوکَ مَنْ فَتَحَ الْعِنْدَ
بَلْدَه فَقَدْ کَانَ بِالْأَمْسِ مَلِکًا لَا نَظِیرَ لَهُ ... فَالْیَوْمَ فِی الْأَسْرِ لَا یَنْتَاشُ

امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاء
طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال انعام او در بارهٔ اهل علم و
ارباب هنر شایع و مستفیض بود افاضل زمان و شعرای جهان
بمدح و اطرای او زبان کشاده و ذکر فضائل و مآثر او در افواه خاص
و عام افتاد علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر
قرآن مجید و کلام مخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کماله

تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان
و متأخران و بیان وجوه قرآات و علل نحو و اشتقاق لغات
مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث
و از ثقات حضرت او باز میگفتند که بیست هزار دینار بر مرسومات
مؤلفان و مصنفان این کتاب خرج افتاده بود و نسخهٔ این
تفسیر در مدرسهٔ صابونی بنیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز
افتاده در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز
بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل خجند
مَتَّعَ اللّٰهُ الْمُسْلِمِینَ بِبَقَائِهِمْ وَرَحِمَ الْمَاضِینَ مِنْ آبَائِهِمْ
و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح توفیقی که از وطن بمرعج
و باصفهان مقیم تر بر ریاض فواید آن تفسیر مستأنس بود و از
انوار نکت و دقایق وی مقتبس و این کتاب صد مجلد است
در قطع حال که اگر عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود
تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نساخ
و کتبهٔ امین الخطوط مختلف میسر نشود و عتبی آورده است که شیخ
ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا بوقتی سه بیت در مدح

خلف اتفاق افتاد و در نیت نبود که بحضرت تبلیغ کنم اما
در افواه افتاد و بزبان رُوات بدو رسید ناگاه روزی محمدی
از آن در پیش من آمد و صرهٔ دینار بصلهٔ این ابیات داد و بر سر آن از
زبان امیر خلف عذرها خواست و ابیات این است شعر

خَلَفُ بْنُ احمدَ احمدُ الأخلاقِ ... اربى بسؤددهِ على الأسلافِ
خَلَفُ بْنُ احمدَ في الحقيقةِ واحدٌ ... لكنّهُ مُربٍ على الآلافِ
اضحى لآلِ اللّيثِ اعلامَ الهدى ... مثلَ النبيِّ لآلِ عبدِ منافِ

من کهترم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که
رسول سیف الدوله حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعرا طلب کرد
و از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرمود و صابی در آن مماطله
میکرد تا زمان رحلت او نزدیک شد پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجز
مطلوب و مقصود مبالغه کرد صابی از بدیههٔ خاطر و عجالهٔ وقت
این سه بیت بدو داد شعر اِنْ كُنْتُ خُنْتُكَ في المودّةِ ساعةً
فذممتُ سيفَ الدّولةِ المحمودا ... وزعمتُ انّ لهُ شريكاً في العلى
وجحدتهُ في فضلهِ التوحيدا ... قسماً لو انّي حالفٌ بغموسها
لغريمِ دَيْنٍ ما اراد مزيدا ... رسول در نوبت دوم که به بغداد

رسید

رسید سیصد دینار بر سبیل صله پیش صابی آورد و شعرای عصر و
افاضل دهر در مدح امیر خلف قصاید غرا پرداخته اند بعضی در اصل
کتاب مسطور است و عُتبی میگوید از سید ابو جعفر شنیدم که بر در
سرای او نوشته بود شعر مَنْ سَرّهُ اَنْ يَرى الفردوسَ عاليةً
فلينظرنّ الى كيوانِ ... او سَرّهُ اَنْ يَرى رضوانَ عن كثبٍ
علاءِ عتبتهِ فلينظرْ الى البانی بعد از آن سجستان بر سلطان قرار
گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت با من و امان رسید
و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت و سلطان بغزنه باز آمد
و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم در آفاق منتشر شد که در هیچ روزگار
هیچ پادشاه را افتراع این بقعهٔ عذراء و انتزاع این مملکت غراء
میسر نگشته بود و سلطان قنجی حاجب را که از ثقات و انیاب دولت
او بود بنیابت سجستان بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت
ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب و آئین پسندیده
پیش گرفت پس جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت
مجال و بطر رفاهیت و شیطنت عصبیت خود را بدیوار بلاء در[illegible]
و پذیرهٔ عناد و شقاق شدند و در آرزوی شطط و خلاف شمشیر بر کشیدند

و در آرزوی

ولعصیان سلطان مجاهرت نمودند چون سلطان را معلوم شد که مرائر حکم نوّاب او در آن اعمال از خبث سرائر آن مدابیر منتقض خواهد شد با ده هزار سوار بسیستان رفت با نصر بن ناصر الدین و التونتاش حاجب و ابو عبد الله طائی زعیم عرب در سایهٔ رایت او مجتمع بودند و آن مرده را در قلعهٔ ارک محصور کرد و چون طوق لشکر را پیرامن ایشان در آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار با فراد امرا و آحاد کبراء لشکر سپرد و روز آدینه منتصف ذی الحجه سنهٔ ثلث وتسعین و ثلثمائه آغاز جنگ کردند و سگزیان یکزمان بمحاربت قیام نمودند چون فضل قوت و فرط شوکت لشکر سلطان را دیدند برمیدند و در پس دیوارهای حصار گریختند چون ذوالقرنین آفتاب در ظلمات شب فرو رفت و خطّ سواد شب بر عارض سپید روز بدمید جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و بشعار دعوت او ندا دادند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برگ خزان سرها از قلعه بزیر ریختند و بقایای سیف خود را در چاهها و مغار زمین انداختند و آن بقعه را از خبث و فساد خویش بپرداختند و شوائب کدورت از مشارب و مشارع این مملکت برخواست

سگزی اهل سجستان را گویند و معرب آن سجزی است که کاف را بزای معجمه بدل کنند

[illegible]

وآن

وآن نواحی از دبیب عقارب و صریر جنادب خالی گشت و سلطان ولایت سجستان را ببرادر خویش نصر بن ناصر الدین داد و ولایت نیشابور و امارت خراسان بآن مضاف کرد و امیر نصر وزیر خویش نصر بن اسحق را بخلافت خود در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جبایت آثار امانت و انوار صیانت و دقایق سیاست و شرایط حراست تقدیم کرد و سلطان بدار الملک بلخ باز آمد به نیّت غزوی که شرح آن در موضع خود باداء رسد انشاء الله تعالی

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمکیر و رسیدن او در مملکت خویش

شمس المعالی قابوس مدت هیجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف زمان مصابرت مینمود و در علوّ همت و مروّت او نقصانی نیامد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امرای خراسان و معارف دولت نماند که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد و کس بر وی سلامی نکرد که از صلت و ایادی او بحظّی کامل و نصیبی وافر متحظّی نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام پوشیدند و کأس عوائد و عوارف او وضیع و

وشریف نبوشیدند وملوک آل سامان میکوشیدند که او را
بمقر عز خویش رسانند وسعادت مساعدت وشرف اعانت
وادالت نصرت او حاصل کنند ودر تقویت وتمشیت کار او
قصب السبق از ملوک عالم وسلاطین جهان بربایند بسبب نوازل
محن وعوارض فتن وعوایق ایام وغلایق روزگار تیر تمنای ایشان
بهدف مراد نمیرسید واو چون کوه (بتشبیه) بر زحمت عواصف (بادهای سخت) وصدمهٔ
زلازل مصابرت میکرد ودانست که اضطراب در محنت جز محنت
نیفزاید واز مصارعهٔ حوادث جز غصه ورنج دل نزاید واین ابیات
از نتیجهٔ خاطر وبدیههٔ روایت اوست در این معنی شعر

قُلْ لِلَّذِیْ بِصَرْفِ (الدهر) وَعَیَّرَنَا — هَلْ عَانَدَ الدَّهْرُ اِلَّا مَنْ لَهُ خَطَرُ
اَمَا تَرَی الْبَحْرَ تَعْلُو فَوْقَهُ جِیَفٌ — وَتَسْتَقِرُّ بِاَقْصَی قَعْرِهِ الدُّرَرُ
وَفِی السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ — وَلَیْسَ یَکْسِفُ اِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
فَاِنْ تَکُنْ نَشَبَتْ اَیْدِی الزَّمَانِ بِنَا — وَمَسَّنَا مِنْ عَوَادِی بُؤْسِهِ ضَرَرُ

وچون امیر ناصر الدین بخراسان آمد وابو علی سیمجور را از خراسان
براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود وخواست که بنصرت ومعاونت
واستخلاص مملکت او قیام نماید سفر بلخ در پیش آمد وشواغل وقت

وموانع

سبق بسکون، بمعنی سابقه دستی تیز حرکت آن ... که ... یعنی گروکان ... کنند در مسابقه [illegible]
او را بابه در گروکان را برد

جیف جمع جیفه — الدرر جمع درّه

وموانع حال حائل شد تا کار ابو علی بزوال رسید وبسبب
ابو القاسم سیمجور دیگر بار او را اتفاق معاودت خراسان افتاد
وعهد ملاقات تازه شد ودر حق یکدیگر الطاف بسیار کردند
وفخر الدوله که متصرف جرجان بود لشکری فراوان داشت
وبیدر بن حسنویه وجمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شده بود ناصر
الدین خواست از بهر مقاومت ایشان سپاهی از انجا ترک
فراهم کند وبمدد ومعاونت ایشان تمشیت این کار متقوی شود
حاجب کبیر التونتاش را بایلک خان فرستاده ده هزار سوار
مدد خواست تا امیر شمس المعالی را بجرجان فرستد وخویشتن بدار
الملک بلخ رفت منتظر ومترصد وصول مدد بنشست تدبیر موافق
تقدیر نیامد وناصر الدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل
کرد ومیان سلطان وشمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال
موافقه معین شد که چون سلطان ولایت او را از مزاحمت اغیار مسلم
گرداند واو را در مقر عز ومسند ملک متمکن کند آن مال بخزانه رسانیده
شود وبعد آنکه دو ماه بجرجان مقیم شده باشد چه از وجوه معاملات
جرجان تحصیل میبایست کردن وشمس المعالی نمیخواست که

موافقه بتقدیم فا بر قاف بمعنی مصالحه که بر عکس بمعنی معاودت وبجای بلند کردن آستان

که . . ربد و معاودت برعیت ارزانی کند و سلطان از
جهت وفات پدر بشولش حال غزنه از آن مهم باز ماند و بغزنه
رفت و آنرا در تعویق افتاد ابو القاسم سیمجوری بقومس مقیم
بود چون فخر الدوله وفات یافت بقابوس کس فرستاد و از
وفات او و خلو عرصه ولایت خبر داد و او را بخواند تا ولایت بدو
تسلیم کند و در جواب خصم و استخلاص ملک او مدد دهد و معاونت
نماید و از ری فیروزان بن الحسن با جماعتی بسیار از وجوه قواد دیلم
و اکراد بجرجان نزدیک شد از آنجا را نوشته با بو القاسم سیمجور
بنوشتند و ولایت قهستان بدو دادند و او را بحضرت دعوت
کردند و او قابوس را فروگذاشت و آن مواعید خلاف کرد
و بسمت خذلان و اخلاف وعده و تکذیب قول مبالاتی نکرد
و باسفراین رفت و قابوس بحفی حنین باز گردید و به نیشابور
آمد و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت نشست و چون
دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصانست و از هر
گوشه وهنی و از هر طرفی ثلمه حادث میشود و توقع از ایام
ایشان داشتن بطمع سراب مغرور شدن است و نقش بر

صفحه

بر صفحه آب نگاشتن بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد
شهریار بن شروین را بناحیت کوه شهریار فرستاد با استخلاص
آن ولایت و رستم بن مرزبان خال مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله آنجایگاه مقیم بود و اصفهبد با او مصاف
داد و او را بشکست و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد
و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی بکرد و باقی بن سعید
در میان جمعی از جیل استنداری مقیم بود و با ایشان تودد
مینمود و دل و اندرون او بهوای شمس المعالی مشحون بود
و نصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم
حادث شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع
شد و لشکری بسر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد
گلاذ خال خود را بگرفت و محبوس ساخت و در حبس او
بود تا وفات یافت و نصر با باقی دوست شد و هر دو دل
بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب بآمل بود با دهزار
مرد لشکری و چون بآمل رسیدند ابو العباس از مقاومت
ایشان عاجز آمد و بهزیمت شد و ایشان آمل بتصرف گرفتند

وباتی بقابوس نامه بنوشت و از حال آن فتح خبر داد و بطاعت
او تظاهر نمود و از صدق موالات در انتظار وصول رایات
او اعلام داد و باتی از نصر جدا شد و باستراباد رفت و دعوت
قابوس اظهار کرد و از لشکر جیل هر کس که بر هوای قابوس بود
پیش او رفت و قابوس باصفهبد بنوشت تا پیش رود و در شعب
طریق هوا و سلک ولای او با باتی دست یکی دارد و اصفهبد بحکم باتی ع
مثال قابوس با باتی بپیوست و چون فیروزان بن الحسن خبر
اجتماع و اتفاق ایشان بشنود از جرجان روی بری و بمجاربت
ایشان نهاد و بر ظاهر استراباد جنگی سخت کردند و نزدیک
بود که باتی شکسته شود اما جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان
بشعار شمس المعالی ندا کردند و در جانب باتی گردیدند و لشکر
باتی از پی او برفتند و او را بپست کس از وجوه قواد او بگرفتند
و باقی لشکر او روی بجرجان نهادند و چون آنجایگاه رسیدند
سالار بن خرکاش از جمله اقارب قابوس آنجایگاه رسیده
بود روی بمقاومت ایشان نهاد و ایشان از پیش او هزیمت
شدند و این بشارت بقابوس رسید و بدان خوشدل شد

وبدانست

و بدانست که ایام محنت سپری شد و روزگار اقبال رسید
بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان
سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در مسند ملک و مستقر عز خویش متمکن
گشت و در این تهنیت شعرای دهر و افاضل عصر قصاید
غرا گفتند و در اصل کتاب عتبی مسطور است و چون آن لشکر
بهزیمت تا ری رسیدند ملامت بسیار یافتند و خنوی
خیوه آب وهن
تغییر و تشویر در روی ایشان انداختند و ابوالحسن احمد بن
حمویه وزیر بود ده هزار مرد از ترک و عرب و کرد و دیلم
فراهم آورد و منوچهر بن قابوس و ابوالعباس بن جانی
و عبدالملک بن ماکان و موسای حاجب و پستون بن تیجاب
انغار بن گرد دیه مع
و کنار بن فیروزان و رشاموج در موافقت او روی بجرجان
نهادند و اینجماعت ارکان حضرت و اعیان دولت دیلم بودند
چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی باستظهار اصفهبد
شهریار بن شروین دل بر مقاومت ایشان نهاد و امید
بر عون باریتعالی و اقبال ایام دولت بست و ابوعلی حمویه
از جانب نصر بن الحسن بن فیروزان و ممالات و موالات

او باقابوس نا ایمن بود نامه بوی نوشت و در استمالت
و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت اسباب
قرابت که میان تو و مجد الدوله مستحکم است چنان اقتضا کند
که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او و قیام نمائی و معاونت
دریغ نداری و اگر این عزیمت بنفاذ رسانی و بمضامنت جانب
او و انخراط در سلک خدمت او رغبت نمائی هر انچه توقع افتد
از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفخیم و تقدیم درباره
تو با تمام رسد و حالی را قومس در اعتداد تو آورده شد تا آنجا
روی و مقیم باشی تا اندیشهٔ انعام در حق تو تقدیم افتد نصر بن
الحسن بدین لمعه برق منخدع گشت و کوچ کرد و چون بسارییه رسید
راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست برفت
و چون نزدیک قومس رسید سر ضمیر خویش باظهار آورده
و اندیشه که درباب مطاوعت مجد الدوله رستم بن فخر الدوله
در اندرون داشت باتباع و اصحاب خویش درمیان
نهاد کلمهٔ ایشان مختلف شد و هریک رای زدند بعد از آن
جمعی بولایت استنداریه رفتند و بعضی میل جرجان کردند

قرابت
با کسی بمعنی رحم است
و بالفتح مصدر قرب
بقرب قرنا و قرینه
و قرابه همباشد

دهم

ونصر با بقایای لشکر بقومس رفت و با بو علی حمویه کس فرستاد
و از او قلعه درخواست کرد که بدان مستظهر شود و ثقل و رحل
و عیال و اموال خویش آنجایگاه فرستد قلعهٔ جومند بدو داد و او
رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد و چون ابو علی
آن رخنه برگرفت و از عوادی شر و غوائل نصر فارغ شد روی بسارییه
نهاد و بر عزم جانب جرجان و چون آنجایگاه رسید منوچهر
در تدارک بپدر فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق
تفادی نمود و ابو علی از پیستون بن تیجاسب و مخالفت وی مستشعر
شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان
در نسب جیل و میل قدیم و مودت سابق او با قابوس
او را بگرفت و بساری فرستاد و بجرجان رفت و بر ظاهر
شهر بر جانب مشهد داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی
دل بر مقارعت و مماصعت قوم نهادند و از بام تا شام در
مقاسات لباس باس و مساقات جام حمام بودند و دو ماه
متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در قصبهٔ جرجان قحط
برخاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس نفوس

جومند قصبه است
در قومس

غوائل
جمع غائله است بمعنی
فساد و شر و
فجور

قبر داعی بجرجان
در دروازه است که آن را
دروازهٔ شناخره گویند
و داعی در طبرستان خروج
کرد و محمد بن ابو اشرف
بسیار ظریف و با حضرت
عبد العظیم که در ری است نسبت
دارد و نسب بحکیم میرسند
داعی ابو الحسن بن محمد بن

دادن بکس

شریف خویش را بأندک بلغه قانع گردانیدند و بدانچه میسر شد
سد مجاعت میکردند و لشکر ری از جانب مشهد بسبب ضیق
حال و قلت زاد و انقطاع امداد بجانب محمد آباد نشستند که
تا از جناشک علوفه فرادست توانند آورد و بسبب تواتر
امطار و تزاحم اقطار از مهمات طلب زاد و علوفه عاجز
آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال
خیمها فرو نشست و چون اصحاب قابوس ایشان را در آن
حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق
تا مقطع شفق بحدود اسیاف خدود اصناف آن جمع می
شکافتند و وابل صعاد از مسایل اکباد سیراب میکردند و
بمناصل حراب مفاصل احزاب فرو میگشودند تا هزار و
سیصد مرد از ایشان در آن صحرا ضجیع تراب و اکیل نسر و غراب
گردانیدند و اسفهسالار بن گورنگیج و رزمهر و اوجستان بن انگلی
و برادر او جید بن سالار و محمد بن وهسودان و جمعی بسیار
از امرای کبار اسیر گشتند و حشم حیل از لشکر دیلم غنیمتها
یافتند که بنان بضبط آنها وفا نکند و بیان از شرح آن

عاجز و قاصر آید و شمس المعالی بمعالجت مجروحان آن لشکر و
مواسات خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات
و تخصیص هر یک بعطایا و صلات آثار کرم و انواع شیم خویش
ظاهر گردانید و قضایای حق و معرفت قدرت باریتعالی در تقیید
آن فتح و تیسیر آن نجح بر نیکوتر وجهی بادا رسانید و ابو منصور
ثعالبی در ذکر آن فتح نامدار قصیده گفته که در اصل کتاب
مسطور است و مطلع آن قصیده اینست شعر

اَلْفَتْحُ مُنْتَظِمٌ وَالدَّهْرُ مُلْتَئِمٌ [مبتسم] ... وَمُلْكُ شَمْسِ المَعَالِي كُلُّهُ نِعَمٌ

و چون ابو علی از آن هزیمت بقومس رسید بنصر بن الحسن
نامه نوشت و او را بر سبیل استعجال پیش خواند تا بتدارک
کار و تلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجزت و سد حادثه
ثلمت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس بقومس توقف نتوانست
کردن کوچ کرد و بری آمد و نصر تا بسمنان بیامد و چون با بو علی
نرسید آنجایگاه توقف کرد و بمجد الدوله نبوشت و مدد خواست
و بکفایت آن مهم متکفل شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از
امتداد ایام پسر بکتکین حاجب را با ششصد سوار ترک بمدد

فرستادند و نصر بمکان ایشان مستظهر شد قابوس باقی را به
محاربت او فرستاد و با صفهبد شهریار بنوشت تا در صحبت ایشان ع
او منتظم شود باقی روی بنصر آورد و بشرایط تحفظ و تیقظ
قیام نمود و از دقایق احتراز و احتراس غافل شد و نصر پیش
باز رفت و راهها نگاهداشت تا بر حیله کار او کس را وقوف
نیفتد و مستعد و متشمر بایستاد ناگاه باقی برسید و لشکری که
با او بودند از مکیدت نصر خبری نداشتند غافل و متفرق بر
عقب او می آمدند زه فی مناوشت و مهارشت بایستاد ۲ باقی ع
و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت و لشکر او بر دست نصر
و اعوان او بنفار رسیدند و این فتح مجدالدوله موقعی تمام داشت ۴ پیش ع
و مکان مکانت نصر پیش او معمور شد و مجدالدوله خال خود
رستم مرزبان را با سه هزار سوار بمدد او فرستاد و اصفهبدی
ناحیت شهریار بر خال خویش تقریر کرد و نصر تا دماوند به
استقبال او بیامد و بمظاهرت و معاونت او قیام نمود و
ولایت او مستخلص کرد و اصفهبد شهریار بساریه رفت
و منوچهر بن قابوس التجا برد و در میان اهل فریم غلای عظیم

ظاهر

ظاهر شد بسبب تردد لشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات
و تاراج کردن آن بعوضی و نمشی و نصر بدین سبب از رستم باز
مانده از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و
معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و او را از ولایت
بیرون کرد و او منکوب بری آمد و اصفهبد بولایت خویش
متمکن گشت و در این ایام ابونصر بن محمود الحاجب بسببی از
اسباب بولایت شمس المعالی افتاده و شمس المعالی در باب
او ابواب مواهب و صنایع تقدیم فرموده او را بمال بسیار
و اهب تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و سوانح
مهمات مزاح العله گردانید و بمناصبت نصر فرستاد و او
بدلی قوی و رغبتی صادق بدان مهم روآورد و بارها بر سر نصر دوانید
تا او را و سپاه وی را متفرق و آواره کرد و گجستان بن داعی دبیر
هندرا با چند کس از اخوان او بگرفت و نصر از پیش او بهزیمت بسمنان
افتاد و نصر بن ... باشراف ابوت و خدمت خاندان و کثرت سخیت
ظلم داشت و بطغیان معروف بود و دیلا او برید رخنه کعبه و حرم مکرم و حطیم

رمزم بود و هر سال رفاق و قوافل حاج را بانواع مطالبات
محجف و معاملات مختلف میرنجانید تا بدنامی او در اقطار
جهان منتشر و لوث شنیع بدین سبب بر دیباچهٔ شرف
نسب و جمال حال او نشست و دعای حاج و نفرین مظلومان
سبب تشویش حال و تهیج اسباب خذلان و تنکیس رایت
دولت او مؤثر آمد و بعد ازان عشرت بری مکاتبات پیاپی می
نوشت و باستمداد و استعانت و استغاثت میکرد و مکتوبات
او را بمطال و وعده مطال جواب می بخشید شعر

مَوَاعِيدُ كَالاِخْتِلَاجِ سَرَابُ المَهْمَهِ القَفْرِ
فَمِنْ يَوْمٍ اِلَى يَوْمٍ وَمِنْ شَهْرٍ اِلَى شَهْرٍ

و بعد ازان مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و
نصر را بغداء در میان نهادند و باتفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند
که نصر را بدست آورند و خاطر از کار او فارغ دارند نصر ازین
کار آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثنای
این حال خبر رسید که ارسلان هندوبچه والی قهستان که از
امراء و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاخته است و او را

بولایت

محجف نقصان کنند و بر کسی تنگ گیرند و بر بنده چیزی بستم بطلقا

بغداء بکسر و ممدود و آنچه بدان اسیر خود را خلاص کنند و آنرا اسیر بها گویند و خلاص کردن حبس و زن خود را بمال همچنین فدا بکسر و فتح و مقصور و نفع و مقصور دانند غله و پاره از خوردنی

بولایت جاجرم زاخته نصر پیش او رفت و مرافقت با او عقد مصافات
بست و او را بر قصد ری تحریص داد و در مخاصمت و مغالبت
مجد الدوله اغرا کرد و ابو القاسم بدین تسویل و تخییل فریفته
شد و زمام خویش را فرادست نصر داد و با خوار بیامد و
و از ری لشکری تمام پیش او باز رفت رستمی از ابطال
خدم و اتباع حشم و رهینه را او حایل شد و چون سورت
آن شیران و صولت آن دلیران مشاهده کرد انگشت ندامت
گزیدن گرفت خجل و پشیمان خائباً خاسراً باز گشت
شمس المعالی جمعی از عفاریت اکراد و شیاطین انجاد بمقاتله و مجادله
ایشان فرستاد تا حواشی ولایت و حوالی مملکت او
از تعرض ایشان نگاه داشتند و ایشان را از آنجا دور براندند
و چون ایشان از همه جوانب نا امید گشتند و جهان بر خود
تنگ دیدند دل بر خدمت سلطان و اعتصام بحبل متین
او قرار دادند و روی بحضرت او آوردند و حال ابو القاسم
در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت بر آن
موجب که در سابقه شرح آن داده آمده است و نصر تنها

۲ نخ ج

ملازم خدمت بود و سلطان بیار و جومند بدو داد و او بسر
اقطاع خویش رفت و عرصهٔ آن ولایت از عظم شرف و علو
همت خویش تنگ یافت و از قناعت نتوانست نمود و در
حقاق آن بیمرادی اضطراب میکرد تا از ری او را بانواع حیلت
و خدیعت بعر تفهند و بجهند مکرر و بکشیدند و در حبل اسار
محکم ببستند و بقلعهٔ استوناوند فرستادند و شمس المعالی به
استخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله تصرف کرف و
معتمدان خویش سپرد و نواصی آن صیاصی در قبضه مراد حاصل
کرد و اصفهبد شهریار در اثنای انحلال سلسلهٔ مخالفت بجنبانید
و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم
آورد و از ری رستم بن مرزبان را با صنادید آن اعاظم دیلم بحاربت
او فرستادند و پیستون بن تیجاسب که پیش از آن بتهمت
موالات قابوس گرفتار شده بود در جملهٔ آن لشکر بفرستادند
و اصفهبد را بشکستند و اسیر کردند و رستم بن مرزبان بشعار
دعوت قابوس ندا کرد و بسبب وحشتی که از اهل ری در
دل داشت و خطبهٔ آن خطه بنام شمس المعالی مطرز کرد و احوال

استوناوند
و او آن مجهول است
خط آیه و در لفظ
نیند

خویش

و احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس
بنوشت و پیستون بدان حالت قریر العین و منشرح الصدر شد
و بمعاودت وطن و مراجعت اهل و وصول با خدمت ولی نعمت خویش
خوشدل گشت و ولایت گیلان با سرها بمملکت جرجان و
طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی ولایت گیلان به
پسر خویش منوچهر داد و بعد از آن ناحیت رویان و شالوس
بلاد کوه و قارندان
و حدود آن استندارنه بکلی مستخلص گشت و بعدل و احسان
و امن و امان بیمن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی آ
راسته گشت و شمس المعالی با سلطان بتأسیس بنیان
مودت و تألیف اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال
موالات رسولان فرستاده و باهتمام دولت و حمایت
عزت سلطان اعتضاد و استشاد جست و تحف و مبار
بسیار فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب
موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و طبرستان
و دیار دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حل و عقد او
منتظم شد و شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف

واکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل
و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج
حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معازف
و ملاهی منزه و مبرا چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگراند
و جمعیت هردو بر بقاء و دوام متصور نیست و ابو الفتح بستی
در تقریر این معنی میگوید

شعر

إذا غدا ملكٌ باللهو مشتغلاً ... فاحكم على ملكه بالويل والحرب
أما ترى الشمس في الميزان هابطةً ... لما غدا برج نجم اللهو والطرب

شمس المعالی بسمت عدل و رأفت و انصاف و معدلت
آراسته بود و بر اهتمام حال رعیت و اعتنای بمصالح زیر
دست حریص و در فنون علم و آداب متبحر و در جمع میان
ذرابت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و رسائل او در اطراف
و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براعت و بلاغت او
در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف و رسالهٔ در
ذکر صحابه رضوان الله علیهم که لمعه ایست از بوارق بیان و
حدائق بنان او عتبی در اصل کتاب آورده است و خط

او خط محاسن و ربط کلام او چون خون در مفصل و سحر محصل
و وشی محوک و تبر مسبوک سحرهٔ بابل سخرهٔ انامل او بودند
و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند هر نقطه
که از نوک خامهٔ او بر دیباچهٔ نامه میچکید خالی بود بر روی فضل
و هر کوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون
می کشید دری بود در قلادهٔ واسطهٔ روزگار و صاحب
کافی هرگاه که از مکتوبات او بدیدی کفتی هذا خط قابوس
أم جناح طاوس و همانا متنبی در وصف خط او میگوید

في خطه من كل قلب شهوة ... حتى كأن مداده الأهواء
ولكل عين قرة في قربه ... حتى كأن مغيبه الأقذاء

ذکر حال موافقت سلطان با ایلک خان و بعد از آن منجمه
رسیدن چون سلطان عرصهٔ خراسان را از معاندان
پاک گردانید و دشمنان آل سامان نیست کرد ایلک
خان ما وراء النهر بتصرف در آورد و ملوک آل سامان
و اولاد و احفاد ایشان را بدست آورد و آن خطه از زمره
و جرثومهٔ ایشان خالی کرد و سلطان نامه نوشت و او را برورا

ملک خراسان تهنیت کرد و در هوای سلک ولای او قدم
گذارد و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب ممازجت
و مواشجت مستحکم شد و ذات البین از صدق وداد بمحض اتحاد
رسید و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع منتصر به نیشابور
رسید امام ابو الطیب محمد بن سهل بن سلیمان الصعلوکی
که امام حدیث بود برسالت پیش ایلک خان فرستاد
و طغانجق والی سرخس را با وی روان کرد و در خطبه کریمه
از کرایم او رغبت نمود و بیش از حد و عد نفایس اموال
در صحبت او بفرستاد از شبه‌ها و یاقوتهای بهرمان
و عقائق و در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی
زر و سیم مشحون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار
هند از درجهای عود و تیغهای بلارک و فیلان جنگی
آراسته بالوان ملابس و مناطق که وهم در وصف
جواهر آن خیره میشد و چشم در تلألؤ آن تیره میگشت و
اسبان نامدار با زین و سرافسار زر و دیگر انواع اعلاق
و رغایب چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید بمورد

سهل بن محمد

بهرمان
خواجه نصیر مسکویه
افضل یواقیت یاقوت
احمر است و احمر را
انواع بسیار است بهتر
از همه بهرمانیست

او

او اهتزاز و ارتیاح نمودند و در اعزاز و اکرام قدر او بهمه
غایتی برسیدند هم از جهة احترام جانب سلطان و هم
از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد
خویش عدیم النظیر بود در جمیع فضائل خصوصا در شیوه فقه
و خلافیات مسائل و او باوزکند مقیم شد تا از مهم زفاف
بپرداخت و مقصود بحصول پیوست و بنجح السعی و مقضی الحاجة
و آن در یتیم که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد
حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد و با حملهای
گران و مجلوبات دیار ترک از زر و سیم ناب و نافهای
مشک و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان ختائی
و بازهای سپید و دستهای برطاس و قاقم و سمور و طرائف
چینی و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقد مشابکت
و مصاهرت مستمر گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد میان
صنایع خدم محقق شد و مدتها حال برین جمله منتظم بود تا بتخم
زخم ایام مشارع آن مودت مکدر گشت و بنزغات شیاطین
موارد آن محبت منغص و معاقد آن مخالطه باختلال رسید و

ساده

بندی از محاسن امام ابو الطیب ایراد کرده میشود و بر عقب
وی ذکر جمعی از رعایای سلطان که در مناقب چون ثواقب
بودند و در مواکب چون کواکب و هر یک نجمی از نجوم
زمان و بدری از بدور فضل و علمی از اعلام علم یاد کرده آید
و این کلمات از جملهٔ منثورات حِکَم و بدایع سخن امام ابو الطیب است
مَنْ تَصَدَّی لِقَبُولِ اَوَانِهٖ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِهَوَانِهٖ اِبْنُ مَعْنٍ اَرْذَلُ
مَنْصُورٍ فِیْهِ کوفه بست اَلْکَلْبُ اَعْلٰی هِمَّةً وَهُوَ النِّهَایَةُ
فِی الْخَسَاسَةِ مِمَّنْ یُنَافِسُ فِی الرِّیَاسَةِ از سخنان او ست
اَلْعَقْلُ اَطْیَبُ عَیْشٍ وَالْعَدْلُ اَغْلَبُ جَیْشٍ اِذَا کَانَ جَنَا
الْخَلْقِ مَعْسُوْرًا لَا یُدْرَکُ فَاِنَّ مَیْسُوْرَهٗ لَا یُتْرَکُ اِنَّمَا یُحْتَاجُ
اِلَی الْاِخْوَانِ الْعِشْرَةِ لِزَمَانِ الْعُسْرَةِ و از جملهٔ اعیان
فضلای نیشابور ابو نصر بن احمد بن
علی میکالی بود

امیر ابو نصر صنیعهٔ سلطان و ربیب دولت و شیخ مملکت
بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و
عزی منیع و مستظهر بمالی بسیار و عقار بیشمار و موصوف برای

زرین

تصدّی ۲ تعرّض

تنکاد و فاق الریاسة ۲

زرین و حزمی متین و معروف بکمال دها و صاحب کفایتی
که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جوهر
و عرض بنفرت (بقوت) افگندی و اسرار ضمایر و استار مصایر پیش
چشم بصیرت او چون شمع (روشن) پیدا بودی و شعری پاکیزه مشتمل
بر الفاظ رقیق و معانی جزیل انشاء کردی و از جملهٔ نتایج طبع و
خاطر او این ابیات است

شعر

بَانِی الْعُلٰی وَالْمَجْدِ وَالْاِحْسَانِ وَالْفَضْلِ وَالْمَعْرُوْفِ اَکْرَمُ بَانِی
لَیْسَ الْبِنَاءُ مُشَیَّدٌ لَکَ شَیَّدُهٗ مِثْلَ الْبِنَاءِ یُشَادُ بِالْاِحْسَانِ
اَلْبِرُّ اَکْرَمُ مَا حَوَتْهُ حَقِیْبَةٌ وَالشُّکْرُ اَکْرَمُ مَا حَوَتْهُ بَنَانٌ
وَاِذَا الْکَرِیْمُ مَضٰی وَوَلّٰی عُمْرُهٗ کَفَلَ الثَّنَاءُ لَهٗ بِعُمْرٍ ثَانٍ

و از مفاخر ابو نصر میکالی دو پسر بودند هر یک کوکبی بود در
سماء سیادت و بدری از افق سعادت یکی امیر ابو الفضل
و دیگری امیر ابو ابراهیم و هر دو در علو درجت چون
فرقدین بودند و در شهرت فضل چون نیرین و ابو الفضل در
لطایف ادب بارع تر بود و فواید عرب را جامع تر و نظم او چون
وشی صنعا و چهرهٔ عذرا بدیع و رایق بود و غرایبی چند

مصائر جمع مصیره بمعنی عاقبة الامور

حقیبة ۲ خورجین ترکبند

از نظم و نثر او ذکر شده است در اصل کتاب ذکر ابو جعفر محمد بن موسی بن احمد بن ابو القاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب

نسبٌ کأنّ علیه من شمس الضحی نوراً و من فلق الصباح عموداً

این سید اگرچه مسکن در نیشابور داشت و ضیاع و عقار وی در آنجا بود لیکن بطوس متوطن بود و در عهد ملوک سامان در عداد خواص حضرت و زمرهٔ اعیان دولت معدود و با وزراء و کتّاب ایشان مجالس و معاشر و بمآثر و مفاخر و معالی و معانی ایشان متحلّی شده و از حدایق جدّ و هزل و حقایق فضایل و فضل ریّان گشته و از نخب ادب و غرر درر و لطایف نکت و بدیهای سخن و حکمتهای مستبعد هر یک حظی وافی و نصیبی وافر حاصل کرده و آنرا بر طرف لسان و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورت بر حذاقت سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف سادات بمکنت و یسار و کثرت عقار و قوت حال و سعت مجال و وفور ضیاع و بسطت باع و استیعاب اسباب

ارتفاع

در اصل کتاب ذکر این ابو جعفر بعد از ذکر ابو البرکات و ابو القاسم داوودی ایراد آمده است

ارتفاع در گذشته و در کتاب لطایف الکتّاب از مصنفات عتبی نوادر او و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است و این چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می افتد تا بدان بر غزارت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و وجاهت ذکر او استدلال افتد و این بیتها از لطایف اوست

شعر

وشادنٍ وجهه بالحسن مخطوطٌ وخدّه بمداد الخال منقوطٌ
تراه قد جمع الضدّین فی قرنٍ فالخصر مختصرٌ والردف مبسوطٌ
لو کان ادرک لوط النبیّ لما نهی الوری ابداً عن مثله لوطٌ

و این کلمات از ودایع حکمت اوست

شعر

حال الجاهل فی التدبیر کحال الحمیة ما الفاهم غیر اغتلا النبض و اتیان

یعنی تابش آفتاب همه تن را شامل شود بی اذیتی که بجائی رسد و تابش آتش بعضی اعضا را از لوافح حرقت او متأذی شود و بعضی از فواید و نبالهٔ آن بی بهره ماند و بدیع همدانی در حق او همیگوید

أنا فی اعتقادی للتسنّن رافضیٌّ فی ولائک
وان اشتغلت بهؤلاء فلست اغفل عن اولئک
یا عقد منتظم النبوّة بین مختلف الملائک
یا ابن الفواطم والعواتک والترائک والارائک

لطائف الملح

اَنَا خَائِنٌ اِنْ لَمْ اَكُنْ عَبْدًا لِعَبْدِكَ وَابْنِ خَائِنٍ

وابو الفتح بُستی در حق وی میگوید شعر

اَنَا لِلسَّيِّدِ الشَّرِيفِ غُلَامٌ حَيْثُ مَا كَانَ فَلْيُبَلَّغْ سَلَامِي

وَاِذَا كُنْتُ لِلشَّرِيفِ غُلَامًا فَاَنَا الْحُرُّ وَالزَّمَانُ غُلَامِي

ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بجور بن الحسین بن علی الملقب بالدیباج المدفون بجرجان بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

نَسَبٌ تَوَارَثَهُ كَابِرٌ عَنْ كَابِرٍ كَالرُّمْحِ اُنْبُوبًا عَلَى اُنْبُوبِ

این سید شعلهٔ بود از نور نبوت و شعبهٔ از دوحهٔ رسالت و سروی در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت نکتهٔ حکمتش ثمرهٔ از شجرهٔ طوبی و بذلهٔ سخنش شکوفهٔ از روضهٔ خلد فصل الخطابش از نص تنزیل و علم الکتابش از لوح جبرئیل محتد طاهرش حلقهٔ از سلسلهٔ قدس عنصر طاهرش گوهری از معدن عدن نظم و نثرش چون حدیقه که آب سحاب غبار از روی ازهار او فرو شسته باشد و عقد دُرّی که در گردن سیمین بری آویخته بود و بعضی از مکاتبات نظم و نثر او در اصل

کند

کتاب مسطور است ذکر قاضی ابو القاسم علی بن حسین الداودی بهراة این قاضی در کمال فضل و متانت علم و تبحّر در منقول و معقول فرید الدهر و یگانهٔ روزگار بود و حیازت قصب السبق از همه ~~جهات کرده و~~ همه جهان بر آن متفق بودند قریب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد و چند لطیفه از نتیجهٔ خاطر او از نظم و نثر عتبی در کتاب خود آورده است ذکر ابو منصور احمد بن محمد بن عبد الصمد الشیرازی

او کاتب ابن الکاتب و نقاب بن المناقب و بحر بن السحاب بود آتش خاطر او موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان او نیام نشناختی عطارد تلمیذ افادت او بود و مشتری مشتری سعادت او و کیوان مستفید دهای او و آفتاب چاکر رای او پدرش در خدمت حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسائل بود در صناعت بی نظیر و در براعت عبارت مشار الیه هر وقت با صاحب بن عباد مناضله کردی حق سبق او را بودی و هر گاه با او شطرنج مجارات باختی فلج

او را بردی کس را از افاضل جهان مایهٔ و پایهٔ مضاهات
و مباهات او نبود و نثر او از نشرهٔ آسمان حکایت کردی
و شعر او از مرتبهٔ شعری باز گفتی این بیت از شعر او یافته آمده است

بِحُسامِ دَولَتِهِ مَضاجِعُ جَنْبِهِ   وَ حِجابِ سُدَّتِهِ اَبِی الْعَبّاسِ

در این یک بیت مزیت مراتب و خصایص اوصاف و مناصب
حکم او ایراد کرده است و در ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر کردانیده
و این بزرگ در حجر تربیت پدر نشو و نمو یافت و از انوار فضل
او اقتباس کرد و در چمن فضائل او بالید و غرس معانی
او بلطف تربیت وی[2] شاخها کشید و خم کلمات او بر
اوراق نقد و ارشاد پدر صفا یافت بعد از استیعاب ابواب
آداب و استکمال جمال حال بخدمت آلتونتاش خوارزم
شاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت
و قدر او از عدوای اقبال و دولت او متعالی شد و از
سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض خدمت
باوج مشارکت ملک پیوست و آنچه از نتیج بنان و وسع
بیان او مشهور است رقعه ایست که بیکی از دوستان می نویسد

غرس بکسر معنی مغروس است یعنی نشانده شده از نهال و درخت

هر که از امرا که بر ولایت خوارزم حکم گذار شده او را خوارزمشاه گویند و التونتاش چونکه از جانب سلطان بر ملک خوارزم والی کرده بود او را خوارزمشاه گفتند

وعتبی

ذکر غزوهٔ
وعتبی در اصل کتاب آورده است[2]
بهاطیه

وچون سلطان از کار سجستان بپرداخت
و عرق فتنه که در آن نواحی نابض بود سکون یافت و عارض
آن عارضه منقشع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرد و لشکری
مشحون برایات کمات و ابطال کمات بدان طرف کشید
و از سیحون گذر کرد و از ناحیت مولتان بگذشت و بظاهر
بهاطیه نزول فرمود و این شهر سوری داشت که نسور
بر موازاة شرفات او نرسیدندی پاسبانش اگر خواستی
منطقهٔ جوزا بگرفتی و دیده بانش اگر رغبت کردی بوسه
بر لب زهره دادی با سمک گردون مساوی و با سماکین
موازی و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی
بسیط در پیرامن آن کشیده و بمردان کار و فیلان پیکار
در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار گرفته و زعامت
آن ملاعین با جاغوتی که بجهرا معروف بود[4] و باعتماد قوت
ابطال و شوکت افیال بمقابله بایستاد و سلطان سه روز
متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح او را در

گوره و تنوره دمار عمیوز آهید و برشق سهام و مشق سنان
و حسام صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میکردانید
در روز چهارم چون زورق خورشید بواسطهٔ دریای فلک
رسید ندای تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر
صدق و یقین و برای نصرت دین حمله کردند که سواد آن کفره
از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در مقاحم
آن ملاحم اثر نماند و سلطان چون فحل هایج و بحر مایج دو
دسته شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدو نیم میکرد و چند فیل
که حصن قلب کافر بودند بستد و باد نصرت از مهب لطف
ایزدی بوزیدن گرفت و رایات سلطان و اعلام ایمان
در علو رفعت بثریا رسید و اسباب کامکاری و کامرانی
مهیا شد و آن جماعت در اندرون حصار گریخته شد و بسور و
قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار
از دست ایشان بستدند و داخل حصار فرا گرفتند و جوانان
لشکر خندق را بنیا شتند و در تفسیح مضایق و تفتیح
مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند و بچهار دروقت حرهٔ

حرب و وقدهٔ آتش طعن و ضرب مصابر آن کار دیده بود
و عواقب آن عقوبت ببصر بصیرت مشاهده کرده و در میان
گروهی از پیادگان خویش روی بنجار کوهها و مجامره
پشته ازین شهرها مستظهر شده و سلطان کوکبهٔ از مواکب
لشکر خویش بر اثر او نفرستاد تا چون پیرامن او فرا گرفتند
و شمشیر در او بستند او از هول آن صاعقه و رعب آن حادثه
خنجری که داشت برکشید و سینهٔ خویش فرو درید و جان
ناپاک و روان غمناک او بزبانیهٔ جهنم تسلیم افتاد تا جزای
جحود و سزای کفر و کنود تا ابد الآبدین بدو میرسانند
و در درکات دوزخ و طبقات جحیم بآب حمیم و عذاب
الیم معذب میدارند و ذالک جزاء الکافرین و بقایای
لشکر او تمکلی از تیغ بگذرانیدند و صد و پنجاه سر فیل از آن
فتح در مرابط فیلان خاص افزود و با غنایم بسیار از اموال
و اسلحه و سلطان آنجا مقام فرمود تا آن نواحی را از خبث
اهل شرک پاک گردانید و بساط دین مبین و شریعت

محمدی بگسترد و اهل آن بقعه را در ربقهٔ اسلام کشید و مساجد
و منابر ترتیب داد و ائمه را برای تعلیم فرایض دین و سنن
اسلام و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و بالوای
منصور و علای موفور روی بغزنه نهاد الا آنکه موسم
تقاطر اقطار و تکاثر امطار بود و راهی دراز و مخافت
بسیار و بیش از رحال و اثقال ۲ مبالغی تلف شد و خلقی (۲ سلطان لشکری ۲)
از حشم و خدم او در آن اوحال و اوجال بقفار رسیدند
و خدایتعالی ذات شریف و نفس نفیس او را از آفت آن
مسافت و مهالک آن مسالک نگاه داشت فهو یتولی
الصالحین و شیخ ابو الفتح بستی همواره سلطانرا نصیحت
میکرد و بر تجشم او در آن مقاصد و تعرض آن خطه بنفس
خویش انکار مینمودی و از سر رای رزین و حزم متین
بر قضیت عقل و منوال رشد سخن میراندی اما جاییکه بأس
حسام و صولت بهرام و سورت ضرغام روی نمود خداع
کلام و ودایع ملام و روایع صحایف و اقلام اتفاقی نزود
و ابو الفتح بستی در تقریر و تاکید این معنی میگوید شعر

الا

الا ابلغ السلطان عنّی نصیحةً نشیّعها قدرٌ و رایٌ محنّکٌ
تجاوزت اوج الشمس عزّاً و رفعةً فانّ اوج الشمس لا یتحرّکُ
فما حرکاتٌ صعباتٌ نذیمها و ذلک قسراً کلّ من قد تملّکوا

و این مسئله در میان علمای اوایل در تنازع است بعضی
گفته‌اند اوج شمس را حرکت نیست و آنرا براهین هندسی
باثبات رسانیده‌اند و بعضی در اثبات حرکت او بقیاس
بر دیگر اوجات تمسک جسته‌اند ذکر غزوه مولتان

ابو الفتوح والی مولتان بخبث نحلت و فساد دخلت و دین
اعتقاد و قبح الحاد موصوف و معروف بود و اهل خطهٔ
مولتانرا برای و هوای خویش دعوت میکرد و خلق را در
مزلهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می انداخت حال او بسلطان
انهاکردند حمیت اسلام و غیرت دین او را بر کفایت
مضرت و حسم مادهٔ معرت او باعث و محرض شد و در
این باب استخاره کرد و همت بر این مهم دینی گماشت و
آماده کار شد و از اولیای دین و مطوعهٔ اسلام حشمی بسیار
و لشکری جرار فراهم آورد و چون نقاش ربیع نقشهای

این ابو الفتوح انتحال مذهب باطنیه میکرد و استدلال بر صحت این مذهب مینمود

بدیع براطراف کوه و هامون نگاشت وجمشید خورشید از
خزانهٔ شرق خلعتهای نفیس وکسوتهای ملوّن در اعطاف واکناف
جهان پوشید آهنگ ناحیت مولتان کرد وبحکم آنکه مسایل
انهار ومسایح امطار بفصول انواء وسیول انداء معابر سیحون
پرکرده بود وراه ممتنع ومتعذّر شده بندپال که شاه هند
بود کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه باز دهد
تا لشکر اسلام بگذرد واو دست رد بر روی التماس سلطان
گذاشت وراه تمرّد وتشدّد پیش گرفت وسلطان از این سبب
در خشم شد ونیت غزو مثنی کرد ودر یک پرده دو نوا آغاز
نهاد وجازم شد که اوّل خاطر از کار وی بپردازد وبیضهٔ
ملک وآشیانهٔ دولت او بصرصر قهر بر باد دهد بفرمود
تا دست نهب وغارت وارهاق وهدم واحراق بدیار
وامصار او دراز کردند واندپال را از مضیق بمضیق وطریق
بطریقی می انداختند وحواشی حوزهٔ ملک وی میتندند وحوالی
واطراف آن ولایت باز می بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند
وچون ابو الفتوح والی مولتان مشاهده کرد که باندپال که

طود رفیع وسدّ منیع هند بود گرفت حال وکار خویش بر
وی قیاس میکرد ودانست که جائیکه هزبر وببر ریزان
نبندی ارانب وثعالب را مجادله ممکن نگردد وملکت متفاوت
صورت نبندد ونظم عقل داند که چه مهتاب زند دست
بتنع طرهٔ منغش نه باندازه ورع قصب است خزاین
ودفاین خویش جمله درهم بست وبرپشت افیال واجمال
بسراندیپ برد ومولتان باز گذاشت وسلطان چون
بدان نواحی رسید واز عقاید ونحل ایشان اکتشاف کرد همه را
در مخابط ضلالت ومهابط جهالت دید وشهر که مسکن و
متوطن ایشان بود در حصار گرفت وبقهر بستد وهمه را
بغرامات عذاب تادیب کرد وبیست هزار بار هزار درم
بارش عصیان وفدیهٔ عدوان وجزیهٔ طغیان برگردن
ایشان نهاد وذکر مقامات او در نصرت دین واثارت
معالم یقین از عرض دریا بگذشت وتا دیار مصر برسید
وهیبت تیغ او در دیار هند وسند مستفیض شد وماده فساد
والحاد کفر وعناد در آن نواحی منحسم شد وابیات ابو تمام

طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد شعر

كَرُمَتْ غَزْوَتُكَ بِالْأَمِينِ وَإِلَى خَبْلِدِ فَاقَ وَالْخَطْبُ غَمْرٌ دَفِيقٌ
حِينَ لَا جِلْدَةُ السَّمَاءِ بِخَضْرَا وَلَا وَجْهُ شَتْوِهِ بِطَلِيقٍ
اِنَّ اَبَامَلَكَ الْحِسَانِ مِنَ الرُّومِ نَجْمُ الصَّبُوحِ وَحَمْرُ غَبُوقٍ
مُعْلَمَاتٌ كَأَنَّهَا يَدَمِ الْ مُهْرِ فِي أَيَّامِ النَّحْرِ وَالتَّشْرِيقِ

ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون بجانب خراسان

حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قایم بود تا بدبیب عقارب فساد و تضریب مکاذیب حساد مرایر مودت منقطع شد و نوایر خصومت مشتعل گشت و ایلک فرصت امکان مجاهرت و مکاثرت نگاه داشت و چون رایات سلطان دور دست افتاد و برحد ملتان نهضت کرد و عرصهٔ خراسان از کماة دولت و حماة حضرت او خالی ماند سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بر دار الملک بلخ بگماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود و از قبل سلطان مأمور بود که چون از طرفی

وهنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه شتابد از هراة رحلت کرد و بغزنه رفت و سباشی تکین بهرات آمد و حسن بن نصر را باستخراج اموال و ترویج ابواب المال به نیشابور فرستاد و جمعی از اعمال خراسان بموالات و ممالات ایشان برخاستند بسبب امتداد غیبت سلطان وانقطاع اخبار و استخفاء آثار و تنوع اراجیف بنوازع ظنون و ابواء صدور و اخبار زور و اقوال غرور و وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنه تا حدود بامیان و پنجهیر احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تورد او در عرصهٔ ملک خراسان بسلطان مسرعان دوانید و سلطان مهمات آن طرف مهمل فروگذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و ظراب و سهوب و شعاب آن مسافت در نوردید و در مدتی نزدیک بغزنه آمد و ابنای حضرت و اکفای دولت را بهدایا و عطایا و رغایب و مطایا و زکا

مستظهر کردانید و از ترکان خلج جمعی با انبوه و لشکری بشکوه
فراهم آورد شعر جنٌ علی جنٍ وان کانوا بشر
کانما خیطوا علیها بالابر و چون بحر مواج و ابر ثجاج ببلخ آمد
و جعفرتکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمذ بیرون
شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بسر راه
او فرستاد و سباشی تکین چون بکنار جیحون رسید دریای
جوشان و غوغای خروشان دید روی بتافت و بمرو آمد
تا براه بیابان رود و در دیقه تابستان محتدم بود و چاهها مطموم
و راهها مطموس و طریق اجتیاز متعذر روی بسرخس نهاد و
محسن بن طاق که امیر غز و بود راه او بگرفت و بممانعت برخاست
و سباشی تکین برو ظفر یافت و او را بگرفت و بدو نیم کرد
و خلقی بسیار از جانبین هلاک شد و سباشی تکین از اتباع
و اشیاع ارسلان مکنت مقام و فرصت استجمام نیافت بابیورد
شد و از آنجا بنیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت
میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و ثقل
بسیار که از نواحی هراة حاصل کرده بود در عقله آن اعلاق

و عقله

و عقیله آن عقایل فرومانده بود و در حفظ آن چپ و راست
میپوئید تا خاتمت کار همه را وقایه ذات و عرضه جان
خویش کرد و ثقل آن احمال و حمل آن اثقال از پشت
بینداخت و بجانب سمنار بیرون شد و لشکر بعقب او
بپای میرفت تا بجد و جد جان افشاد و خود را در میان مخارم
و آجام آن نواحی انداخت و کراکله ولایت دست بقتل و
نهب آوردند و نکایتی قوی باصحاب او رسانیدند
و جمعی از اتباع او در پناه حمایت و امان شمس المعالی گریختند
و او براه دهستان آمد و بقایای اثقال خویش بعلی بن
مأمون خوارزمشاه فرستاد و از جهت ایلک خان بود
بسپرد و در تحفظ آن وصیت کرد و در صیانت آن از شوائب
خیانت بوعد و وعید مبالغه نمود و جمعی از رجاله لشکر
و بازماندگان حشم در مصاحبت او روان کردیدند و از راه
بیابان رو بمرو نهاد و سلطان بطوس با نتظار رجال
ارسلان جاذب مقیم بود و چون خبر یافت که سباشی براه
براه بیابان بیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگرش بگیرد

سمنقان

کراکله
کاف اول عربی است
کاف دوم بزبر بعضی
گفته اند اصح گرکیدست
المغرب بر صفحه طبرستان
و بعضی گفته اند گرکیدی نوب
کرل کرسنت یعنی غافرکر
و صاحب اکراکله میخواهند
در طبرستان غارت
کنند بروجه خفیه و عجب
در جنان و در انجا بر
ودر کوه‌ها

واو را در دام انتقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان
گذشته بود ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او
بودند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود که سعد بن حبّان
گفته است شعر فررت من معن و افلاسه
الی ابن یزید اخی وائل فکنت کالساعی الی مثعب
موائلاً من سبل الراعد بود در میان بیابانی که آب جز
لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحهٔ شمشیر نمینمود تیغ
در چشم او بستند برادر او را با هفتصد کس از وجوه افراد
و رؤس قواد او بگرفتند پیش سلطان آوردند سلطان
بفرمود تا از شمشیر هر یک تخته بندی ساختند و بر کعب
هر یک نهادند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق
و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند نظم
دیدیم چند بار بنیاد همی نکو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کنند
از بار سر کشند سبک بار گردنش هر سر سبک که پای در آن آستان کنند
و سباشی تگین با چند کس معدود جان بیرون برد و از جیحون
بگذشت و پیش ایلک خان شد و ایلک جعفر تگین را با ششهزار

سوار بیلخ فرستاده بود تا سلطان را از قصد سباشی تگین
مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر
از کار سباشی تگین پرداخت پس عنان بدیشان تافت
و ناگاه بر سر ایشان تاخت و امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین
بطرد سواد و حصد فساد ایشان قیام نمود تا همگنان را از
عرصهٔ خراسان بیرون کرد و ایلک خان از این قصه بی
آرام گشت و بقدر خان ملک ختن فریاد نامه نوشت
و او را بمدد خواند و دریای حشم ترک بجوش آمد و از اقصای
اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ما وراء النهر را به
جملگی جمع کرد با پنجاه هزار عنان از جیحون گذر کرد مغرور بجول
و قوت قدر خان و کثرت عدید و باس شدید و حبل
متین و بسطت و تمکین او و خبر ورود او بطخیرستان
بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت تا مادهٔ طمع
ایشان از آن نواحی منقطع کرد و راه زاد و علوفه بر ایشان
بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف
ترک و خلج و هند و افغانی و حشم غز لشکری فراوان فراهم

کرد و بر چهار فرسنکی بلخ بکنار پل چرخیان بموضعی فسیح
عریض فرود آمد شعر

جَبَسٌ يَشُقُّ الْأَرْضَ وَالْغَرْبَةَ حَفْقَهُ ... وَفِي أُذُنِ الْجَوْزَاءِ مِنْهُمْ غَمَاغِمُ
تَجَمَّعَ فِيهِ كُلُّ لِسْنٍ وَأُمَّةٍ ... فَمَا يَفْهَمُ الْأَحْدَاثَ إِلَّا التَّرَاجِمُ
فَلِلَّهِ وَقْتٌ ذَابَتِ الْغِشُّ نَارُهُ ... فَلَا يَبْقَ إِلَّا صَارِمٌ أَوْ ضُبَارِمُ

وایلک با حشر خویش بمحاذات نزول کرد و آنروز جوانان
لشکر چالش میکردند تا بساط ظلمانی شب کسترده شد بر
میعاد محاربت از یکدیکر جدا شدند و سلطان بترتیب
مصاف مشغول شد و قلب لشکر ببرادر خویش نصر و والی
جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد با جمعی
از افراد اکراد و جنود هنود و امیر کبیر آلتونتاش را به
میمنه فرستاد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و حصن
قلب صفوف بپانصد فیل استوار و مشحون کرد و ایلک خان
خویشتن در قلب بایستاد و قدرخان را با لشکر ختن در میمنه
بداشت و میسره را بجعفر تکین سپرد و روی بهم آوردند
و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشعله و

مشعله

و مشعله شد و بطانه نیلکون از اجزای غبار بر فلک محلّی
دوخته شد و در ظلمت معرکه بمشاعل سلاح و شمعهای سنان
استضاءت نمودند و از بوارق شمشیر رشاشش خون باریدن
کرفت و ایلک خان با پنجصد غلام ترکستانی پیاده کرد که تا
در پیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جای
بر میکرفتند و بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل
شد و سلطان چون حدّت باس و شدت مراس آن قوم مشاهده
کرد بر پشته فرود آمد و در حضرت تعالی بتکفیر یمین و تعفیر جبین
بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید
و نصرت از او خواست و نذرها تقدیم کرد و صدقات را
متقبّل شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عزّ و جلّ تضرّع نمود
پس پای در پشت فیل خاص آورد و از یقینی صادق و نیّتی
صافی بر قلب ایلک حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک را
در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بثقل وطات و فضل
قوت در زیر پای پست کرد و بخرطوم هر مرد را از پشت
اسب مینداخت و بدندان اشکافت و اولیای دولت

سلطان از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیرها
بتضریب خصمان برخواهست و زبان سنان در طعن آمد و لشکر
ترک ترک مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان
انهار العبر و قهر و دق الظهر بما وراء النهر انداختند و در خراسان
از ایشان نشان نماند و همانا ابیات سلامی وصف حال
و نمودار آثار و اقوال سلطان است شعر

لو ان سیفک مثل عدلک یعدل	یا سیف دین الله ما ارضی العدی
الا اطل علیه منهم ابطل	ما ان سننت لهم سنانا فی الوغی
والماء من ماء الترائب مشکل	الروض من زهر النجود مضرج
والارض فرش بالجیاد مخمل	والنقع ثوب بالنسور مطرز
بین الفوارس احدل و مجدل	نهضوا العقاب علی العقاب و تبغی
سمر تنقط بالدماء و تشکل	و سطور خیلک انما الفاظها

وچون سلطان از این فتح سنی و منح هنی تمام آن مهم و
سورت آن ملم فرو نشست عزم مناهضت نواسه شاه مصمم
کرد و او یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک را
که از کفار ستده بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بدو

سپرده

سپرده و زمام آن بدست امانت او داده و بر وی اعتماد کرده
و او را بنیابت و خلافت خویش در آن نواحی بگذاشته سر
او از ربقه دین و حلقه اسلام بیرون آمده بود و برداء کفر متردی
شده و مرتد گشته از مقام خویش بیک رکضه برسر او تاخت
و او را منزعج و منهزم از آن خطه بیرون انداخت و آن ولایت
دیگر ببهجت ملک و رواء سلطنت او آراسته شد و این
دو فتح عظیم و دو کار جسیم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود
بر علو جاه سلطان و کمال اقبال و تایید الهی و لطف سماوی
و در کنف نصرت و دولت روی بدار الملک غزنه نهاد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ذکر فتح
قلعه بهیم نغر سلطان بعد از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت
و نیت استجمام بدار الملک غزنه آمد تا چند روز جیاد و اجناد را
آسایش دهد پس چون فلک سکون خویش را در حرکت یافت
و چون سیاره آسایش در سفر دید و طبیعت او در اختیار حدود
قواضب بر خدود کواعب و ایثار سیوف و عوالی بر شنوف و
غوالی و اعراض از معازف بمراضی الهی بر خلاف طباع بشر بود

بکی

برموجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام
بدان مرتفع کردد و رایات شرک و کفر نکونسار شود و چون ربیع
الآخر از اینسال بگذشت نهضت فرمود و چون بشط و یهند
رسید برهمن پال بن انندپال با لشکری فراوان بمقابل آمد
و از آنگاه که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا غراب
ظلمت شب بال بگشاد آتش محاربت میسوخت و از تیغ
مردان حقایق زمین رنگ شقایق گرفت و نزدیک بود
که چشم زخمی رسد و کفار چیره دست شوند اما وعده حق
در نصرت کلمهٔ اسلام دررسید و سلطان با خواص غلامان
خویش حمله کرد و اقدام کفار از مواقف خویش زایل شد و
هزیمت شدند و سی سر فیل حصین هیکل کوه صفت دریاگذار
ازان کفار سلطان بدست آورد و اعوان اسلام بر پی
کفار میرفتند و ایشانرا در متون هضاب و بطون شعاب
میکشتند و سلطان بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت
فرمود و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت
و قلعهٔ بهیم نغر فرود آمد و آن قلعه ایست درمیان آبی بسیار

برسر کوهی رفیع و جائی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا
مخزن صنم اعظم ساخته و قرنا بعد قرن انواع ذخایر و اعلاق
جواهر بر وجه تقرب بر آنجا نقل کرده و آنرا سبب نجاة
و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت
باری تعالی ساخته سلطان پیرامن آن قلعه فرا گرفت و بدلی
قوی و عزمی زکی با حفظة القلعه جنگ آغاز نهاد و آنقوم چون
قوت منجاور حروب و شوکت مساعیر خطوب بدیدند هول
و فزع مسکه تماسک ایشان بستد و خوف و رعب عرصه
سینهٔ ایشان فرا گرفت و اغلال ایشان عصابهٔ ادبار بر چشم
ایشان ببست و کمند قهر بر گردن ایشان انداخت تا
بزنهار آمدند و بشعار دعوت سلطان مجاهرت کردند و در
قلعه باز کشادند و خود را در رکاب خدمت سلطان در خاک
انداختند و سلطان از فواید آن قلعه ثمرة الغراب و زبدة الاحقاب
روی نمود و از نفایس ذخایر و زواهر جواهر و بنات
معادن و دفاین خزاین چیزی یافت که انامل کتاب و الواح

معاور
جمع مغوار المغیر کثیر
الغاره

حساب از حد و عد آن قاصر و با والی جوزجان و خواص خویش
در اندرون قلعه رفت و سرد و حاجب خویش آلتونتاش
و آسیغ تگین بحراست خزانه زر و سیم و دیگر رغایب باز داشت
و بذات خویش بحفظ خزانه جواهر قیام نمود و جمله بر پشت افیال
و اجمال نقل کرد و آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد هفتاد هزار
هزار بار و درم شاهی بود و هفتصد هزار هزار و چهارصد من
زرینه و سیمینه بود و از اصناف جامهای ششتری و رومی
و دیگر انواع چندان بود که دبیران دولت و دبیران حضرت
از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جامها
در حسن صنعت پرورد کان و لطیف تفویف ندیده بودند
و در جمله موجودات یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته
سی گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده
و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب
آن آسان بودی و شراعی از دیبای رومی بر دو قائمه زرین
و دو قائمه سیمین بر سر آن کشیده و سلطان جمعی از معتمدان
و ثقات حضرت بآن قلعه باز داشت و در ضمان نصرت

و کنف

و کنف قدرت روی بغزنه نهاد و چون در مقر عز و ساحت
دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او
فرشها بگستردند و آن دررهای ستاره پیکر و یواقیت نار
گون و زمردهای آتش رنگ و پارهای الماس تام رنگ
بریختند و وفود اطراف و سفیران اقطار حاضر شدند و انگشت
تعجب بدندان گرفتند و رسولان طغانخان ترک
حاضر بودند همه اقرار کردند که این جنس در حوصله ظنون
نگنجد و خزانه قارون بعشر آن نرسد ذکر آل فریغون
ولایت جوزجان در مدت ایام آل سامان آل فریغون را
بود ابا عن جد میراث رسید و از سلفی بخلفی منتقل گشته
و بعد همم و غزر کرم و مکارم شیم ایشان از ادراک
اوهام و افهام گذشته و اکناف و اعطاف ایشان مقصد
غربا و ادبای اطراف شده و اموال ایشان بهره آمال گشته و افاضل اهل

جهان رضیع احسان و ربیب انعام گشته و ابو الحرث احمد بن
محمد غرهٔ دولت آن و جمال حملت و طراز حلیت ایشان بود با همتی (آن جهان مغتنم)
عالی و نعمتی متعالی و کنفی رحیب و مرتعی خصیب و امیر سبکتگین
کریمه از کرایم او از بهر پسر خود سلطان یمین الدوله خواسته
بود و او دری یتیم از بحر جلال ناصر الدین از بهر پسر خویش
ابو نصر حاصل کرده و اسباب مواشجت و ممازجت میان
جانبین مستحکم گشته و اواصر لحمت و وثایق قربت مستمر و مشتبک
شده و چون ابو الحرث وفات یافت سلطان آن ولایت بر
پسر او ابو نصر مقرر داشت و او را بعنایت و رعایت مخصوص
میداشت تا در سنهٔ احدی و اربعمائة از دار دنیا بدار عقبی تحویل
کرد و بدیع همدانی و ابو الفتح بستی و دیگر شعرای عصر در مدح
ایشان قصاید غرا و منثورات بسیار پرداخته اند بعضی در اصل
کتاب مسطور است ذکر امیر المومنین القادر بالله و استقرار

خلافت بر او بعد از طائع لله و اتفاق موافقت
میان سلطان یمین الدوله و بهاء الدوله

امیر بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله بحکم

انکه

انکه امیر المومنین الطائع لله در مهمات ملک از مشاورت او
عدول میجست و بر خلاف رضا و موافقت او کارها میراند
و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب فتقی حادث
میشد همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم و کار جسیم را
بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند و در
حمایت بیضهٔ اسلام و کلائت حوزهٔ دین از اتباع هوا و اختیار
مراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در
شعبان سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه او را از خلافت خلع کرد
و اسباب و اموال او بتصرف گرفت و بیطایح فرستاد
و امیر المومنین القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر
بالله امیر المومنین آنجایگاه بود او را ببغداد خواند و بر او بیعت
کرد و سد ثلمت و قوام امت بمکان او حاصل آورد و
در رمضان آن سال او ببغداد رسید و طبقات مردم از صدق
یقین و خلوص اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند و با مامت
او تبرک و تیمن جستند چه مناقب او در همه جهان چون نوافح

درخشان بود و آثار او چون زواهر بر صفحهٔ ایام ظاهر و
او بادای امانت و شرایط امامت بوجهی قیام نمود که عالمیان
مقرّ و معترف شدند که چون او امامی در کمال عقل و زینت
قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقای سریرت بر سریر
خلافت ننشست و عفاف و تقوی و قوّت دل و سخاوت
طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت
زبان و تقریر بیان و نعمت و نقمت در نصاب استحقاق
و استیجاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود هیچکس را
از امرای بنی العباس مجتمع نبود و او بسبب قرابت نسبت
و التشاج لحمت و مذلتی که بر طایع و خلع او رفت او را در کنف
عاطفت و رحمت خویش گرفت و بمجالست و موانست
و منادمت خویش مخصوص گردانید و در حجر انعام و اکرام
خویش مصاحبت و منافت و منادمت اختصاص داد
و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان او بدو نکبتی
و نکایتی رسد تا روزگار که مفرق احباب و ممزق اصحابست
در میان آمد و جمع ایشان بتفریق و تشتیت رسانید و خطبای

و خطبای عراق و شعرای آفاق فوجا بعد فوج روی به
حضرت خلافت نهادند و در مدایح امیر المؤمنین القادر
بالله و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که مرابع کرم و ینابیع
حکم و مصابیح ظُلَم و مجادیح اُمَم و لیوث بُهَم و غیوث قُحَم
بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند و مقامات و مقالات
ایشان مدوّن است و بحکایات و روایات مبرهن و
ابو محمد عبد السلم بن محمد بن الهیصم که از ائمهٔ خراسان بود
حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیر المؤمنین القادر
بالله میرفت من در آن میان بر پای خواستم و خطبهٔ انشا ۴۶
کردم چون بآخر رسید خلیفه بفرمود تا آنرا نسخه کردند و بخزانه
بسپردند و چون منابر خراسان بغرّ القاب همایون امیر المؤمنین
القادر بالله زیب و زینت گرفت سلطان آثار مطاوعت
در اقتفا حجت و اقتفار محجت بموقف امامت ظاهر گردانید
و القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت
عهد به پسر خویش الغالب بالله و اشارت بالحاق القاب
او بر منابر اسلام بالقاب پدر و سلطان این مثال را به

بامثال تلقی کرد و برآن موجب که فرمان بود پیش گرفت
و در ممالک خویش در ایام اعیاد و جمعات خطبه بهر دو لقب
منوّر و مزیّن کردانید اکنون بسر سخن امیر بهاء الدوله رویم
و شرح حال او بعد از وفات عضد الدوله در کتاب تاجی
از تصنیفات صابی در وقایع عضد الدوله با پسر عمّ وی
بختیار تا او را بدست آورد و خاطر از کار او بپرداخت و
مقامات او با ابو تغلب بن ناصر الدوله و آنکه ابن الجراح او را
بفریفت و بطریق محادلت و ملاطفات و انواع مبرات
بدست آورد و او را بکشت و سر او پیش عضد الدوله فرستاد
مستوفی در اعادت آن فایدتی نباشد و امیر عضد الدوله در ۲ آمده است ح
رمضان سنه اثنتین و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و در
این ایام برادر او مؤید الدوله بمحاربت حسام الدوله تاش
و عمید الدوله فایق و لشکر خراسان مشغول بود و اولیای
حضرت و ابنای دولت او بر پسر وی صمصام الدوله
و شمس الملة بیعت کردند و بمطاوعت و متابعت او کمر
بستند و امیر المؤمنین الطائع لله در حراقه بر روی دجله

بتعزیه

بتعزیه او تجشم فرمود و عامهٔ اهل بغداد نظارهٔ آن مجمع
و آن محفل بودند و چون طایع نزدیک رسید صمصام الدوله
از سرای بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای
آورد و طایع گفت نضّر الله وجه الماضی و جعلک الخلف
لاامنك ح الباقی و صبّر التعزیة بعده لک لابک و الخلف علیک و صمصام الدوله
آب در چشم آورد و زمین ببوسید و چون ایام عزا منقضی
شد بجای پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت
مشغول شد و ابو الفوارس شیرذیل که برادر او بود و
از وی بزرگ تر در شهر واشهر مقیم بود چون خبر وفات پدر
باو رسید بفارس آمد و علی بن نصر بن هرون نصرانی
۲ و اموال ح وزیر عضد الدوله بود بگرفت و بقایای اعمال که در تصرف
او بود ببستد و باهواز آمد و برادر خویش ابو الحسن
احمد بن عضد الدوله را از آن خطه براند و ببصره رفت و در
رجب سنه خمس و سبعین و ثلث مائه بصره را مستخلص کرد
و روی ببغداد نهاد تا جای پدر بگیرد و چون خبر قدوم
او برسید صمصام الدوله بحکم کبر سن بمداراة و مجانبت

جانب مجارات وتفادی از وحشت وتجافی از کراهیت
او پیش باز رفت وندانست که بنامی کنجایش دو تیغ
ندارد واز کمانی دو تیر انداختن صورت نبندد وابو الفوارس
اورا بنواخت وگستاخی کرد پس اورا بگرفت وچشمهایش وگستاخ کردن
داغ کرد واورا بجانب عمان بقلعهٔ فرستاد وملک مستخلص
کرد وامیر المؤمنین الطائع لله اورا اشرف الدوله وزین ۴ کیوشتان
الملة لقب داد ودو سال پادشاهی کرد ودر جمادی الآخره
سنه سبع وسبعین وثلث مائه بمفاجاة فرو شد وشاهنشاه
بهاء الدوله وضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله ملک بگرفت
ودر ضبط احوال وکفایت امور وسیاست جمهور وتمهید
بساط معدلت وتقریر مصالح مملکت ید بیضا نمود وآثار
خوب ظاهر کرد از سر خبرتی کامل بابواب تجارب وبصیرتی
ناقد در اعقاب عواقب وجماعتی از لشکر اتراک که بفارس بودند
صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند وبر امارت
وی بیعت کردند وسعادت نامی از ممالیک وی اورا
بر دوش از قلعه که معتقل او بود بنشیب آورد واو بر ملک

فارس مستولی شد واموال معاملات ببند وبخزانه معموره
مستظهر شد پس همان ترکان بر او خروج کردند وابو علی
ابن ابو الفوارس را بیرون آوردند واورا شمس الدوله و
قمر الملة لقب دادند ودر مطالبت ملک راه مغالبت
پیش گرفتند وصمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد
وایشانرا بشکست وایشان بگریخت وحسرت ببغداد
افتادند وبهاء الدوله عزم مناهضت ومناصبت صمصام
پیش گرفت ومیان ایشان بچند موقف حرب افتاد
وبصره در ایام فتنه خراب شد وبیشتر نواحی اهواز روی
بخرابی نهاد وپسران بختیار در قلعه محبوس بودند
بناحیت فارس طایفهٔ از اکراد خروجی از برای
تأریث آتش فتنه ومیل بجانب عیش وفساد ایشانرا
از قلعه بیرون آوردند وصمصام الدوله بدفع ایشان مشغول
شد وبا ایشان چند بار مصاف بداد وعاقبت در
بعضی از آن محاربات شهید گشت وبهاء الدوله از سر
عاطفت قرابت وتعصب عصبیت با آن طایفه شمشیر

انتقام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش
بیرون کرد و سردار و امیر ایشان نور الدوله سالار بن
بختیار بود کار او بدان رسید که تجارت کاروانها و
تجار باز ایستاد و از جعالات ایشان ترجی میکرد و بها
الدوله لشکری بمواقعهٔ او فرستاد و بدر رود اشهر بدو رسیدند
و او را بقتل آوردند و از جمله غلامان بهاء الدوله یکی سر او برداشت
و بتقرب پیش بهاء الدوله آورد و او از آن حرکت ممتعض
و خشمناک شد بفرمود تا آن غلام را از سر تا پای پوست بیرون
کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و بر قتل ملوک تجاسر
ننمایند و عمید الجیوش را ببغداد فرستاد تا بتحصیل
اموال و مراعات مصالح آن اعمال و حفظ امور دولت
و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید و او در آن شغل سیرت
پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف بر عایت مهمات
حاج و اقبال بر ابواب عدل و توفیر بر و تیمار داشت رعیت
نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاص و عام
افتاد و نیک سیرتی وی شایع و مستفیض شد تا عمر

بپایان

بپایان رسید و وزیر الوزرا قایم مقام او شد و او در
اکتساب خیرات و احتساب مبرّات در رعایت رعیت
و طرح اتاوات و دفع ظلامات و رفع رسوم جایره و
سد اطماع متاکله و احسان بر کافهٔ خلق و جدّ در اصلاح انواع
شر و توابع فتنه بر عمید الجیوش بنفرود و ملک فارس
و کرمان و دیگر ممالک بهاء الدوله مضاف شد و نوایر فتنه
فرو نشست و کارها بنظام پیوست و امنی شامل و سکونی
کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق محنت و مفاسد ایام
فترت خلاصی یافتند و ناحیت کرمان را در عهد عضد
الدوله ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و در ایالت آن
حدود بی منازعی و مدافعی متمکن و پسر خویش الیسع را بسبب خرقیکه
در او میدید و نزقیکه در شمایل وی مشاهده میکرد ببعضی از
قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود و جمعی از جواری
و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشان از نظری بر مجبس او
افتاد و بر حالت او رقت آوردند و مقنعهای خویش در هم
بستند و او را بر روی قلعه فرو گذاشتند و چون لشکر از خلاصی

ظلامات جمع ظلامه بمعنی آنچه مظلوم از ظالم طلب کند و آنچه بستم از کسی گرفته باشند و بمعنی ظلم و مظلمه بفتح لام دیگر

او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادی ایام پدر و طول
مقاسات هفوات او تبرم نمودند و ابوعلی بر وس لشکر و
وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی
وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تألف سخن راند جوابی
شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب
مطلق باز دادند و مفارقت دیار و مصار کرمان و قطع طمع از گنج و
تکلیف کردند و او چون اصرار و انکار قوم دید جز مدارات و ترک
ممارات چاره ندید لختی رخت و بنه که داشت درهم بست
و راه بخارا پیش گرفت و بشر بن مهدی و ترمش کرحاجیان وی بود
پیش پسر بگذاشت تا مدد رای و کمال دهای ایشان کار پسر منتظم شود
و چون ابوعلی بخارا رسید در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه
رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسین و
ثلثمائه سپری شد و الیسع ملک کرمان بتصرف گرفت و کار
او نفاذ یافت و اوامر و زواجر او بامضا پیوست و برادر او سلیمان
بسیرجان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض

دلراهم

و بشر بن مهدی الیسع را بر مغالبت او اغالید و گفت پیش از
انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد و
و الیسع برادر را بعارضه مهمی و بهانه مشاورتی از سیرجان
بخواند و او بمعاذیر زور و اقاویل غرور تمسک جست
و الیسع بدان امتناع متشکک شد و بدگمان گشت و
روی بمناجزت او آورد و او را بشکست و اموال و رحال
و اثقال او برگرفت و سلیمان بخارا رفت و الیسع و نفاق
حال او چنان بود که گفته اند کالعیر طلب القرنین
فقطع الاذنین و بیان این سخن آنست که چون بسر حد ولایت
فارس رسید طایفه از لشکر عضد الدوله بخدمت او
رفتند ایشان را نوازش کرد و خلعت داد پس بعضی از آن
طایفه بگریختند و بخدمت عضد الدوله رفتند و الیسع بدین
سبب در حق بقایای قوم بدگمان شد و همه را مثله نمود
و جمعی از حشم او بخدمت عضد الدوله رفتند با ایشان
اکرامی وافر کرد و لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده
کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و دیگر نوبت

هزار مرد دیلم از حشم الیسع جدا شدند و بحضرت عضد الدوله
پیوسته شد بناحیت اصطخر و بعد از آن گروه گروه بر پی
ایشان میرفتند تا عامه لشکر او جدا شدند و او با خواص
ممالیک و حشم خویش بواشهر آمد و رحل و ثقل فراهم
بپیچید و بخارا رفت و عضد الدوله بواشهر شد و مملکت
کرمان بتصرف گرفت و کورتکین بن جستان را بخلافت و
نیابت خویش آنجایگاه بگذاشت و روی بجانب فارس
آورد و الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل و ثقل خویش
بگذاشت و بر امید استمداد و استنجاد بخارا رفت و از
حضرت ملک رضی در تقریب محل و اعزاز مکان و اکرام
قدر او مبالغه رفت و در مجالس انس بمرتبت معاشرت
و موانست مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت
که سورت شراب عنان تماسک او بسته بود مباسطتی
پیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر لفظ راند که اگر دانستمی
که همت آل سامان از اغاثت ملهوف و اعانت مکروب
قاصر است و امید مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خایب

وکاذب

و کاذب بطرف دیگر التجا ساختمی و از جانب دیگر مدد خواستمی
خشونت این کلمه مؤثر آمد او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند
و ابو علی بن سیمجور بخویش فرستاد و رحل و ثقل و حواشی
و مواشی و متلفات او بر گرفت و الیسع را بخوارزم رنجی
سخت عارض شد و طاقت مقاسات الم نداشت
از سر ضجرت و ملالت انگشت فرو برد و حدقه چشم خود
بیرون کشید و جان در سر آن نهاد و اولاد و اعقاب الیاس
بعد از آن صحیفه الیاس بر خواندند و کسی از ایشان خبر در
خواب ندید و ملک کرمان بر عضد الدوله قرار گرفت
تا بجوار حق رفت و بهاء الدوله وارث ملک او شد و
آنطرف بعدل و انصاف او آراسته گشت و چون
سلطان ملک سجستان بگرفت و میان او و بهاء الدوله
حق جوار و قرب دیار ظاهر شد در خطبه کریمه مودت
و رغبت در ربقه محبت بسلطان مفاتحات و مکاتبات
پیش گرفت و تحف و مبار بسیار چنانکه لایق علو همت
و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد و

وسلطان در مقابلهٔ آن اضعاف آن تقدیم فرمود واسباب
مصافات ومبانی موالات میان هر دو پادشاه مستحکم
شد ومشایخ هر دو دولت در تشبیک اسباب عصمت
وتوشیح دواعی قربت وتشیید قواعد الفت بمساعی مصاهرت
ومواصلت بوساطت وسفارت بایستادند تا میان
هر دو پادشاه باتحاد واشتباک رسانیدند وفوائد موافقت
وعوائد معاضدت ایشان باهل اسلام وکافهٔ خلق رسید

ذکر وقعت نارایِن سلطان بر مقتضای سابقهٔ نذر
خویش نشاط حرکت کرد بغزوی که طراز دیباچه رقعهٔ دیگر
مغازی ومقامات باشد وصحایف ایام بذکر آن متحلی
شود ومثاقیل حسنات بثواب آن گرانبار گردد واسباب
زلفت وقربت بحضرت کبریا جلّ جلاله وتعالی کبریاؤه
متأکد شود وبانصار حق واعوان دین که نجوم اسلام ورجوم
شیاطین بودند بدیار هند آورد **شعر**

فی فِتیَةٍ صَدَأُ الحَدیدِ حُلِیُّهُم ... وَخَلوقُهُم عَلَقُ النَّجیعِ الأحمَرِ
لا یأکُلُ السِّرحانُ شِلوَ طَعینِهِم ... مِمّا عَلَیهِ مِنَ القَنا المُتَکَسِّرِ

صَدَأٌ وصَدَأٌ زنگ آهن ومس
جزوان

وچون

وچون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار وتعذیب
کفار وتنکیس اصنام وتنکیل خاص وعام دست برگشاد
وزعیم آن مدابیر وعظیم آن مخاذیل را منکوب ومکبوب
بدوزخ فرستاد وزبالهٔ اشیاع او را چون هباء در مهبّ
صبا آواره ومتفرق گردانید وسالماً غانماً بدار الملک
غزنه آمد وچون ملک هند نکایات رایات سلطان در
اقاصی وادانی ولایت خویش مشاهده کرد وعجز خویش
از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان واقارب
وزبدهٔ مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد
وتضرعها کرد وملتزم جزیت وفدیه شد وسی مربط فیل
تقریر رفت که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد و
مال موافقه با وی مقرر گردانید که هر سال از مبار آن دیار
ومتاع آن بقاع بخزانه میفرستد وبر سبیل مناوبت دو
هزار مرد بر درگاه قایم میدارد وعلی استمرار الایام
وتکرار الشهور والاعوام بدین شرط وفا نماید واعقاب
واولاد او هر آنکس که در دیار هند بصدد ملک ومعرض

۴ و رذاله اتباع
۲ انکَرَم

حکم باشد براین قضیت میرود و این سُنت را مطاوع
و متابع میباشد و سلطان از بهر شرف دین و عزت
اسلام بدین مصالحه راضی شد و بتحصیل این اموال و تنجز
این اقوال متعمدان روان کرد و قرار این جزیه در جریده
ابواب المال دیوان سلطنت ثبت گشت و راه قوافل و تجار
میان خراسان و هندوستان گشاده شد ذکر غزوه

غور سلطان از اندیشهٔ غزوی در دیار غور افتاد و از
تمرد سکان و مکاشرهٔ سکان آنجد و در جوار مملکت و
مرکز دایرهٔ ولایت خویش متانف شد و از عیث فساد
و کفر و عناد و ثقل ارصاد ایشان بر قوافل و ابنای سبیل
غیرت بر نهاد او مستولی شد و لایق ندید که فرقهٔ که از
دین عاطل باشند و بسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال
و مناعت محال با مصاقبت و متقارب منقطع سریر ملک به
بطالت و استطالت دست برآورند و راه تعدی
و تطاول پیش گیرند عزم تادیب و تعریک ایشان مصمم
کرد و لشکری بسیار از سواره و پیاده بدان حدود کشید

والتونتاش

و آلتونتاش حاجب را که والی هراة بود و ارسلان جاذب را
که والی طوس بود بمقدمهٔ لشکر روان کرد و ایشان در
طی آن منازل و مراحل مضیقی رسیدند که جمهوری عام
از لشکر غور بحراست آن ثغر موکل بودند و میان
فریقین حربی عظیم واقع شد و جز دستهٔ شمشیر و تکبیر بنود
و دیگر اسلحه مفید نیامد و تیغها جز در قراب رقاب قرار
نمیگرفت و خناجر جز با خناجر مضاربت نمیکرد خبر
بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک برنشست و بمدد
جمع رفت و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور
میکرد و معاقل و موائل ایشان میستد تا همگنان را در
اکناف محارم و اعطاف آکام آواره گردانید و مجال
سوار و پیاده باز داد و بمستقر زعیم و عظیم ایشان که به
ابن سوری معروف بود راه وصول آسان کرد و در
قصبه که بآهنگران معروف است جوانب حصار او فرا
گرفت و او با قرب ده هزار مرد بیرون آمد و برابر
سلطان صف برکشید و ابواب احتیاط و اسباب

استظهار بمعاقل وثیق و خنادق عمیق باحکام رسانید
تا روز به نیمه رسید در مغامست حرب و ممارست طعن
و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان بنفس خود تا بر
سبیل استدراج و استنزال لشکر او پشت فرا دادند و
آن مدابیر بدان خدعت مغرور گشتند و از مواقف
خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت
بفضای صحرا آمدند و لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر
مضاجع قتل در خواب نوشین بخوابانیدند و پسر سوری
اسیر گرفته شد و اموال و اسلحهٔ ایشان کابرا عن کابر
بل کافرا عن کافر بمیراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند
و شعار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و ذکر آن فتح
بزرگوار در جهان سایر گشت بر جناح نجاح و فر اقبال
روی بغزنه آوردند و پسر سوری چون مذلت خویش
در کمند اسار و ربقهٔ خسار مشاهده کرد و استیلای اهل
اسلام بر ودایع حصار خویش بدید نگینی مسموم در انگشتری
داشت از آن حسرت فرو مکید و جان بمالک دوزخ بسپرد

جمع

خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ

در سنهٔ احدی و اربعمائه در بلاد خراسان عموما و در نیشابور
خصوصا قحطی و غلائی هایل و بلائی نازل حادث شد که
نطاق طاقت از مقاساة آن بلاء و معاناة آن عنا تنگ آمد
و کس را از نایافت قوت قوت نماند و دانهٔ دل چون
دانهٔ نار از پوست میخورد و هر حصبه که بر ظاهر حیوانی
میدمید بقوت جاذبه در اندرون می کشید تا گل
رخسارها پژمرده شد و چهرهای زیبا چون برگ خزان
طراوت فرو ریخت و چشمهای نجلاء در مغاک افتاد
و لبهای شیرین متقلص گشت و معنی ناطقه بر ارغنون
زبان او تار نطق فرو گسست و دندانهای در صفت از
تف حرقت باطن زرد شد و دهنها خوش بوی از
تاب شعلهٔ گرسنگی بوی خلوف بآسمان رسانید و جانها
از وحشت منازل اجسام روی بمرکز خویش نهاد و
دانهٔ گندم بقیمت از دانهٔ مروارید در گذشت و سنبلهٔ
زمین حد آورد و انبارهای اهل احتکار چون دل

مادر موسی فارغ شد و شکم منعمان چون طبل تهی شد
و از نان نشان نماند و مطعوم معدوم شد و کار بجائی رسید
که در قصبهٔ فرزهٔ نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک
شد و کس بتغسیل و تکفین و تدفین ایشان فرا نمیرسید و
همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک میکردند و زن
و مرد و پیر و جوان فریاد میداشتند و نان نان میزدند و
بر جای سرد میشدند و بعضی بگیاه و گشت سد رمق
میکردند تا از زرع و ریع اطماع بانقطاع رسید و آن وجه
نیز روئی در حجاب کشید و استخوانها از مزابل میکرفتند
و غذا میساختند و چون قصابی ذبیحه بکشتی فقرا بر
تقاسم اجزای خون وی مزاحمت رفتی و بدان تسکین
نائرهٔ جوع میکردند و در حفظ رمق میکوشیدند اما هر کس
که از این قاذورات تناول میکردی بر جای بیفتادی
و جان بدادی عتبی آورده است که در آن ایام مردمی
دیدمی که در مساقط اوراث تتبع و تفحص دانها میکردندی
و در آن یکدانه ممکن و متصور نگشتی که جایگاه آدمی باشرف

نفس

نفس و عزت ذات هیچ نوع از انواع حبوب نمی یافت
بهایم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید
که مادر بچهٔ خود میخوردی و برادر گوشت برادر مسکهٔ جان
میساختی و شوهر زن را میکشت و میجوشانید و با اجزاء
و اعضای او ترنجی و تغذی میکرد و مردم را از شوارع
در میربودند و میکشتند و میخوردند و اهل التمیز از لحوم و شحوم آنها
نفور و تحرز مینمودند چه بیشتر را با اعضا و اجزای آدمی میکداختند
و در بازار میفروختند و جمعی را بدان علت بگرفتند و در
خانهای ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همه را بهلاک آوردند
و مادهٔ آن محنت منقطع نمی شد و دیگر حیوانات از سگ و
گربه و مانند آن هیچ نماند و کسی را جرات آن نبود که از
محلهای دور دست که از واسطهٔ شهر دورتر بودی تردد
کند مگر باستظهار جمعی با ساز و سلاح و دانشمندی از ائمهٔ
حدیث در پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام ابو الطیب
پرسید که مدتیست که از ما قدم باز گرفته و مجانبت جانب ما
کرده موجب چیست گفت قصهٔ من از غرایب قصص و

ابو الطیب سهل بن
محمد بن سلیمان است

وعجایب احوال است اکر شیخ از برای اعتبار استماع فرماید
وشرف اصغا ارزانی دارد حکایت کنم که باریتعالی درحق
من فضل عظیم وصنع کریم ارزانی داشت وجان مرا ازورطه
هلاک خلاص داد شیخ کفت این قصه را ایراد بباید کرد کفت
شبانکاهی درفلان شارع میکذشتم ناکاه بند کمندی در
کردن من افتاد وحلقوم من بجذبات متواتر بیفشرد
چنانکه نفس بسته شد واز ضرورت اختناق فرا آمدی میساختم و
بروفق جذب باو میرفتم تا مرا در کوشه کشید ناکاه عجوزه از
خانه بیرون دوید وهر دو زانو در انثیین من میکوفت ومن
ازان زخم بیهوش کشتم وبعد ازان زمانی بخنکی آبی که بر
روی من میزدند افاقت یافتم قومی را دیدم پیرامن من نشسته
وبا من بتلطف برآمدند وطریق مخادعت ومصانعت پیش
کرفته وپرده کتمان در بر صورت واقعه می کشیدند ومرا به
قراین آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه جاذبه من ایشان
در قصد اماکن ومساکن خویش میکذشتند وآن ناپاک که
بقصد من چنکال تیز کرده بود واز هراس ایشان مرا بران

حال فرو کذاشته وکریخته بود ومن چون اندکی بهتر شدم
بخانه رفتم از هول آنحادثه بیست روز حلیف الفراش
شدم تا خدایتعالی فضل کرد والم آن اعتلال بزوال رسید
وچون آثار خفت ودلایل صحت تمام شد هنکام سحر
بقصد ادای فریضه بمسجد رفتم وبوقت اذان برقاعده رسم
اذان بر مناره رفتم ناکاه کمندی بجانب من روان شد
ومقصد حلقوم من بود اما لطف باری تعالی در رسید و
آن محنت از من بکردانید ودستار من وقایه جان من
شد وعمامه من در کمند بماند من از بیم آن فریاد
وفریاد برآوردم ونذر کردم که مدت آن فتنه و
ایام آن محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم
وپیش از طلوع آفتاب باسر اطفال روم مایغار خدمت
وعلایق از حضرت آنحال بود که حکایت کردم وحاضران
از آن داهیه دهیا وحادثه شنعا تعجب نمودند واز خدایتعالی
عافیت میخواستند ودر پناه عافیت وعنایت ورحمت
او کریختند واستاد عبد الملک واعظ از جمله صلحای ائمه

بود و مصالح خلق متکفل حکایت کرد که یکروز از ایام این محنت
چهار صد کس مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند
تا بتکفین و تدفین قیام نمایم نماز شام خبازی که باقامت
سرای من موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز بر دکان من چهار
صد من نان باقی ماند و کس نخرید از آن حالت تعجب کردم
که در امکان اوقات اقوات چون باریتعالی حکمی رانده
باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و
قضای او را دافعی نباشد و فضلای عصر در ذکر آن غلا
منظومات بسیار گفتند از آنجمله ابو نصر زاوهی کاتب میگوید

قد اصبح الناس فی غلاءٍ وفی بلاءٍ فلا دلوه من خبز البیت ذی یود جوعا
او یشهد الناس ما اکلوه

وابو محمد عبد الکافی گوید

لا تخرجن من البیوت — لحاجةٍ او غیر حاجة
والباب اغلقه علیک — موثقاً منه رتاجه
لا یقتنصک الجائعون — فیطبخوک بشوربا جه

و سلطان بفرمود در این ایام که در جمله بلاد و ممالک
عمال و معتمدان او در انبارهای غله باز کردند و غلها بر کشیدند

بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال
هلاک و مخلب احتناک ببستدند و آن سال با اختلال بآخر رسید
تا غلات سنه اثنتین و اربعمائه در رسید و نایره آن محنت
منطفی شد و شدت اختلال منتفی گشت و باریتعالی باران
رحمت فرو فرستاد و نمو زرع و برکت ریع بقرار باز رفت
ما یفتح الله للناس من رحمةٍ فلا ممسک لها وما یمسک
فلا مرسل له من بعده وهو العزیز الحکیم ذکر
احوال خانیه بعد از معاودت بماوراء النهر
سلطان یمین الدوله و امین المله محمود بعد از کشف و هزیمت
حشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و
برادرش طغانخان تجسس و تفحص فرمود و طغانخان
میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی
که با سلطان داشت در سابق الایام فرا مینمود و بر زبان
رسولان مکاشفت ایلک خان تبرا میکرد و بر تورد و تورط
او در ولایت سلطان انکار مینمود و حوالت آن خیانت
بدو میکرد و چون ایلک خان تخبط برادر و دغل و مشاهده

کرد و خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور
کردانید که اول مادهٔ فتنهٔ او که خصم خانگی است منحسم نماید
با لشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت او روی بولایت او
نهاد و چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و راه
بسته بازگشت تا بوقت انکسار هوا و احتباس انوار و انحلال
شتاء و انقطاع سرما چون سنابک ربیع سیم برف در مسام
زمین بگداخت و هیکل زمین جوشن یخ از بر کشید و کرتهٔ
سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلک
بسر استصار شد و با انصار خویش روی بیرا در نهاد و
از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو
رسول در منازعت و مراجعت و حوالت ایشان بیکدیگر
و در آن جنایت مجارات بسیار رفت و سلطان از
کثرت لغط و سورت شطط ایشان تغافل نمود تا در آن
مناظره سر برهم میزدند و بعد از آن دعوتی ساخت و بفرمود
تا بزمگاه او بتعبیهٔ خیول و تغشیهٔ فیول بیاراستند و بر من
آن بساط دو سماط از ممالیک و غلامان ترک بازینتی

کامل بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی یا لَیتَ لَنا مِثلَ
ما اُوتِیَ محمودُ اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عظیم و صفت آن مجلس آن بود که
دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف برکشیدند
با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک
مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهای زر مرصع بجواهر
ثمین و شمشیرهای هندی در غلاف زر بر دوش نهاده
و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف
مشهّر و غواشی مسوّر و با اسلحهٔ نفیس مصوّر و عصابات زربفت
و معالیق زر مرصّع بجواهرهای ثمین و یاقوتهای زرین
و پس پشت هر دو سماط هفتصد فیل هیون شکل
کوه پیکر شیطان منظر بداشتند با غواشی از دیباهای رومی
و عامهٔ لشکر همه زرههای داودی در پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر
نهادند و رجالهٔ لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده
و تیغها کشیده و سنانها راست کرده پیش مجلس سلطان
جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ
شمشیر بازیده و چشم و گوش باشارت او باز بسته رسولان را

بار دادند و از جهت آن توقف با تشویری هر چه تمامتر بخدمت
رسیدند و بشرایط خدمت و فرایض طاعت قیام
نمودند و ایشانرا برای ضیافت بروند بهشتی دیدند
آراسته بحوضها و طبقهای زرین و سیمین منضد باوانی خسروانی
مرصع و صحنهای فایق و ادوات رایق و پیش مسند سلطان
طارمی زده و انواع و عضادات آن بمسامیر و شقهای
زر استوار کرده و فرشهای رومی و ختائی و ابریشمی
گسترده و در صدر مجلس منقلۀ نهاده و حواشی آن بخانهای
مربع و مثمن و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه بنوعی
از انواع جواهر پر کرده و آینه که پرتو آن نور دیده ها را خیره میکرد
و همه متفق شدند که در هیچ عهدی اکاسرۀ عجم و قیاصرۀ
روم را اقیال عرب و تبابعۀ یمن و درایان هند را مثل
آن نفایس دست بهم نداده است و در حوالی مجلس
طبقهای زرین نهاده مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب
و کافور ریاحی و عود قماری و اترجهای مصوغ و نارنجهای
مصبوغ و از شمامات عطر و انواع فواکه و ثمار از زر ساخته

وعناقر

و عنا قدر العل بدخشی و چون شهراب حاضر آوردند جمعی
خرد ساقیان چون لؤلؤ مکنون و در مخزون شتابی مرد
چون چشم حرده برآنگروه بدور و مستکانی بگردانیدند و
رسولان مبهوت و مدهوش در آرایش آن بزم و پیرایش مجلس
ماندند و بوقت خویش اجازت خواستند سلطان ایشانرا بتحقیق
امانی و انجاز مباغی و تشریفات گرانمایه پادشاهانه باز
گردانید و دست آنجادل میدان هر دو برادر قایم بود تا
هم سلطان میان ایشان بوساعت برخاست و کار ایشان
بفیصل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در نیام
نهد و بولایت خویش قناعت نماید و تتمه حال ایشان در
موضع خویش گفته شود انشاء الله تعالی ذکر فتح
قصدار سلطان چون خاطر از جانب ترک فارغ
گردانید از سورت صورت ایشان آیت بَأْسُهُمْ
بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِیعًا وَقُلُوبُهُمْ خواند و معجزۀ خویش در وقعۀ
وَأَلْقَیْنَا بَیْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ مشاهده کرد و شجرۀ مشاجرت
هر دو برادر بلواقح کوامح بارور شد عزم قصدار مصمم کرد

تا باد غرور والی آن بقعه که او را احتباس حمل میکند بسعوط تیغ مخروط از دماغ او بیرون کند و دیو عشوه که او را به قطع آمال مقاطعه وسوسه میدهد بصلیل شمشیر هندی در تهٔ زورهای قهر مقید گرداند و مصاعد قلال و معاقل جبال او که موجب تمرّد و سبب تهوّر او گشته است بنفخهٔ صور نای و کوس چون عهن منفوش و هبای مبثوث بر باد دهد از غزنه حرکت فرمود و بر راه بست بآوازهٔ عزم هرات نهضت فرمود و کرد خبر قصد رایت او بجانب هراة منتشر شد و ناگاه تاختن بجانب قصدا برد و والی آن در مفرش خواب پیش از شروق شعلهٔ آفتاب از دبادب مواکب سلطان در حوالی قصر خویش بی آرام گشت و مرگ مشاهده کرد و بزنهار بیرون آمد و خود را در سم مرکب سلطان انداخت و پانزده هزار هزار درم که از مواجب گذشته بروی متوجه بخویشتن قرار گرفت و بعضی را نقد ادا کرد و سلطان باستخلاص باقی متسیبان فرا داشت و پانزده مرابط فیل که او را از بهر ذخیرهٔ ایام و عدت اوقات خصام اندوخته بود بستد و حق طاعت

دم عت

وعده به معنی آورده و هر آوازی که چون آواز رسیدن نیم گرز باشد بر زمین سخت

وضراعت او بتیسیر امل و تقریر عمل باو دار سانید و بتجدید منشور ایالت او مثال داد و با حصول ارادت و شمول سعادت روی بغزنه نهاد وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

ذکر هر دو شار ابو نصر بن محمد و پسر او شاه محمد

پادشاهان غرشتان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را و رای هند را و قیصر روم را و ولایت غرشتان از شار ابو نصر داشت تا پسر وی محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر مستروی گشت و ملک بدو باز گذاشت و بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذات ملک و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضایل و منتجع افاضل بود و هنروران جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد آمال و کعبهٔ مطالب و مباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی فرا او کرده و همه بنجاح مطلوب و رواج مرغوب رسیده و ابو علی بن سیمجور چون

۲ بن اسد

۴ دانائی

عصیان بر ملک نوح آغاز کرد خواست تا غرشستان را بتدبیر
خویش گیرد و شار را بطاعت آرد هر دو شار دست
ردّ بر روی مجنی او باز نهادند و از جهة آل سامان که بر طاعت
ایشان نشو و نمو یافته بودند و در حجر رعایت ایشان روزگار
گذاشته بخدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قلاع
و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز فرستادند و
ابو علی ابو القاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و ابنای
دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد آن لشکر کوههای چند که
مساوی سما و موازی جوزا بود در مسافت آن دیار قطع کردند
و از چند مخارم که از سمّ خیاط و مضم قماط تنگتر بود
بگذشتند و با ایشان در چند موقف با محاربت و مناصبت
بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت فرو ریختند
و خونهای چون سیل بروی زمین روان کردند و هر دو
شار را از مضیقی بمضیقی میتاختند تا ایشان بقلعه در اقاصی
ولایت خویش التجا ساختند که در حضیض آن اطناب سحاب
کشیده شدی و عقاب را در مراقی آن عقاب بال گسسته

گشتی

گشتی ابو القاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب
ایشان بدست آورد و جمله را قبض کرد تا امیر ناصر الدین
بخراسان آمد و ابو علی دل مشغول شد ابو القاسم فقیه را باز
خواند و هر دو شار در زمرهٔ اعوان ناصر الدین بحضرت
ملک نوح برخاستند و انتقام از ابو علی کشیدند و او را
بکام خود بدیدند و بسر ولایت و مملکت خویش رسیدند
و بر آن جمله روزگار گذاشتند تا در عهد سلطنت سلطان یمین الدوله
و امین الملة و عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم
سلطان از انقیاد نمودند و بطاعت دست بصفقهٔ بیعت
یازیدند و منابر بذکر القاب میمون او بیاراستند مرا برسالت
از برای عقد بیعت شار فرستادند و چون بدان جایگاه
رسیدم باکرام تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی
غالب در بلاد غرشستان سکه و خطبه بنام همیون سلطان
در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و ثلث مائه مطرز گردانیدند و
بوقت حضور من نوشتهای جماعتیکه از ظاهر مرو هزیمت
شده بودند برسید هر دو شار را ابو نصر خواند ابو نصر نوشتها

من فرستاد و رقعه بمن نوشت و التماس کرد تا آن عقد تقرا
بحضرت فرستم تا صدق او در موالات حضرت و خلاف
با اهل منادات دولت محقق و مقرر کردد من جواب رقعه
او نوشتم بدان حال که بر وفق حدس و فراست من
آمد و بر عقب خبر رسید که ایلک خان ببخارا آمد و ملک
بستد و معظم سپاه را در قید اسار کشید و بقایای قوم متفرق
و آواره شدند و بر موجب التماس او آن ملطفات را
بحضرت سلطان فرستادم و حال هر دو شار در خلوص
اعتقاد با شباعی تمام انها کردم بموقع قبول افتاد و مکان ایشان
معمور شد و متوقعات ایشان از حضرت بایجاب مقرون
کشت و پسر او شاه شار بخدمت تخت سلطان آمد و از
تقریب و ترحیب بهرهٔ تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم
ملازم خدمت بود و از سر شطارت و لوثت طبع حرکات
نامتناسب میکرد و از سر اعتزاز بعزت ملک و اغترار
بنخوت پادشاهی از او سخنهای نالایق حادث میکشت
که در خدمت ملوک موجب تادیب و تعریک باشد و از

ترحیب بمعنی تعظیم
ترحیب بجاء نیز صحیح است

جانب

جانب سلطان بر آن هفوات اغضا میرفت و زلات او
بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افتاد تا دستوری خواست و
سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه گسیل کرد
و با قشین که مقر عز و مثابه مجد او بود رسید و بر این جمله
مدتی بگذشت تا سلطان را ارادهٔ غزوی افتاد و خواست
که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی مستظهر
کردد و مثالی باستدعای شاه شار روان کرد و از جهت
قیام بقضای حقوق انعام و اکرام که در بارهٔ او فرموده
بود توقع کرد دست خذلان دامن او بگرفت تا معاذیر
نامقبول و علتهای معلول در میان نهاد و در انجاح تقاعد و
تکاسل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد و سلطان
کار او فرو گذاشت و روی بمهم خویش آورد و دشمن را
جواب باز داد و از آن سفر با موکب ظفر باز گردید و مکاتبه
شاه شار از سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در اثنای
هیو مثالی که باستدعای او صادر شده بود شطری از
ایناس و وحشت و ازالت عارضه و خشیت و تنبیهی از استمالت

رخشین ارزنو دجی خرجستان و حدود غورستان است

و تبدی که

واستعطاف ایراد کرد وبخواست که صنیعه که درباب او
فرموده بود بپیک ذلت باطل کند وغرس نعمتی که در حق
او نشانده بود بپیک عثرت از بیخ برآرد وشار از آن ملطفات
نفور شد وتقدیر آسمانی عصابهٔ ادبار بر روی او باز بست
تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت وسلطان
امیر حاجب آلتونتاش وارسلان جاذب را بمناهضت
او فرستاد وایشان روی بولایت او آوردند وابو
الحسن منیعی که زعیم مرو بود با خویشتن بردند برای آنکه او
بر معاطف آن شعاب ومخارم آن هضاب اطلاع
یافته بود وایشان با لشکری خبیر بتجارب خطوب وبصیر
بعواقب حروب که چون زنگ آهن خایند وچون نهنگ
بدریا فرو شوند وچون مار در مداخل ومضایق زمین روند
بدان حدود در رسیدند وآن نواحی ببستند وپدر بحکم
وقوف بر خواتیم کارها وممارست بر شدائد ایام وارتیاض
بتجارب روزگار با مان پناهید وزنهار طلبید ودر
ذمت عنایت ورعایت حاجب آلتونتاش گریخت

واز عقوق وتمرد پسر استغاثت شد واز حرکات وسکنات
او تبرا نمود واز معرض عصیان وموقف کفران تجافی جست
وشفاعت او بحضرت سلطان توسل جست تا خلوص
اعتقاد او در موالات دولت وخضوع سریرت او در
مطاوعت حضرت عرض داد واو را باکرام واحترام تمام
بهراة فرستاد واز حضرت سلطان در قبول معذرت
واحماد طاعت او مثال فرستادند واو را در ضمان
امان گرفتند وپسر در قلعه که در عهد سیمجوریان ملجاء ایشان
بود وذکر آن در سابقه کرده آمده است متحصن شد و
خزاین وممالک وحواشی ومواشی خویش بدانجایگاه
نقل کرد وحاجب آلتونتاش وارسلان جاذب
پیرامن حصار او گرفتند واو حواشی حصار بمردان کارپارا
وجنگ درپوست همه شیر پنجه قلعه مردان آهن پوش
جمله فصیل در حصن کردان آهن خائی ولشکر منجنیقها وعرادات
با جوانب قلعه راست کردند ویکجانب از دیوار حصار به
زمین آوردند ورجاله لشکر چون گوزن بدان دیوارها

سلطان

بر دویدند و دست بتیغ و تیر آوردند و گرته سرخ در گر
غدیره قلعه کشیدند و شاه شار چون دید که کار از دست
رفته است متغاث گرد و زنهار خواست تا مگر عوادی
آن هول و بوادی آن حول بتضرع و ابتهال بزوال رساند
و آبی بر آتش خشم آن حشم زنند و ندانست که شیر شرزه
چون از حدت ضراوت چنگال بصید یازید بی مقصود باز
نگردد و مار گرزه از سر شدت حقد آهنگ زخم کرد بی
تشفی دندان برنکند و آن فتنه قایم بود تا او را بدست
آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او
غارت کردند و زیرا و که جهینه اخبار و حقیبه اسرار بود
بگرفتند و شکنجه بر کعبش نهادند تا ودایع و ذخایر و دفاین
بدست باز داد و جریده بقایای اموال بر اعمال و عمال
عرض کردند و بر تحصیل آن مستبان بگماشتند و ولایت
غرشش و معاملات آن نواحی در مجموع ابو الحسن
منیعی بستند و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند
و کوتوالی معتمد بر قلعه گماشتند و از حضرت سلطان به

استحضار

غدیره
معنی غدیره آب ...
حقد بفتح
کینه در دل گرفتن
و کسر کینه و حقد بفتح
... کینه گرفتن

باستحضار شار شال رسید و در باب ارفاق و مجاملت
او را ماق او وصیت رفته بود و چون او را معتمد سلطان سپردند
او را باتخت بند نگه داشت بجانب غزنه بردند و حکایت
کردند که غلامی که موکل او بود خواست نامه بخانه خویش
نویسد و احوال آن سفر بشرح معلوم گرداند شار را با تخت
بند پیش خویش خواند و تکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام
نماید و شار از سر ضجرت و تحکم و تانف از مبالاتی غلام
تیره طبع شد قلم برگرفت و آن نامه آغاز نهاد بر زبان او و بنوشت
که ای قحبه نابسامان مگر می پنداری که من از تهتک تو در ابواب
فسق و فساد و تفریق مال من در وجه مراد و آز و غافلم
یا میندانم که همواره بفجور و شرب خمور و تضییع مال من در
مصرف هر منکر و محظور روزگار میگذرانی و هر روز
با حریفی و هر شب با ظریفی معاشرت و مباشرت مشغولی
و خانه من بر باد دادی و آبروی من بریختی اگر باز آیم سزای
تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم و از این شیوه اطناب
تمام بنوشت و سر نامه مهر ببست و بدست غلام داد چون نامه

۲ میگذاری

بدست غلام بداد چون نامه بدست زن رسید مدهوش شد
وشبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورت کرده است و یا حاسدی
مجال فسادی یافته است خانه پرداخت و هراسان در گوشه
گریخت و چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع
صفصف خالی یافت و از کدبانو و از خدمت کاران
خانه نشان ندید حیران فروماند و از همسایگان استکشاف
حال بکرد و از کیفیت نامه خبر کردند و سورت آن فضایح
وقبایح بر او خواندند غلام فریاد بر داشت و بمراعات
دل زن و تسکین جانب و ازالت خوف و استشعار او
مشغول شد و بایمانی بلیغ و معانی وثیق زن را بخانه آورد و
این اضحوکه را در خدمت سلطان باز گفت شد از مکیدت
و شطارت شار تبسم کرد و فرمود که هرکس شار را
خدمت فرماید و بطریق مجاملت معاملت کند سزای او
این باشد و چون شار را ببارگاه سلطان رسانیدند
بفرمود تا او را بند احتشمد و بتازیانه تیز تنگ مالش
دادند و جائی محبوس کردند و در مواسات و مراعات

۲ و با او نه بر طریق مجاملت معامله کند ص

او

اوقات اوات او وصایت فرمود بوجهیکه اذن سلطان
در آن ابواب از آن پوشیده باشد تا موجب جرات
و جسارت و دعارت او نگردد و التماس کرد یکی
از غلامان او که منظور او بود پیش او فرستد و از اسباب
او آنقدر که بدان محتاج باشد نزد کنند و سلطان بفرمود
تا ملتمس او باسعاف مقرون داشتند و پدر او را از هرات
بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند و
سلطان ضیاع و املاک ایشان بنواحی غرشستان از ایشان
بخرید و از عقد شبهت بیرون آورد و با دیگر ضیاع دیوان
سلطنت مضاف شد و بهای آن املاک نقد بدیشان
تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و حوائج خویش صرف
می کنند و شیخ الجلیل شمس الکفاة احمد بن حسن المیمندی
بمراعات جانب شار ابونصر قیام نمود و او را در کنف
رعایت و حیاطت خویش میداشت تا بجوار رحمت
الهی شد در شهور سنهٔ ست و اربعمائه ذکر وقعت نارودین
سلطان یمین الدوله و امین الملة چون نواحی هند بگرفت

و دعارت یعنی فجور و فساد خبث

و در اقاصی آن ولایت بجائی رسید که هرگز رایت اسلام
بر آنجد و طلوع نکرده بود و از دعوت محمد صلعم هیچ عهد
بدان طرف معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصهٔ آن بقاع
از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار
و امصار برافروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت
کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان
شعار ایمان ظاهر گردانید خواست که بقایای آن اغمار را
بدست آورد و از اعدای دین و عبدهٔ اوثان دمار
برآورد و منکران توحید و تمجید باریتعالی را ببرهان
قاطع شمشیر مسخر گردانید و بوم اعتقاد ایشان که در ظلمت
کفر بصدای بدعت نوحه میکرد در دام اسلام افگند غزاة
جنود و کماة اسود خویش را پیش خواند و هر یکرا بمکرمتی
جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و نص قرآن مجید در
این آیه که حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا
وَاللّٰهُ اَشَدُّ بَأْسًا وَاَشَدُّ تَنْكِيلًا قبلهٔ ابطال و قدوهٔ رجال منتظر
بدرع عصمت و مغفر مغفرت و جنهٔ تقوی و عروهٔ وثقی

آغاز جمع عسکرهای دنار آموز کارزار

عنایت

عنایت باریتعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملائک اعلی
در اواخر خریف سنهٔ اربع و اربعمائه روی بکار نهاد و چون
بدان حدود رسید برفهای عظیم افتاد و کوه و هامون را
بینباشت و راهها بسته شد و سرمای سخت برخاست
و جادها مطموس گشت و از سر ضرورت روی از آن
نواحی بتافت و بغزنه آمد و در استکمال آلت و استدعای
اعوان دولت جد بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و
غوغای سرما از بیم خنجر سپید فرو نشست و هوا معتدل
گشت استخاره کرد و چون بحر خضم جوشان و خروشان
در حرکت آمد و روی بجانب آن ملاعین آورد و چون
بنزدیکی دشمن رسید تعبیهٔ لشکر مشغول شد و امیر نصر را
در میمنه بداشت و ارسلان جاذب را در میسره و ابو عبدالله
طائی را با مساعیر عرب مقدمهٔ لشکر ساخت و امیر
آلتونتاش حاجب خاص را با سایر خواص ممالیک خویش
در قلب مرتب فرمود و ملک هند با حشم خویش از نهیب
آن لشکر بپناه کوهی حصین نشست و بمخرمی میان

برادر خویش
۴ و میسره با ارسلان
جاذب سپرد
ابو عبدالله طائی را
بمقدمه در پیش
قلعه

راه دما ... ۱۲۵

دو کوه بلند آنجا ساخت و مغفر و مدخل آن بفیلان کوه
پیکر استوار کرد و با قطار ولایت ملتی بتغیر نامها فرستاد و سوار
و پیادهٔ ممالک خود بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد
و مقصد و مقصود او از آن امهال اذلال اهل اسلام بود تا
مگر از طول ایام و امتداد مقام بستوه آیند و از انتقالات
و منازلت روی بتابند چون سلطان بر تیر سریرت
و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت رجالهٔ دیلم و عقبات
افغانیان بر ایشان آغالید تا شیب و فراز ایشان فرا
گرفتند و بر مثال مغناطیس بجاذبهٔ قهر ایشانرا بجود
کشیدند و چون از آن مضایق بفضا آمدندی چون مرغ در التقاط
حبات ایشان از منقار نقار بر میچیدند و بر این صفت
بگذاشتند تا زمرهٔ کفار بتمامی مجتمع شدند و معظم حشم کافر
بدو پیوست و از دیار هندوستان هرکجا ناکح ناری
و طالب ثاری و ساکن داری و حامل چوبی و مایل آشوبی
و سر شغبی و مایهٔ خدعتی بود در وی بدو آورد و پس آهنگ
جنگ آورد و مصاف پیوست و پشت بکوه داد و

و سر شغبی و مایه جدلی و جلبی

دست

دستهٔ از نهنگان فیلان در حوالی لشکر کشید و آتش حرب سوزان
شد و مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم بر شوریدند
و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم شمشیر سر و سینه
یکدیگر می‌شکافتند و سرها چون گوی در میدان معرکه
می انداختند و هر که فیلان در نبرد آمدندی لشکر
اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم و خرطوم همه میدریدند
و آنگاه سر چون قوت و خضرموت ابو عبدالله طائی
در مباشرت حرب و چیرگی او بر سنگ دمای و
فتک اولیای خویش بدید با قومی که مشاهیر ابنجاد
و مساعیر اعداد بودند روی بطائی آورد و از جوانب
ایشان او را بزخمهای عنیف فرا گرفتند و او را
همچون فحل مست سر در مقابله نهاده و در نصرت
دین جان بر کف دست نهاده و تن فدای شهادت
کرده چون سلطان او را در حالت آن محنت بدید
کوکبهٔ جماعتی از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را
از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را از دست ظالمین

بسته

بستند چون غربال جمله جسم سو چشم شده و چون زره همهٔ
تن حلقه گشته سلطان بفرمود تا او را بر پیلی نشاندند تا از
الم جراحت جوارح بیرد استراحت راحتی یابد و شعلهٔ آن
حرب بر آنحالت زبانه میزد تا ایزد تعالی آنرا بباد نصرت
فرونشاند و بیک نفحهٔ نسیم اقبال محمودی ذرات وجود
آن مخاذیل متفرق شد و کار ایشان هباءً منثورا گشت
و همهٔ آن کفار را در اعطاف آن سهول و جبال و اکناف
کهوف و غلال بشمشیر اسلام بفنا رسانیدند و اموال
و اقیال ایشان بغنیمت بیاوردند و خاص و عام در فواید
آن غنایم و رغایب آنحرایب متساوی شدند و بدرجهٔ
استغنا رسیدند و ناحیت نار دین در عرصهٔ اسلام فرود
و این غزو بر جرائد مقامات و تواریخ غزوات سلطان
یمین الدوله و امین الملة ثبت افتاد و این صنع لطیف و غز
منیف نصیبهٔ ایام و قرینهٔ اقبال او آمد و از بتخانهٔ آنجا سنگی
منقور بیرون آوردند که بر کتابت آن ثبت کرده بودند
که چهل هزار سالست تا بنای آنخانه نهاده اند و سلطان

کتابت آن دلالت میکرد که چهل هزار

از غایت جهل و غوایت آنقوم تعجب نمود که چه علمای شریعت
و حکمای هر امت متفق اند که مدت عمر عالم از هفت هزار
سال پیش نیست و در این ایام هر آنچه علامات قیامت
و دلائل فناء دنیا است و اخبار بدان وارد و نص
قرآن بدان شاهد است برای العین موجود است و بصیر
بصیرت مدرک و در این باب از اعیان علماء و مشاهیر
حکما استفسار رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق
کردند که شهادت صخور همه افک و زور است و منشاء
اغرا و غرور و لشکر اسلام با غنایم نامحدود و رغایب
نامعدود بغزنه آمدند و شمار عدد اسلام در میان عدد
سبایای هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد چنانکه هر
جمال و حمال و کناس و نخاس خواجه شد و خداوند بنده
بسیار و برده بیشمار وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ **ذکر واقعهٔ تانیشر**
بمسامع سلطان انهاء کردند که بناحیت تانیسر از جنس
فیلان خاص او که صیلمان خوانند پیلان بسیار زند و

و والی آن بقعه در کفر و کنود غالیست و بنخوت طغیان و عنود
متعالی و مستحق است که از شربت ضربت تیغ اسلام
کاسی در خورد او دهند و از شعلهٔ صولت انصار حق شرری
در نهاد او زنند تا بداند که مرارت آن کاس و حرارت
آن باس کافهٔ کفار را عام است و او چون دیگر غوات و
ولات هند در آن مشارک و مساهم و از شیخ حق و جه خلاص
و طریق مناص نیست سلطان آن قصه عزم محقق کرد تا رایت
اسلام بغزو آن افراشته شود و اعلام اصنام بقهر آن
نگون سار گردد و با لشکری که در حجر مجاهدت نما یافته بودند
و با رفیق توفیق مترلی شد و با تیغ و سنان الفت گرفته
و بر خون کفار چیره گشته بر جانب تانیسر روان شد و بیابانهای
هایل در طی آن منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوای
آن پر برزد و ستاره در آن فضا راه گم کند جائیکه
جز باد نگذشته بود و جز آفتاب سایه نیفکنده نه از
آب خبری و نه از عمارت اثری تا توفیق حق تعالی
مدد داد و از آن مخاوف و تناوف بلطف

لطایف بیرون افتادند و بدان نواحی رسیدند و در میان شهری
صنجاب و جویی پر آب یافتند و کوهی شامخ و زمینی سنگلاخ
و کافر بدان کوه مستظهر گشته و بتحول و طول خویش متبجح
شده لشکر سلطان بد و معبر از آب گذر کردند و از دو جانب
با اهل شرک جنگ پیوستند و چون روز بجهولت رسید و
شهباز آفتاب چنگ در پردهٔ غیب غروب آویخت
اهل اسلام جمله حمله کردند و همه را در دهن آن مخارم ریختند
و ارباب آن حراب و ضراب راه گریز و پرهیز گرفتند
و آن فیلان مزخرف و هیاکل مصفف که جُنّه واقیه و عُدّه
باقیه ایشان بودند بگذاشتند فیلانان سلطان بر پی آن
فیلان برفتند و همه را با مرابط بحضرت آوردند و چندان
خون بریختند که آب آن نهر زخار از خون آن کفار جرار
گلگون و آمیزنده خانه خونخوار با آن غزارت از حکم طهارت
بیرون شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت
و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاذیل جان بیرون
نبردی همه آن علوج ببرکت دین اسلام و معجزهٔ شریعت

محمدی م که وعدهٔ لطف باریتعالی بنصرت آن متکفل است
ونص قرآن مجید باظهار کلمه آن ناطق هو الذی ارسل
رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ح
پراکنده وآواره شدند ذکر ابو الفضل بن احمد و خاتمت کار او
وزیر ابو العباس از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب
فایق بود و در آن عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت
موسوم شد ابو العباس صاحب برید بود بمرو و امیر ناصر
الدین را از کفایت و درایت و امانت و دیانت او معلوم شد
و بحضرت ملک نوح نامه بنوشت و ابو العباس را التجا نت
تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او
موسوم باشد و ملک نوح این التماس مبذول داشت و
مثالی با بو العباس روان کرد که بنیشابور رود و بر آن موجب
که ناصر الدین فرماید پیش گیرد و او بنیشابور رفت و سلطان
کدخدائی بدو داد و اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابو القاسم
احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت
او در کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و اصابت

صاحب برید:
آنکه از سلطان بریدی بود
سلطان نامه بجهة اعلام
آنچه در آن بلد فرح بزرت
منهیان را بر اران و بریدان حضرت
گرینه که جای معروف
و صاحب برید در قدیم
منصب بزرگ بوده
کرالدین آنرا بنوزد رز
نگار گوینه

و علو شان او در هدایت و درایت میشناخت و میدانست که با
طراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش
بی نظیر است و از نکبات ایام و دهات روزگار کس در گرد
او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین بر پدر او در وزارت ثبت
اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکاید حساد بدان رسید که در
دست ناصر الدین شهید شد و چون کشف حال الغدر نمود پشیمان
گشت و فایده نداشت فلما رأیت امنی قد قتلته
ندمت علیه ای ساعة مندم پس از سر نفر تیکه داشت دلش بر
صفای جانب او قرار نگرفتی و چنانکه گفته اند المسیء نفور در حق
او بدگمان بودی و سلطان برخلاف رضای پدر بر تفویض
شغل دیوان استبدادی نمیتوانست نمود و بر اختیار او مزیدی
نمیتوانست جست و تقدیر آسمانی و قضایای ربانی کسوت آن
منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم در خزانهٔ غیب مصون و محفوظ
میداشت تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بر دن
می آمد که این خلعت جز برای قد معالی او نبافته اند و این مسند جز
از بهر آرایش بمآثر و معانی او ننهاده اند ما یفتح الله للناس

مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا و سلطان تابع رای و متابع هوای
پدر شد و وزارت بابو العباس داد و او باثارت و استخراجات اموال
دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد و از
کدخدائی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر مطالبات ناواجب
نمی شناخت و از آبادی و عمارت و رعایت رعیت و آیین
داد و انصاف دور بود تا خراسانی آبادان و ولایتی معمور
بر دست او خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی متمول در عهد او
بر مساکن مسکنت نشستند و بفواقر فقر ممتحن شدند چنانکه از بیم روزن
دود بر نمی خاست و از هیچ دیه کس بانگ خروه نمی شنید و
اهل حرث و زرع از عوارض تکلفات و نوازل انزال و
اقسام معاملات وطن باز گذاشتند و دست از زراعت کشیدند
و وجوه معاملات متعذر و منکسر شد و مجموعات عمال سلطنت
از تعذر عجز بباقی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش
لشکر در انحطاط افتاد و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع
ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان
باسمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات

ضجر شد و با وزیر عتاب آغاز نهاد و او را بغرامت آن اتلاف
و تضییع مؤاخذت کرد و او از سر دالّت و انبساط بجواب موحش
قیام مینمود و دعوی برائت ساحت خویش میکرد و به بزروی
مکری تجنبی مینهاد و هر گاه که از جانب سلطان در آن معاتبت
مبالغه رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تفادی ابرا
نمودی و رضای مجلس و ارهاق اظهار کردی و معارف ملک
میان او و سلطان توسط کردند که موافقه التزام شد و تقرری
تن در دهد و رضای سلطان حاصل کند و لجاج باز ایستاد و
و یکدرم سیم بخویشتن فرا نگرفت مگر بعزل حبس و از سر
دلال و ملال و بتبرم سخن میگفت و سلطان دهقان ابو اسحق
محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایای
اموال نصب کرد و او در سنه احدی و اربعمائه بهرات
رفت و بحسن تقدیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل
کرد و بمدتی نزدیک حملی وافر و مالی بسیار بخزانه معموره سلطان
فرستاد و ابو العباس هنوز در منصب وزارت و مسند حکم
مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح

و بر دیگری تجنی مینهاد

وابتصاح سعی میکرد تا مگر عارضهٔ وحشت سلطان زایل
شود و کار وزیر باقالت نرسد و استقامت گیرد و از سر حدت
مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار مینمود و باختیار بقلعهٔ غزنه
رفت و بحبس رضا داد و اسباب و تجمل تفصیل کرد و بسلطان
فرستاد و سلطان ازین حرکت در خشم شد و او را بجنایت
خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذه کرد تا بدین
غرامت خطی بصد هزار دینار باز داد و با دای آن مشغول شد
و بعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقه و نفاد وسع و طاقت پیش
گرفت و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس داشتند و خطی
باباحت خون از وی باز ستدند که از صامت و ناطق و قلیل
و کثیر او را یساری نیست و دست از زر ها ق و تکلیف او
برداشتند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهد او قیام مینمودند
و حال برین جمله میرفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار
ظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تتبیب فرا
گرفتند و در آن هنگام رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات
دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدهٔ حال و کشف کار او مانع

کند

نجمه ... در آن
... بعضی
... نسخ داده و تجمل
ساقط است ...
... بعضی کتب ...
این عبارت ...
چنانکه گفته است ...
و ...
و اما ...

کشت و او در زیر عذابات عذاب و زخم چوب و شکنجه
سپری شد در سنهٔ اربع و اربعمائه و بوقت عود سلطان
حال او اعلام دادند بر واقعهٔ او تنگدل شد اما تقدیر آسمانی
کار کرده آمده بود و کار رفایت شده و در وقت وزارت
او پسرش ابو القاسم محمد بن الفضل در فضل و فضائل بدرجهٔ
کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانهٔ روزگار شده
و در میان اکفاء و اقران بر سر آمده و ذکر او در اقطار
خراسان منتشر گشته و نظم و نثر او شایع و مستفیض شد و از
اشعار او عتبی بعضی در اصل کتاب آورده است و حرقت ادب در
او رسید و در نضرت جوانی و حسرت امانی و عنفوان زندگانی
فرو شد و یکی از اهل عصر در مرثیهٔ او میگوید شعر

ساجم معبر
بران

یا عَیْنُ جُودِیْ بِدَمٍ ساجِمٍ عَلَی الْفَتَی الْحُرِّ اَبِی الْقَاسِمِ
قَدْ کَادَ اَنْ تَهْلِکَنِیْ فَقْدُهٗ لَوْلَا التَّسَلِّیْ بِاَبِی الْقَاسِمِ

و برادر او ابو الحسن علی بن الفضل المعروف بالحجاج وارث
اعمار و خانهٔ ایشان شد موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع
و حلمی رزین و اوبی متین جوانی با حصافت کهول و فاضلی

بغایت مقبل و مقبول و همت با س او بغرهٔ سجاحت آراسته
و بلادت حیا او بذلاقت فصاحت متحلی شده و مدتی
ملابست عمل جوزجان کرده و آثار کفایت در مباشرت
آن شغل ظاهر کردانیده و وقتی منصب تدبیر او مفوض بوده
و فضا آن بقعه از علو همت او تنک آمده و آثار امانت
و صیانت او در تقلد آن اشغال و توکل آن اعمال ظاهر
شده و بمکان او فضایل اسلاف و شرف اجداد متجدد کشته

تَسْمُو الرِّجَالُ بِآبَاءٍ وَآوِنَةٍ تَسْمُو الرِّجَالُ بِأَبْنَاءٍ وَتُوذَانُ
كَمْ مِنْ أَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ ذُرَى شَرَفٍ كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللّٰهِ عَدْنَانُ

ذکر وزارت شیخ جلیل ابو القاسم احمد بن الحسن المیمندی رحمه

شیخ جلیل ابو القاسم در ایام امارت سلطان بخراسان
منشی حضرت بود و دیوان رسائل که مخزن اسرار است بدو
مفوض و شرف حسب [۲] و کمال تجربت و متانت رای ۲ و کرم نسب
و رویت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب
روشن و ذکر فصاحت قلم و سجاحت شیم و نفاست همم

وقت

وقلت المشغلات او بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت
حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد تا دیوان
بدو مفوض شد و عمل نواحی بست در رخج و تحصیل
ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت
عمل او فرمودند و هر گاه که زمام آن بدست اهتمام
او دادندی و در آن آثار کفایت و درایت و ابواب
امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهدهٔ آن توجیه
جمیل بیرون آمدی و صیت سخا و مروت و احسان
و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدان
آوردند و ساحت شرف او قبلهٔ آمال و کعبهٔ سؤال شد
و او چون ابر برجایت همه و کفایت جمله فرا رسیدی
و معجزهٔ مروت و برهان فتوت او جز بشهادت
مشاهده و بینهٔ عیان مقرر نکردد و وزیر ابو العباس
در مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی
و از کفایت حضرت او را در عقد کرفتی
هم بسبب ذکاء و کیاست او هم از

جمله

از جهت قربت حضرت سلطان و چون آفتاب وزارت
او در عقدهٔ عزلت منکسف شد و سلطان را تا از این
نازدیکان اقشاد و مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد
و بعد از اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات
وصیت کرد و تربیت حمول و مواصلت اموال
بحضرت مثال داد و اگر اسم وزارت هنوز نبود
اما جملگی امور ملک برای او و بقطع میرسید و وزارت
در پردهٔ عزلت میراندی تا سلطان مثال فرستاد
و عمال خراسان را بحضرت خواند و محاسبات باز خواست
رئیس و مرئوس و شریف و مشروف روی بدرگاه
آوردند و بوقت وصول ایشان سلطان را عزم غزو
ناحیتی بود اتفاقا از نایب حشم و اتباع خدم را بتسبیب بر سر
عمال کرد تا بارها قی هرچه تمامتر و شنیع ترمالهای بسیار
از ایشان حاصل کردند و در اثنای اینحال سلطان او را
در منصب حکم نشاندند و بخلعت وزارت مشرف کردانید
و دست او در حل و عقد و حبس و اطلاق روان کرد

اتفاق غزوه

درد

و روی سوی غزو کرد و شیخ جلیل بتهذیب اعمال و توظیف
اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست خرم و کفایت
بیرون کشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق
و استیهال مقرر کردانید و حواشی ممالک را از سوابق
خلل و طوارق زیغ و زلل پاک کرد و ابواسحق صاحب
دیوان را بسر معاملات خراسان فرستاد و در دست
صدر وزارت چون بدر منیر بتدبیر مصالح سریر ملک
مشغول شد و چون رایات سلطان بدار الملک غزنه
باز رسید و امور دولت بحسن کفایت و یمن ایالت
وزیر در سلک انتظام متسق و مجتمع بود و احوال مضبوط
و اموال محفوظ و محوط او را بر صوب خراسان روان
کرد تا وهنی که بتمادی ایام بحال رعایای آنجا راه
یافته بود و معاملتی که از قصور و تقصیر عمال قاصر گشته
تدارک کند و کار خراسان را انسقی خوب و آئینی
محبوب نهد و شیخ جلیل ببغلان رسید رد عبث و هیبت
امراء ظلم را دست برهمت و رایت ظلمه نکونسار

کرد

کرد هر آنچه در ایام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و با خزاین
و استکمال فراهم آورده از ایشان بستد بلطف و
عنف و از زر و سیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس محملی
گران بحضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن
بخزانه هیچ پادشاهی نرسیده بود و رعایای خراسان
قصهها بدرگاه سلطان روان کردند و بتعرف صاحب دیوان
رقعها عرض دادند و سلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود
و بتحصیل و ترویج آن مال محتسبان فرستاد و از وی مال
بسیار حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اجناس و
مواشی و اسباب بداد و باقی املاک بفروخت و از عهده
بقایا که بر او متوجه بود بیرون آمد وزیر ابو العباس در
صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بممارست قلم
و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد او
مکتوبات دیوانی بپارسی نقل میکردند و بازار
فضل کاسد شده بود و ارباب بلاغت
و براعت را رونق رفته و عالم و

جاهل

و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبت متساوی گشته و
چون مسند وزارت بفضل و فضایل شیخ جلیل آراسته
شد کوکب کتابت از مهاوی هبوط باوج قدر رسید و
گل فضایل و آثار بباد قبول شکفته شد و رخساره فضل
و ادب بمکان تربیت او برافروخت و بفرمود تا کتاب
دولت از پارسی اجتناب نمایند و بر قاعده معهود
مناشیر و امثله و مخاطبات تازی نویسند مگر
جاییکه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و
عاجز باشد و امثله توقیعات او در اقطار جهان چون
شوارد امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین
عبارات و تزیین اشارات او روان گشت و افاضل
عالم بنظم و نثر در اطراء مدح و شکر عوارف و مواهب
او دیباچه صحایف بنگاشتند و چون عندلیب در
روضه ایادی او بنوا در آمدند و او خاص و عام را در
کنف رأفت و حفاوت و رحمت گرفت و برکت
عدل و انصاف او کافه خلق در پناه عصمت و حجر

ان

امن و کنف امانت بیاسودند و جهان آبادان شد
و دلهایی که بنکایت رسیده ایام فترت و محنت
بود از عواطف و عوارف او مرهمی شافی و علاجی
کافی یافت و او بابواب نصایح و انواع مواعظ
سلطان را بتأسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب
آخرت تحریض و تحریک میکرد تا کار عالم بنظام
رسید و امور ملک مستقیم شد و هر قاعده که بر
قضیت علم و منهاج بصیرت ممهد کرد در استمرار
ایام مؤکدتر شود و معالم آن بر تمادی ایام
عالی‌تر باشد و مبانی آن بر تقضی ازمان ثابت
و راسختر گردد شعر

اوْ مرءٌ اسّسَ بُنیانَهُ   علی التّقی دامت مبانیه

وَمَنْ تعدّی طَوْرَهُ   الّا الی الحَتْفِ
لَمْ یَکُنْ   تناهیه

ذکر خاتمت

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس

بن وشمگیر و رسیدن ملک او به پسر او منوچهر
شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصادر
عواقب زشت خوی و سایس بود و از خشونت سطوت
و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی اگر چه قاعده حلمش
آهنین گران سنگی کوه داشت بارقه تیغش درس سبکباری بر
برق خوانده بود و اگر چه در رزانت و قار طود اشم بود
لطمه موج خشم او از بحر خضم حکایت میکرد و بکمتر زلّه عقوبات
عنیف کردی و باراقت دماء و افاتت ذماء باک نداشتی
و تادیب و تعریک او جز بحد شمشیر قاطع و سنان ساطع نبودی
و حبس او جز مطموره لحد نیستی و ازین سبب خلقی از
دست او بفغان رسیدند و دلها از و برمید و سینها بحقد
او آغشته شد و هر آینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر سوابق
زلات و نوادر عثرات موجب اجتیاح و استهلاک
باشد چه عصمت از خطا و خطل جز انبیا را نیست و فوایت ارواح را
تدارک نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نبندد و نعیم که حاجب

بحر خضم: دریای عظیم و خضم مرد کثیر العطاء
اظم بمعنی اعلی و اغلب است و منه الطامة
خطل بمعنی گفتار فاسد و خطا

او بود

او بود مردی سلیم الصدر و بی غایلة و از جملهٔ خدم و حشم او نیابت
جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال
و اعمال آن خطه بدو سپرده بود نسبت اختزالی بدو کردند
بقتل او فرمان داد و او در اظهار براءت ساحت و نقاء
جیب فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست
که از آن حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح و اثبات
بیّنت آن سیاست با مضاء رساند مبذول نداشت و بسبب
قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقهٔ طاعت
او نهادند و مجاهرت بکلمهٔ عصیان و استخلاص نفوس از معرّت
خشونت جانب او قرار دادند و او در آن میانه از جرجان
بیرون رفته بود و بسبب احتدام هواجر هوا بعسکر جناشک
تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشهٔ مکاسر مفاسد ایشان
بیخبر ناشی پیرامن قصر او فرا گرفتند و اسباب و مضارب
و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او بمدافعت
ایشان باز ایستادند و او را از معرّت عدوان آن جماعت
نگاه داشتند و چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که نیّت کرده

بودند

مراد از اختزال اقتطاع مال از غرامت و بمعنی خیانت در ودیعه هم آمده است اگرچه هیچ انتفاع از رد بسوی مالک باشد

احتدام اشتداد حرارت هواجر جمع هاجره یعنی نصف النهار در حالت گرمی و بعضی گفته اند نصف النهار فصل تابستان است

بودند میسر نشد بجرجان رفتند و بتغلّب و تطاول شهر بدست
گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و او بسبب استیحاش
و تغیّظ از جهة حادثهٔ پدر و نفاذ کیدت قوم مبادرت نمود و تمادی در
اتّحال نکرد چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کاری از
دست رفته طبقات لشکر بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل
پدر با ما موافقت نمائی همه از رغبتی صادق خدمت تو را کمر بندیم
و مطیع فرمان تو باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت کنیم یا بجائی دیگر
رویم امیر منوچهر جز مدارات و مساهلت چاره ندید و اندیشید
که اگر با ایشان موافقت نکنم پردهٔ حشمت دریده شود و مایهٔ
فتنه و فساد متزاید گردد و خانهٔ قدیم از دست برود و شمس المعالی
چون اجتماع کلمهٔ ایشان بر عناد و اتفاق همه بر انواع فساد دید انسب آن
دید که با حل و عقد و خواص ممالک و بقایای اسباب ببسطام رفت
و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال بنشست و چون لشکر از و خبر یافتند
منوچهر را بر محاربت و ازعاج او از آن نواحی تکلیف کردند و
او از سر ضرورت با ایشان برفت و شرّی بشرّی دفع
میکرد و آتشی بآتشی فرو می‌نشاند و چون نزدیک قابوس رسیدند

دیدند

قابوس پسر را پیش خواند و منوچهر چون نزد پدر رسید زمین خدمت
ببوسید و پیش او بتواضعی هر چه تمامتر بایستاد و اشک
از دیده روان کرد و با یکدیگر از حدوث این واقعه
بث الشکوی و نفثة المصدور آغاز کردند و از جانبین حق
پدری و فرزندی و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در
میان نهادند و آنگه منوچهر پدر را از روی الفت گفت اگر
اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم
و خویشتن را وقایهٔ ذات و فدای مصالح تو گردانم شمس المعالی
او را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی بدو
وگفت غایت کار و نهایت حال من همچنین خواهد بود
و وراثت ملک و خانه بر تو وقف است و این کار را در حال
حیوة و بعد وفات من متعین تویی و خاتم ملک بدو سپرد و
مقالید خزاین بدو تسلیم کرد و حال بران مقرر شد که شمس المعالی
بقلعهٔ جناشک تحویل کند تا جمعی از حواشی و خدم که بمصالح
او قائم بودند و کار ملک و حل و عقد بمنوچهر بازگذارد و شمس المعالی
در عماری بقلعهٔ جناشک نقل کرد و منوچهر بجرجان آمد و بضبط امور

واستمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع بر سبیل
استمالت و تهنیت و تطمیع و قیام بمصالح شریف و وضیع روزگار
بگذاشت و ایشان از سابقهٔ زلت خویش طمانینه نیافتند
و نفرت همه از عوادی مضرت و غوائل معرت قابوس نقصان
نمی پذیرفت و بانواع مکر و حیلت بر مدخل فرو رفتند تا خاطر
از کار او فارغ کردند چنانکه تمنای ایشان بود با امن و سکون
رسیدند و بعونت و وفات روح او همداستان شدند و راضی شدند
تا در شب بر فراش او رفتند و ردای روان از غرهٔ غرای او
کشیدند و او را مرده بدیدند و بمراد رسیدند و از صدوع عقوق اسیف
سنان او بیارامیدند و او را در قبه که بظاهر جرجان بر راه
خراسان ساخته بود دفن کردند و حال چه بعد از واقعه او چنان
بود که مهلهل گفته است نُبِّئتُ اَنَّ النّارَ بَعدَکَ اُوقِدَت
وَاستَبَّ بَعدَکَ یا کُلَیبُ المَجلِسُ وَتَکَلَّموا فی
اَمرِ کُلِّ عَظیمَةٍ لَو کُنتَ شاهِدَهُم بِها لَم یَنبِسوا و امر منوچهر
بر قاعدهٔ جمیل و نظام تمام ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت منتصب
و بیعت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کان لم

یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

و از دیوان دار الخلافه بامیر منوچهر مثالی رسید مشتمل بر تعزیت
پدر و تهنیت ملک و امیر المؤمنین القادر بالله او را فلک المعالی
لقب داد و توفیق باری تعالی و هدایت سعادت او را
مساعد شد و بحبل ولای سلطان اعتصام ساخت و بمتابعت
و مشایعت دولت او استظهار نمود و ثلمهٔ حادثهٔ پدر بلطف
استمالت و اشفاق و ارتدای بردای عنایت و امتنان
در ظل حمایت او مسدود گردانید و جمعی از معارف و ثقات
حضرت خویش ببارگاه او فرستاده ببار موفور و نفایس
مذخور و رغائب نامحصور بدو تقرب نمود و از صدق نیت
و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطنت اعلام داد
و سلطان آن وسایل و ذرائع بنظر قبول ملاحظه فرمود
و مساعی و مراضی او را بایجاب مقرون داشت و عیار ولای
او بر محک اختبار و اعتبار زد و مثال داد تا در ولایت
خویش خطبه و سکه بالقاب همیون او مطرز گرداند و
ابو محمد حسن بن مهران را بدین سفارت بدو فرستاد تا خلعتی

لایق و نوبتی تمام و امیر منوچهر آن مثال را بسمع و طاعت مقابل داشت
و بر مقتضای طاعت پیش گرفت و بر بنا بر ممالک جرجان
و طبرستان و قومس و دامغان شعار دولت سلطان ظاهر گردانید
و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوت ملتزم شد که هر سال بخزانه
می رساند و در وقت نهضت سلطان بغزوهٔ نار دین از لشکر
داشت دو هزار سوار از خواص دیلم و خلاصهٔ حشم که در فراز
چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت و مشایعت
او در ترتیب معونت بر مونت سفر و اقامت موجب تخفیف
المونة و مزاح العلة گردانید و متعهدی از بهر قضای حاجات و
قیام بمهمات ایشان نصب فرمود و چون آثار مساعی او در حضرت
سلطان بموقع احماد رسید و حقوق خدمت متوکد شد و
خلوص ولا از شبهت ریا بیرون آمد ابو سعید جولکی رئیس
جرجان که یگانهٔ روزگار و مقدم اهل فضل و بخشش بنسب
و رتبت حسب متحلی بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصافات
بر اثر مواصلت مستحکم گرداند و از کرائم حجرهٔ سلطنت بخطبه
کریمه قیام نماید و در نظارت فضل و فضائل و حمایت نامزد

خویشتن بدین مهم برفت و در تحصیل آن مراد و تیسیر آن مرتبا و ابواب
کفایت تقدیم داشت سلطان را باسعاف سؤل و انجاح مأمول
او شیخ العنان یافت و کفایت فلک المعالی بایجاب پیوست و
چون آن بزرگ بحضرت فلک المعالی باز رسید و از آنچه از
اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اهتزاز سلطان
در اجابت دعوت و انجاز طلبت باز گفت فلک المعالی او را
دیگربار بحضرت فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و راوی
حدیث و علامه روزگار و تجربت یافته ایام بود با او مرافق
گردانید تا باتمام مهم و ترتیب عقده مناکحت و توشیح
لحمت مواصلت قیام نماید و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم
خدمت بجای آوردند و تنجز وعد و تأکید عقد نکاح مطالبت
کردند و سلطان شیطان غیرت را بعقال شریعت ببست
و کریمه که جگر گوشه او بود و فرزندی که زهره آسمان سلطنت بفلک اعلی
داد و زهره جز در فلک کله نبندد و دُر جز در مجاری
افلاک لایق نباشد و حجله ملکات جز در حجره املاک موافق نیفتد و
در مجلس این عقد از لطائف نثار و بشایر استبشار و نفایس تحف و

بسیار چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان با
حصول مقصود و وصول مطلوب بازگشتند و فلک المعالی
طریق مخالصت حلی روان گرد که ذکر علو همت و غزارت کرم او
در جهان سایر و شایع گشت و از ارکان دولت و ابنای
حضرت کس از الطاف بر و عواید کرم او بی نصیب نماند و
سلطان خدمات او با انواع صنایع و ابواب مکارم مقابل
کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام
نمود و افراد قواد و آحاد اجناد او را بتشریفات سنی و خلعتهای
نفیس بروجهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوه
سلاطین جهان گشت و سلطان در صحبت دُرّ صدف ملک
و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ عهدی در محسوب
کتاب و معلوم افهام حساب نگنجیده بود چنانکه روی
از مقابله آفتاب نورانی گردد و شکم بیابان از عظمت بحر
سیراب شود خزانه فلک المعالی چون دریا مسکن غرر و
جواهر و چون کوه معدن نفایس ذخایر شد و چون کار فلک
المعالی بمظاهرت آن مواصلت و وصلت آن وصلت قوام گرفت

بنا بر کار شکر و انتقام از آن جمع که در خون شمس المعالی سعی کرده
بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل سلک جمعیت و اتفاق
ایشان بگسست و همه را بقتل آورد و پسر خرکاش که خویش حاجب
و مایهٔ شقاق بود از میان بگریخت و در جهان آواره شد و ثانی
فقید ثقیف و ثالث قارظین گشت و کس از وی نشان نیافت
و از جملهٔ جناة آن شر و جالبان آن ضر ابو القاسم جعدی بود
صاحب جیش شمس المعالی بسر حد ولایت نشسته متردد میان
خوف و رجاء و مترقب طوارق بلاء و صواعق عنا و فلک المعالی
چشم از و بینداخت و راه اهمال و امهال پیش گرفت و او را
با غلوطهٔ تغافل و تهاون مغرور گردانید و بدواعی تطمیع و ترغیب بدام
اقتناص کشید و در محبس طلب قصاص باز گذاشت و راه
خلاص او بر بست اما هر کاری را وقتی معین و غایتی محدود و امدی
معلوم مقدر است و در مدارک آجال تعجیل و تاجیل نا سعید
ابو القاسم بحیلتی از حبس فلک المعالی بگریخت و گرد
جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد تا بنیشابور بحضرت سلطان آمد
او اینجا کرد بداشت که از فوادح افعال و قبایح اعمال خویش

بر

با اشتباک عقود و تاکید عهود و التیام ذات البین و اتحاد مصالح
جانبین سلامت خواهد یافت و ندانست که شمّه از کشند
و سزای بدکردار چون زه گریبان پیراهن وی در آید و جانی اگرچه
زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند عاقبت در دام بلا و حبالهٔ عنا
افتد لاجرم سلطان او را بگرفت و بند بر نهاد و پیش منوچهر
فرستاد و ابن الرومی این دو بیت از محض حکمت و زبدهٔ
موعظت گفته است اَلخَیرُ مَصنُوعٌ بِصَاحِبِهِ مَتیٰ فَعَلتَ الخَیرَ
اَعقَبَکَا وَالشَّرُّ مَفعُولٌ بِفَاعِلِهِ مَتیٰ فَعَلتَ الشَّرَّ اَعطَبَکَا

اعقبک ای جازاک حفظک اعطبک ای اباد و اهلکک

ذکر دارا ابن شمس المعالی

دارا بعد از آنکه از جانب ابو علی در
جانب ملک رضی گردید ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تا
شمس المعالی باسر مملکت خویش آمد او بخدمت پدر از خدمت
اجانب مستغنی شد و در خدمت پدر بنظر اشفاق و اقبال و
قضیت پدری ملحوظ و محظوظ بود تا او را بطبرستان
فرستاد و آنجا گاه بر جملهٔ طاعت و رعایت مصلحت و قیام
بجواب منازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود پس بسبب تهمتی
که بدو تحول افتاد او را بخدمت بخواند و باستراباد بخدمت پدر رسید

دران

و براءت ساحت خویش از آن تهمت روشن کرد و چند بقبول معاذیر
و اکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش باز
خواند و از او اندیشناک شد بر مرکب برنشست که بخدمت رود
در راه پشیمان شد عنان بکردانید و در دشت اجام طبرستان
روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی از حال او آکاه شد
و بر پی او سواران روان کرد او مسافتی تمام کذاشته بود
و بر او نرسیدند چون بسرحد خراسان رسید از عواصف باس
و قواصف غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان پیوست و در
خدمت او مکان معمور و محل مرموق یافت و با نواع
تمویل و تخویل و اکرام و تبجیل مشرف کشت و از سر غرور جوانی
و خفت وقار در مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل
کرد و بعارضهٔ اعراض متوحش شد و از تغییر رای سلطان مستشعر
کشت و در سر خانهٔ شب راه هرب پیش کرفت و سلطان
اشخاص را در طلب او اشخاص کرد و در کرد مرکب او نرسیدند
بولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودت قدیم
که میان ایشان بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال

فرستاد و او را باز خواست و در استدعا و استرجاع او او بوب و عید و
تهدید تقدیم فرمود شاه شار از سر اضطرار و خوف وخامت عاقبت
و تبعهٔ مخالفت زمر دارا را پیش سلطان فرستاد و چند مدت در
حبس و شدت روزکار کذاشت و یکنوبت بطریقی نامعقول
از بند عقال بیرون افتاد و اکر زمان محنت منقضی کشته بودی
خلاص یافته بود اما خامی رنج و بقای روزکار غصه دامن او
بکرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمزید تکلیف
و تعنیف و تقیید و تشدید بجای حصین تر باز داشتند تا عارضهٔ
وحشت سلطان بزوال رسید و بر او ببخشود و او را بجای باز
و عیشی نو منتعش کردانید و با عتاق و اطلاق او مثال داد و عاطفت
احسان و عارفهٔ امتنان درباره او بقرار معهود باز برد و ولایت
جرجان و طبرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاهرت
و معاونت او نامزد کرد و اکر کفایت فلک المعالی در
اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا و استعطاف جانب
سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانهٔ قدیم از دست
رفته بود اما چون کار او باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در

زمرهٔ ارکان دولت و اخوان عشرت ملازم خدمت او بوده و در
مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوت و هنگام فرصت
و معاشرت از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا این
وقت ابو الفوارس بن بهاء الدوله از کرمان بسبب مخافت
برادر پیش تخت سلطان رسید برای امداد و اعانت او
بر مزاحمت برادر شبی دارا و ابو الفوارس در خدمت سلطان
مجتمع بودند و در باب شرف خانه و قدمت خاندان و اعراق
نسب مجاراتی میرفت و دارا چند کلمه که لایق خدمت حضرت
و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون برو انکار
کردند اصرار نموده بتکرار آن کلمات لجاج و وقاحت بیفزود
و بدان رسید که او را از مجلس انس دور کردند و تا دیگر روز
به بعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب او با
خاص گرفتند تا وزیر در باب او شفیع شد و ضیاع و املاک
او در سنه تسع و اربعمائه با تصرف وکیلان او سپردند تا در
مصالح او خرج میرفت **ذکر مجد الدوله ابن
فخر الدوله** فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله گرگان

ابن ابو الفوارس پسر بهاء الدوله ابن عضد الدوله است شرح آنکه لقب خود قوام الدوله ذکر آن در پیش گذشت

بلهن

بر دست صاحب نوشته بدو بنوشت و در مضمون آن نوشته بود
مجد دوله بشاشتی نموده بود و شکر باری تعالی بران عطیه ادا
رسانیده و این الفاظ درج کرده فقد رزقنی الله عز و جل
ولدا کنیته ابا طالب طلبا للسلامة فی مدته و
سمیته رستم لانه من اسماء نصابه
وارومته و چون فخر الدوله برای آخرت تحویل کرد
لشکر بر امارت او بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد فیروزان بود
معتضد بکثرت اقارب و شوکت عشایر و از سر تحکم و تغلب
در حل و عقد و امر و نهی با لشکر دیلم سخن میراند و میان او و مادر
مکاوحتها رفت تا کار بجائی رسید که بدر بن حسنویه بر مجد الدوله
در آمد و ملک ری براو بگرفت و منازعات بسیار در میان
ایشان واقع شد بدین سبب اهل دیلم بنفاق رسیدند و بطاقت
شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت و حبل صلاح منقطع
میشد و از نوایر آن فتن و دوایر آن محن طبقات لشکر نصا
میرسیدند و ضراوت سفها در افساد حال و اتلاف اهل رعیت
زیادت میگشت و ولایت روی بخرابی نهاد و مردم متفرق شدند

و مجد الدوله

و مجد الدوله از احتدام اشتداد حرارت ایام فتنه و انقاد شرر شر ملول
شد و از امارت اعراض کرد و از معرض عقوق مادر بر خاست و
هوای نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطهٔ آن محنت
برهانید و بمطالعت کتب و منادمت دوات و قلم مشغول شد
و برادر او شمس الدوله ولایت همدان و قرمیسین تا حدود
بغداد داشت و بدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار
و ساز و تجمل فراوان جمع کرد و در وجوه صلات و ابواب مبرات
بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظم همت او معهود بود صرف
کرد و ابن فولاد همچنین در ایام آل بویه مجال عظیم داشت و
کار او در جاه و رفعت قدر بدان رسید که صنادید دیلم و مشاهیر
کرد و عرب و عجم در زمرهٔ حشم او جمع شدند و او بمجد الدوله و مادرش
که کافلهٔ ملک بود نامه بنوشت و قزوین باقطاع خواست تا معاملات
آن بر لشکر صرف کند و بمهمات ملک و ممانعت از حوزهٔ دولت
و حمایم قضاء عوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام نماید
و ایشان بحکم تقلص عرصهٔ ملک و نقصان بیضهٔ دولت جواب
باز دادند و عذری پیش نهادند و او بر ایشان عاصی شد و بر حدود

ری بتاخت و غارت بکرد و ناحیتی که بر حدود ولایت او بود دست
باز گرفت و ارتفاعات آن برمیداشت و بدین سبب راهها بسته شد
و مادهٔ غلات و اقوات منقطع گشت و مجد الدوله و مادرش از این
شکایت با صفهبد فریم بنوشتند و از و مدد خواستند و او با حشری
تمام از لشکر جیل بیامد و کرات با پسر فولاد مصاف داد و از
جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و پسر فولاد را زخمی سخت رسید
باز گشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجایگاه
توقف کرد و بمرمت حال و معالجت جراحت مجروحان مشغول
شد و بفلک المعالی نامه بنوشت و از و مدد خواست تا ری از بهر
او مستخلص کند و خطبه و سکه بنام او بر پای دارد و او را ولی معین بر سبیل
خدمت مسلم دارد او دو هزار مرد گزیده بمدد فرستاد که مرکز
در زیر مشرفیات رأی شریف بزرگوار داشتندی و بتجافی از سیاسات
ترتیبات تخریب و تعمیر کردندی و مال فراوان بر سبیل مبرت و
قضای حق التجاء پسر فولاد بدست او روان کرد و با آن لشکر
بدر ری رفت و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم
از آن سبب در بلای عظیم و غلای شنیع افتادند تا مجد الدوله و کافله

ملک باضطرار رسیدند و اورا استمالت کردند و صفهان بدو داد
و او بیار امید و دست از عیث و فساد برداشت و لشکر را با
جادهٔ سداد و رشاد آورد و مادهٔ شطط و خلاف منقطع کرد آ...
و در سنه سبع و اربعمائه باصفهان رفت و شعار دعوت مجد الدوله
در پیش گرفت و نصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در سابقه
گفته آمده است از بیار وجو سند روی بری آورد و از خوف
تکیدت قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد و چون بری
رسید مدت دو سال بحرمتی تمام در میان اهل ری بود مرجوع
الیه در مهمات دولت و موثوق به در رای و تدبیر و تقدیم و تاخیر
پس بعلتی و سبب زلتی او را بگرفتند و بقلعهٔ استوناوند فرستادند
و مدتی آنجایگاه محصور و ماسور بود تا رقم عفو بر سر زلت او کشیدند
و او را بر قاعدهٔ معهود بامیان ملک آوردند و در این ایام که مجد الدوله
انزوا کرده بود و از ریاست بدراست گرائیده جشم دیلم
لجام طاعت از سر برکشیده بودند و دست بتطاول و تعدی
برآورده و گردن از ربقهٔ طاعت بیرون کرده ایشان را
مانعی و وازعی نبود هر کس هر چه میخواست از قتل و نهب و غارت میکرد

هر کسی که از سر رافت با مخافت باری تعالی یا بسبب تقوی و خوف
عقبی منزجر گشتی و نصر تادیب و تعریک همه قیام نمود و بعضی را
بقتل آورد و خلقی را آواره کرد عاقبت همه یدا واحده شدند
و بنصر هجوم کردند پیرامن سرای او فرا گرفتند و او با خواص حشم
بمدافعت ایشان بایستاد عاقبت هزیمت شد و اسباب
و تجمل خویش بدیشان باز گذاشت و بعد از آن در خناق آن محنت
اضطراب میکرد تا سپری شد **ذکر بهاء الدوله و**
مآل کار او چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله
رغبت موالات و خطبهٔ مصافات آغاز نهاد و بحکم جواری که
میان هر دو مملکت و قرب داری که میان هر دو ولایت بود
همواره سبیل مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و
رای سلطان را بحکم شرف ابوت و خصایص ذات او آن تودد
و تحبب موافق می آمد و بحکم کفاءهٔ ملک و علو شرف هر دو خانه
میانهٔ ایشان در توشیح لحمت قربت و تاکید معاقد محبت سخن
میرفت و در این باب سفیران بیامدند و برفتند و دلها بر مودت
قرار گرفت و بنیاد اتحاد صافی شد و سلطان میخواست که این

هو ابو نصر بن عضد الدوله ابن رکن الدوله

موالات بمجاهرت رسد و این مصافات بمصاهرت پیوندد قاضی
ابا عمرو بسطامی که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر
و نباهت و غزارت فضل و رفعت محل و کمال علم و فصاحت نطق
و رزانت رای او در اقطار جهان سایر و منتشر بدین سفارت بفارس
فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تبجیل محل او
لایق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضایل او بتقدیم
داشت و بر عقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد
و آن مهم در تعویق افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و مشیر
حاکم و مدبر آن ملک و دولت بود ببغداد مقیم بود و بی مشاورت
و مراجعت او اتمام آن کار متصور نگشت قاضی را ببغداد فرستادند
تا آن مفاوضه بسامع او رسانند و رضای او درین قضیت حاصل کنند
چون قاضی از بغداد باز گردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود
و وفات یافته و پسر وی ابو شجاع قایم مقام پدر شده و از
سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان
الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط
طاعت نهاده و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود و نسبت

که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد اما قاضی را باکرام تمام باز گردانید
و در خلوص اعتقاد در هواخواهی سلطان و سلوک جادهٔ
موافقت و اقتدا بپدر در مصافات و مخالصت مراسلتی مشبع و
مکاتبتی مستوفی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او بکرمان
مقیم بود و در میان هر دو برادر مفاتحهٔ مشاحنتی ظاهر شد و
بدان رسید که سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد تا
آن ولایت را از دست او بیرون کنند و او بمدافعت ایشان
روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر
ابو الفوارس شکسته گشت و او بسجستان رفت بر قصد
خدمت سلطان و التجا بظل حمایت و عنایت او کرد و سلطان
بر زبان نواب امیر نصر بن ناصر الدین بدو پیغام فرستاد
تا مقدم او مکرم گردانند و در اقامت و مراعات حشم او تکلف
واجب بینند و ده هزار دینار بر سبیل نثار ترتیب داده بود
فرستاد امیر نصر در تقدیم آن ابواب بغایتی رسید که جهانیان
تعجب نمودند و معترف شدند که هیچکس از ملوک و سلاطین عالم
در حق هیچ پادشاه و پادشاه زادهٔ این تکلف نکرده است و

و در این وقت ابو منصور نصر بن اسحق از جانب امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین در ولایت سجستان نایب بود

ش

مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بوده است
علی الخصوص از همت و مروت بشر و ذکر آن مساعی و صیت
آن ایادی باقصای جهان شایع و منتشر شد و چون بحضرت سلطان
رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت
کرد و با او از زر و سیم و خیل و انعام کرد که در وهم انسان نگنجد
و در همت بشریت نیاید مگر در همت پادشاهانه سلطان که دنیا
پیش او چون پشه بی وزن و چون خاک بی وقع بود و بعد از
سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست سلطان
او را انجز این بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات کرد
و ابو سعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود
در خدمت او روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب
الف گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر خصم کرده و چیرهٔ نهب و
سلب گشته

تَحَمَّلَتْ صَهْوَةً أُخْرَى شَوَاكِلُهَا
مِنْ طُولِ مَا حَمَلَتْ سَنْبَاً سَنْبَاً عَلَى الْكَفَلِ

و امیر ابو الفوارس
با آن لشکر بگرگان شد و لشکری که بگرگان مقیم بودند چون دانستند
که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند و او در مملکت

خویش بر قاعدهٔ معهود متمکن گشت و ابو سعید بعد از انتظام حال
و استقرار کار او با آن لشکر که در صحبت او بودند بازگشت و
مدتی برین بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت
سلطان و تحاشی از هدم بنیادی که او ممهد کرده بود دست
تعرض باو نرسانیده تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رایت
او دور دست افتاد و امیر ابو الفوارس بی ظهیر و مجیر بماند سلطان
الدوله دیگر بار لشکر فرستاد و او را بشکست و او بهزیمت بهمدان
رفت پیش شمس الدوله و او در معرفت حق قرابت و اهتمام
بناظم احوال و قیام بمصالح او مبالغت نمود و چند روز پیش
او مقیم بود بعد از آن بخیالی از پیش او متنفر شد و اندیشید که
از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت و او را
گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد بدین سبب از
همدان ببغداد رفت و بقیت حال او در موضع خویش شرح
داده آید انشاء الله

ذکر ایلک خان و مآل کار او

ایلک خان بعد از هزیمت بلخ با ولایت خویش رفت از غصه
و حزن متلهف و در اضطراب آن عجز متاسف و با برادر خود طغان خان

برقعود از نصرت و خمود از اعانت او عتاب میکرد و بقدر خان استغاثت
میفرستاد و تقدیر آسمانی با او معاندت مینمود و روزگار در تیسیر
مراد او مناکرت و مناکدت میکرد تا از این غصه بر فراش مرگ
افتاد و از دنیا بدار البقا رحلت کرد و حرص او بطعمهٔ خاک سیر گشت
و همت او که با فلک تدویر و چرخ اثیر برابری میکرد و بدست
تقدیر زبون شد شعر فهبه رحی تجری لها الانجم ما لها و
لیس لها قطب بما اذ یدیرها او تدٌ ینقض العضو
کثرة ریثه و یسقط اذ لا ریث فیها
نورها وفات او در سنهٔ ثلث و اربعمأه بود و برادر
او طغان خان بر ملک ماوراء النهر مستولی شده و با سلطان طریق
مهادات و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم برادر
باخلاص تودد و ایثار تقرب متقبل شد و از جانب چین لشکری
با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمد
که در مدت عهد اسلام کس چنان کثرت در روی زمین نشان
نداده بود بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلای قصور اصنام و
ندر نشستند که تا بید دین محمدی را بن گردن هر طاغی نگونسار کنند و سر هر

وحاشت
من حانب المتعصبین
جیوش لقصد طغان خان

باغی در خاک اندازد و طغان خان از بهر مدافعت ایشان از اطراف
ممالک اسلام لشکر خواند و انصار دین و مطوعهٔ اسلام صد هزار
مرد جمع کرد و در دل اهل اسلام از آن نداء هائل و نبأ هائل
روعی عظیم حادث شد و امداد التیاع و ارتیاع در ضمایر متمکن
گشت و اهل صلاح در مساجد و معابد و مشاهد دعا بر داشتند
و همتها برگماشتند و طغان خان بمجاهدت آن جمع روان شد
و دل بر استقبال اجل قرار داد و نیت بر ادراک درجهٔ شهادت
مقصور گردانید بر امید وعدهٔ باری تعالی در نصرت دین و
اعلای کلمهٔ یقین چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است
اِنّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَالَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیوةِ الدُّنیا
و چند روز در مقاحم آن ملاحم و معارک آن معارک و مساقط
آن مسافط از لطمهٔ حدود ظباة بر خدود کماة و صدمهٔ خناجر غزاة
بر حناجر آن غواة و زحمت مناصل انجاد بر مفاصل اوغاد
لمع بوارق سیوف و خطف صواعق حتوف و فتق نواعر
عروق و ضرب مناحر حلوق خالی نبودند و خون چون صوب انواء
و ذوب انداء میچکید و باری تعالی بندگان مخلص خویش را در جزای آن

بنای هائل
یعنی جای سنگشت
هائل با افتادن

۲ در قهر دشمنان دین بستند

مساقط جمع لفاط ...
القیاس و ان معنی ...
با نسبت لفظ است لکن
استعمال آن شایع ...
بر فاروه لفظ که ... انداختن
آنرا در معارک و ملاحم
اوغاد جمع وغد بمعنی ...
و ضعیف العقل ...
نواعر جمع ناعر و ناعره
یعنی خشمگین ...
میان او از خشم و نواعر
عروق رگهای جهنده ...
از شدت غضب

بسکرفث و تمکین و اید متین تایید مبداد و کلمهٔ نجوم دین در رجوم شیاطین
کلمهٔ علیا بسکردانید تا یکروز آتش حرب بالا گرفت و بهرام لطف افق
بکشاد و دو روز و دو شب متوالی طعن و ضرب در میان فریقین بداد
و اولیای دین در شکر باری تعالی و طرب طلب زلفت و امتنان
نسیم جنت و اشتیاق لقای منازل رحمت مشغول بانج و بخور
مایج از وقت لمعهٔ فلق تا وقت مسقط شفق با طلایع مرکب بازغی
در آمدند و با ملاء اعلی جنبازی هر چه تمامتر همرازی کردند
لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید و از مهب لطف
نسیم نصرت بوزید و قرب صدهزار از مردهٔ کفار بر فضای آن مصاف
بر زمین انداختند سرها وداع تن کرده و جانها بعتاب قالب
طالب مفارقت شده و غراب تیغها از جیفهٔ کفار غذای تمام
یافتند و ضباع و سباع از خصب آن مراتع بفراخی رسید
و قرب صدهزار برده از ذراری و جواری ایشان که در حسن
ماه برابری میکردند و در نور از لؤلؤ منثور گرو میبردند بدست اهل
اسلام افتاد و از مواشی و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل
شد که در فضای صحرا و قطار بیدا نمی گنجید و بقایای آن مدابیر برسیدند

راه هزیمت گرفتند و بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بجملگی دیار اسلام
برسید و دلها بیارامید و جانها بیاسود و زبانها بشکر باری تعالی روان
شد و بر عقب این فتح طغان خان را عمر بآخر رسید و روح او در
جملهٔ ارواح شهداء الجنة المأوی رسید و ملک او بر برادر وی که در
تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام بامور دینی موافق سیرت
و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و همواره بر نماز و طاعت جماعت
و تمهید اسباب عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نخوت مستقیم بود
و بر قضیت مواثقتی که طغان خان را با سلطان بود بر قوت و ثوق
مصافات بلواحق مواخات و موالات معمور گردانید و در عهد
ایلک خان سلطان عقیله‌ای از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل
ابوسعید مسعود نامزد کرده بود درین ایام سفیران باتمام آن وصلت
وساطت کردند و عقدهٔ آن مناکحت باستحکام رسانیدند و
از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن دریتیمه برفتند
آن ودیعت بمنصهٔ استحکام رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر
علمای مشرق و ائمهٔ منطق در خدمت مهد او بلخ آمدند و آن امانت
بسپردند و محمولاتی که داشتند از مال و منال باداء رسانیدند و زفاف

منصه: تختی که از برای عروس می بندند

آنکه به تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در
آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تنجید و تزیین هیچ
نگذاشتند و سلطان از جهة رفع درجت و اعلای مرتبت پسر خواهر
باو داد با اموال بسیار و تجمّل فراوان و زینت و ساز پادشاهانه
او را در شهور سنه ثمان و اربعمائه روان کرد و او بهراة آمد و آیین
عدل پیش گرفت از سداد سیرت و رشاد طریقت رعایای
آن بقعه را در ریاض امن و جنان امان بداشت **ذکر ابو احمد بن**
سلطان یمین الدوله و امین الملّه خلاصه حال و زبدهٔ
احوال در وصف مآثر و شرح مفاخر او آنست که گفته اند شعر
اِنَّ السَّرِيَّ اِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ وَابْنُ السَّرِيِّ اِذَا سَرَى اَسْرَاهُمَا
او را حق تعالی بخصایص ادب و نیل معالی رتب آراسته کرده بود و بر
عِرق طاهر و محتِد زاهر وی فضایل ذات او دلیلی قاطع و برهانی
ساطع بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در رفعت
مساوی افلاک از حجر کفالت و کنف رعایت و ثقاف
تربیت سلطان چون نور از تابش آتش صافی عیار
آمده و چون ماه از تحت الشعاع زاید النور بیرون خرامیده

دربدو و ایفاع بیفاع معالی رسیده و بآداب سیف و سنان مرتاض
گشته و بمکارم اخلاق متحلّی شده از عصر طفولیت بزمان شباب
رسیده و طوق شهامت بعارض او محیط شد و سلطان
در قضای حق نبوّت و ترتیب کار او بر قضیت مروّت شرایط
ابوّت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابونصر فریغونی کریمه
که بجلالت اصالت و کفایت کفانت آراسته بود از بهر
او بخواست و اعمال جوزجان بدو داد جای آل فریغون که در عزّ
چون افریدون بودند و در همت چون گردون و در سخاوت
چون جیحون و پسر مهران را بوزارت او معین کرد و او بدان
حدود رفت و بجودی هاطل و عدلی شامل احیای رعایای
آن بقعه و سکّان آن ناحیت بکرد و دلها بر مهر او قرار گرفت
و همه از خلوص اهوا و صدق ولاء خدمت و طاعت او
پیش گرفتند و چون سلطان روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر
او در تزاید دید در حسن ایثار و لطف اصطناع و تدریج مکان
و ارتقای مرتبت او بیفزود و بر مزید الطاف و حفاوت و مزایای
اختصاص و قربت مخصوص گردانید و تتمه حال هر دو برادر

در موضع خویش گفته شود ذکر تاهرتی رسول مصر سلطان از بد واد راک وایناس رشد وقف همت بر غزوات و بارکها با نوار سنت و آثار مساعی پدر مقتدی و مهتدی بود و بر بحث اعلام نظر و جدل مواظب و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت مستنکف و متفحص و در اصول دین مستبصر و در قمع اهل الحاد مجد و مشمر و بر معرفت تفسیر و تاویل و قیاس و دلیل و ناسخ و منسوخ و صحیح و سطعون اخبار و آثار واقف و از سر بصیرت بر نوازع نحل و بدایع ملل انکار بلیغ کردی و شرعهٔ شریعت از غبار بدعت نگاه داشتی بسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث شده‌اند و با صاحب مصر انتما میکنند و اگر چه ظاهر دعوت ایشان رفض است باطن کلمهٔ ایشان کفر محض است و از ذات خویش نص تنزیل را تاویلات چند می نهند که موجب هدم قواعد دین و دفع معاقد یقین است و در ابطال معالم شرع و نقض مراسم دین میکوشند و از احکام شریعت و قضایای طریقت اعراض می‌نمایند سلطان جاسوسان برگماشت و از مواضع مجامع ایشان تجسس کرد و مردی بدست آورد که سفیر بود میان ایشان و مقتدای ایشان و همه را با نشان و بنیان

میشناخت در زیر عذاب تعذیب جمعی را بدست باز داد و از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و سنگسار کردند و طایفهٔ ایشان را تتبع کرد تا همه را نفی کردانید و سیاست فرمود و استاد ابو بکر محمشاد که شیخ اهل سنت بود فاضل و بزرگ و متدین در این باب موافق رای سلطان بود و هر که بدین فرقهٔ غالی و اهل بدعت جافی انتما داشت و از منهاج دین قویم و جادهٔ مستقیم عدول جسته بود همه را نشانه کردانید و جاه او بسبب این احتساب و مبالغت در این باب زیادت گشت و مطمح رجال و مطمع آمال شد و هر قبولی که از سر دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علو شان و سمو مکان بذروهٔ سماک و قلهٔ افلاک رسد چنانکه در خبر مأثور مشهور است که باری تعالی دنیا را فرموده است مَنْ خَدَمَنِی فَاخْدِمِیهِ وَمَنْ خَدَمَكِ فَاتْعِبِیهِ در اثنای این حال مردی برخاست از دیار عراق که با شجرهٔ علویان انتما میکرد و چنان مینمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان میرود و نامهٔ مسطور و حملی موفور بحضرت او میرساند و به نشابور بیاطنه ببیختند

وبسبب نسب وصلف مباهات مینمود واولاد مغافخرت میکرد
واورا بنیشابور موقوف کردند وحال او بحضرت سلطان اعلام
دادند واو از سر شطط وتجاهل حرکت کرد وبهراه رفت برغم غزنه
وسلطان مثال فرمود تا اورا بنیشابور آوردند تا علی رؤس
الاشهاد رسالتی که دارد ادا کند تا نزاهت مجلس سلطان
از حوالت قبول سخن او لایح وواضح کردد وغبار تهمتی بر حاشیهٔ
طهارت عرض او ننشیند وچون اورا بنیشابور آوردند واز اقوال
واحوال او استکشاف کردند در صحبت او چند کتب از صحایف
اهل باطن یافتند مشتمل بر محال واغلوطهٔ چند که سخن مجانین و
اهل برسام از آن پر بنیاد تر بود نه از معقول حجتی ونه از منقول
بینتی ونه آنرا محصولی ونه ادلهٔ آنرا نسبت با مدلولی واستاد
ابو بکر که در هر باب مقتدی بود با او مناظره کرد لفظ اورا محک
امتحان عیاری نیافت وسخن اورا در تحقیق اعتباری ندید وا
در مجادله مقام خویش بشناخت وبدانست که خود را بدین
سفارت در ورطهٔ هلاک انداخته است ونشانهٔ تیر دمار کرده
اورا بحضرت سلطان فرستادند ودر مجلسی خاص با اعیان ائمه وقضات

در عیار این مجادله مقام خویش را

ووجوه فقها وغزات حاضر کردند وحسن بن طاهر بن مسلم علوی
از شاهدان آن مشهد وحاضران آن محفل بود وقصهٔ این سید
بزرکوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از
جد او وجه تر ونبیه ترکس نبود وبسیار حال وکثرت مال از همه
کذشته ومعز خلیفهٔ مصر کس بدو فرستاد ودختر اورا از بهر پسر
خویش عزیز میخواست وسبب این خطبه آن بود که در سرای خویش
رقعه یافت این قطعه بر آن نوشته اِنْ کُنْتَ
مِنْ آلِ اَبِیْطَالِبٍ فَاَخْطِبْ اِلٰی بَعْضِ بَنِیْ طَاهِرٍ فَاِنَّ
رَاْیَ الْقَوْمِ کُفُوًا لَهُمْ فِیْ بَاطِنِ الْاَمْرِ وَفِی الظَّاهِرِ فَاُمُّ مَنْ سَفَّهَ
خُوْزِیَّةٌ تَعْضُ مِنْهُ الْبَطْنَ بِالْاٰخِرِ واین شاعر مادر اورا با خوزستان بدان
نسبت کرده است که مادر جد او محمد بن عبید الله بن میمون خوزیه
بود ومسلم از مصاهرت معز وموصلت او بر استنکاف بود و
اورا کفو نمیشناخت جواب باز داد که از دختران من در حبالهٔ
نکاحی است ومعز بدین سبب اورا محبوس کرد وهر چه بود
میشناخت از حطام دنیاوی از او بستد وعاقبت بر دست
او هلاک شد وبر کیفیت او کس را وقوف نیفتاد واو را نهان

بقتل آوردند و در خاک کردند و قومی گفتند از صبن کریحث و در
بعضی از بوادی حجاز منقطع شد و طاهر پدر حسن بمدینه رفت
و آنجا یگاه امیر شد و ابو علی بن طاهر پسر عم و داماد او با او بود
چون طاهر وفات یافت ابو علی در مدینه قایم مقام او شد و
بعد از وفات ابو علی هانی و مهنی پسران او امارت بگرفتند
و حسن را بسبب قصور حال در ثروت و مکنت در حساب
نیاوردند و او بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان
التجا ساخت و چون تاهرتی برسالت رسید شریف حسن
زبان وقیعت در و کشید و او را از انتساب با دوحهٔ رسالت و شجرهٔ
نبوت نفی کرد و باباحت خون او فتوی داد و سلطان حکم تاهرتی
حسن انداخت حسن او را بکشت و از امیر المؤمنین القادر بالله در باب
تاهرتی مثالی رسید و بسیاست او و تعصب و تصلب در دین
و تمثیل و تنکیل او اشارت رفته و چون خبر قتل او ببغداد رسید و صلابت دین
سلطان معلوم شد زبان اصحاب اعراض و عذل عذال بسته گشت و در
حضرت امیر المؤمنین باحماد پیوست و بموقع قبول افتاد و مثل تاهرتی چنان بود
که گفته اند و من یشرب السم الذعاف فانه حقیق بانیاب المنایا النواهر

ذکر مامون بن مامون خوارزمشاه و خاتمت کار او و رسیدن ملک وی بسلطان یمین الدوله و امین الملة

چون ملک خوارزم از مامون پسر او ابو علی رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد خواهر سلطان را
در نکاح آورد و اسباب قرابت میان جانبین مؤکد گشت
و خانها یکی شد تا آخر عهد او و بعد از انقراض عمر او برادر او
مامون بن مامون بجای او بنشست و بسلطان فرستاد و منکوحهٔ
برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور خضوع در خدمت اعلام
داد و سلطان ملتمس او با نجاح مقرون داشت و حال هر دو
دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد منتظم شد تا سلطان از او
التماس کرد که در ممالک خطبه و سکه بنام او کنند و در تنجز این حال
رسولی فرستاد و او در این باب با اعیان اتباع و وجوه اشیاع
خویش مشورت کرد همه از این تحکم سر بپیچیدند و اباء و التواء و
نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند ما دام که ملک تو با استقلال
و استبداد مسلم باشد و از وصمت شرکت مصون و محفوظ ما کمر
خدمت بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیرها

بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را بپادشاهی فرا داریم رسول
با خدمت سلطان آمد و آنچه که مشاهده شنیده بود و معاینه دیده
باز راند و خوارزم در عواقب سخن خویش و جرأتی که بر ولی نعمت خود
کرده بودند اندیشه کردند و از خافت این قول قطع ورد
شفیع هراسان شدند و مقدم همه ینال تگین بود صاحب جیش آلتون
بتدبیر کار مشغول شدند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی
بر قاعده مستمر برسم سلام بخدمت او رفتند ناگاه خبر وفات او
از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد
و آنجمع بر بیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشاندند و دانستند
که سلطان ازین حادثه [illegible] شود و انتقام این جریمه بخواهد با
یکدیگر بر مخالفت سلطان محالفت کردند و بعهود و مواثیق استظهار
بر بستند که اگر از جانب سلطان معترضی رود همه ید واحده
باشند و بجواب آن قیام نمایند و همانا آنکلمه تلقین اقبال و
دولت سلطان بود که بر موجب عزت و سعادت ایام او
با بوسیلت این مخالفت آن مملکت در ممالک او فزاید و با دیگر ولایت
او مضاف گردد و سلطان با لشکری تمام بخوارزم رفت و ینال

ینال تگین بفتح یا و بعضی بجیم گفته اند

تگین بر طلیعه او شبیخون برد و ابو عبدالله طائی با جمعی که طلیعه بودند
با ایشان بمحاربت بایستادند و خبر مواقعه ایشان بسلطان رسید
با لشکری روی بدیشان آورد و از وقت طلوع لوای صبح
تا استوای آفتاب میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان
بر امید ظفر و نصرت پای بفشردند و ندانستند که غدر با خداوندگار
کار قلاده است که یکطرف آن عاجل عار است و یکطرف آجل
نار و خیانت با ولی نعمت موجب وبال و نکال و داعیه
خسار و ادبار و چون روز بوقت زوال رسید از صدمه
خیول و زحمت فیول خلقی بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای
آن رزم بیجان کشته بودند و باقی روی بهزیمت آوردند و
در میان بیشهای ساحل جیحون متفرق شده و قرب پنجهزار
مرد اسیر گشت و ینال تگین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد
و جان بیرون برد و ندانست که غادر را در شدره غدر راه
خلاص بسته است و وجه مخرج و جاده نجات مسدود و سزای
بد سگال هر آینه برسد چون در کشتی نشست با یکی از همکنان بسببی
از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان بمجادلت کشید

واو بنال یکین رابیست و مقعود کشتی بدست ملاح داد تا او را بلشکر
سلطان سپرد و سلطان او را با دیگر اسیران پیش خواند
و از موجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد و او چون دانست
که خلاصی نخواهد یافت جوابهای سخت داد و باقی اسیران
سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب ندادند
و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مامون درختها فرو بردند
همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود تا بنوشتند
هٰذا قبرُ مامونَ بَغیٰ علیهِ حَشَمُهُ واجتَرأ علیٰ دَمِهِ خَدَمُهُ
فَقَیَّضَ اللهُ لَهُ یمینَ الدَّولةِ وامینَ المِلّةِ حتّیٰ اقتَصَّ لَهُ مِنهُم وَصَلَبَهُم
عَلَی الجُذوعِ عِبرَةً لِلنّاظِرینَ وَآیَةً لِلعالَمینَ
و دیگر اسیران را غلها بر گردن بسته بغزنه فرستاد و در مطمورها باز
داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید و در
زمرهٔ مستخدمان دولت بدیار هند فرستاد و خوارزم
بحاجب کبیر التونتاش داد تا بقایای اهل فساد را تتبع
آورد و همه را بیخ برکند و کار ولایت خوارزم با امن و راحت
رسید وَذٰلِكَ تَقدیرُ العَزیزِ العَلیمِ ذکر فتح مهره

و قنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ گشت و آن ولایت
با دیگر ممالک مضاف شد خواست که تا آخر سال لشکر را
آسایشی دهد و اندیشهٔ غزوی مبیّت کند که چون روی بهار
بخندد اندیشه با تمام رساند بجانب بست حرکت فرمود
چون آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و
بنقطهٔ اعتدال رسد جهان از زیب و زینت گیرد
و اطراف زمین آرایش یابد چون ببست رسید بمطالعهٔ اعمال
و تجدید عهد احوال رعیت مشغول شد تا باری تعالی اسباب
وصول بمقرّ عزّ و مکان ملک میسّر گرداند و از آنجا گاه تخمیر رای
و تدبیر اندیشهٔ غزوی پیش گیرد و خدای تعالی بر قضیت میعادی
که در تایید دین و نصرت شریعت محمدی صلعم فرموده است در باب
او آن وعده بانجام رساند و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است
بتحقیق پیوندد و اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت و راه
دور گشته و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه
بشعار دعوت حق آراسته شده و سرّ کفر جز در ضمیر قشمیر نمانده
و تا بدان حدود بیابانهای دور دست بود که مرغ در هوای آن

المبیت من الامر المتعظم بالتعمق الفکر فیه وتروی فی تدبیره طرد

متن الشمس فدل الی البیت کان قد جنب للشمال و جاوز نقطة الاعتدال

مهره بتشدید الرا از بلاد هند است و مهره بدون تشدید در بعضی از نسخ وارد است با تخفیف نیز هم بست از بلاد دیگر

تجنیدی و با وجود قصای آن کم شدی و در این ایام قرب بیست هزار
مرد از مطوّعهٔ اسلام از اقصای ماوراء النهر آمده بودند و منتظر
ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و تکبیر مجاهدت
زده و جانها در راه احتساب بکف دست گرفته و تنها در بازار
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم بر من یزید داشته و دواعی
همت و بواعث نیت ایشان محرک عزم و محرض قصد سلطان شد
و خواست که با آن حشر بناحیت قنوج رود و آن ناحیتی است
که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بران بقعه دست نیافته است
اگر گشتاسب که زعیم ملوک و سر پادشاهان بود و از غزنین تا
آن نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از استخارت عزیمت
بدان غزو مصمم کرد و از لذت مجاهدت خواب و قرار
مفارقت نمود و با آن جمّ غفیر و جمع کثیر از سر شوق سعادت و
حرص شهادت باشداق آن مخاوف و افواه آن متالف
فرو رفت و از رودهای سیحون و جیلم و چند راه و اپرایه و
بیت هر زو ستلدر گذر کرد و در حاطت حفظ و صیانت
حرز باری تعالی از آن غمرات بسلامت برون افتاد و این جمله

رودهای

رودهای عظیم است که سنگهای گران بگرداند و بسر سوار در آید
لطف باری تعالی او را از مضائر آن معابر نگاه داشت و هر
کجا رسید رسولان باستقبال می آمدند و کمر طاعت می بستند
و بیش از اندازهٔ قدرت و استطاعت خدمت میکردند
و بنزدیک قشمیر رسید و جنکی بن سمهی که صاحب درب قشمیر بود
بخدمت پیوست چو دانست که با افراط باس و هیبت
شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره نیست کمر بندگی بر میان
بست و بقلاوزی لشکرها بستاد و در پیش میرفت و وادی
بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نعرهٔ خروس غریو
نای و کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل
گشتی و تا آخر روز منازل میگذاشتی تا بیستم رجب سنه تسع و
اربعمائه جون را پشت گذاشته بودند و نواحی قلاع و صیاصی
آن بقاع در قبضه مراد گرفته تا بقلعه برنه از ولایت هردب
رسیدند و او پادشاهی بود از پادشاهان بزرگ هند چون
بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت دریائی دید از لشکر
که موج میزند با قرب ده هزار مرد فرود آمد و بشعار دعوت اسلام

تظاهر نمود و بسعادت هدایت مستسعد شد و از آنجا بقلعهٔ کلنجند
رفتند و او از جملهٔ فراعنهٔ شیاطین و رؤس آن ملاعین
بود و عمر در کفر گذاشته و بهیبت ملک و بسطت حکم از
معارضهٔ فحول و ممارست مناصل و نضول استغنا یافته
و کس را برو قوت تغلّب نبوده و صنادید قروم و مشاهیر
ملوک بعجز از وی روی برتافته و بعزّت حال و کثرت
مال و قوت اقبال و شوکت رجال و مناعت منازل
و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون
محروس مانده چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او
کرده اسباب و حشم و خیول و فیول خویش را ترتیب کرد
و پشت بر بیشه داد که شعاع آفتاب را در منابت آن راه
نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بزمین نرسیدی
و سلطان طلایع خویش را فرمود تا خود را در میان بیشها انداختند
و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند
و در سر کفار افتادند و شمشیر در ایشان بستند و خلقی را در زمین
انداختند و ایشان زمانی بمقاومت بایستادند و حملهای پی

در پی می آوردند و چون باران تیغهای بران میرسانیدند و قدرت
باری تعالی اهل اسلام را از حد شمشیر و نوک سنان ایشان
نگاه میداشت کذلک سیوف الهند تنبو ظباتها وتقطع
احیانا مناط القلاید تا معلوم شود که کارها در قبضهٔ قدرت خدا
و شمشیر اگرچه بباس شدید و حد حدید موصوف است مأمور
و محکوم تقدیر است اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در
آن استشهاد و سعادت میعاد بود و اگر نابی گردد سبب
اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد و آن مخاذیل از آن حالت
تعجب نمودند و چون آثار انصار دین معاینه بدیدند و بتوا
و آلات خویش مشاهدت میکردند با یکدیگر میگفتند این طایفه
نه از جنس انس و زمرهٔ بشرند شمشیرهای ما که صخرهٔ صما میکند از
و از برق خاطف حکایت میکند از مفارق ایشان مفارقت
میکند و از مناکب ایشان تنکب میجوید مگر خذلانی در راه آمد
یا ادباری روی نموده است و ندانستند که همه علامت شومی
طغیان و کفران و نشان نحوست فسق و عصیان ایشان بود
باتفاق خود را در آب انداختند تا مگر کثرت آب و غزارت موج و

وحامی ایشان شود و معلوم نکردند که آب اگرچه مادهٔ حیات و مایهٔ
زندگانیست قدرت باری تعالی آنرا سبب هلاک و دمار نواحی
گردانید و در حسم مادهٔ کفر و قطع سلسلهٔ شرک شمشیر غزات
و ظهیر طایفهٔ هدات تواند ساخت تا بعضی بتیغ در آمدند و بر
در آب غرق شدند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک کردند
و بدوزخ رسیدند و کلچند خنجر بیرون کشید و زن خویش را بقتل
آورد و پس شکم خود را فرو درید و در راه دوزخ رفیق قرین خویش
گشت و از غنایم ایشان یکصد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر
انواع غنایم و انفال بسلطان رسید و از آنجا بگاه بشهری رفت
که متعبد اهل هند بود چون آنجا رسید شهری دید از غرایب
مبانی و عجایب معانی که میگفتند از مبانی جن است و کیفیت
آن جز بمعاینه در ادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول و منقول
ندارد از سنگهای عظیم دیوار بر آورده و بر تلی بلند قواعد آن
استوار کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ
بنیاد نهاده و آنرا بتخانها ساخته و بمسامیر محکم کرده شهر یکخانه از
همه عالی تر بنا ساخته که اقلام کتاب و خامهای نقاشان از

تحسین

تحسین و تزیین آن عاجز آید و بغایت تانق و تنوق آن نرسد و در
نامهائی که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان شرح فرموده بود
که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند و صد هزار بار هزار
دینار بر آن خرج شود در مدت دویست سال بر دست
استادان چابک دست با تمام نرسد و در جملهٔ صنمها پنج صنم
بود از زر سرخ ساخته و مقدار پنج گز در هوا برافراشته و دو
یاقوت در چشمهای هر یک از آن ترکیب کرده که اگر
سلطان در بازار عرض پادشاهی پنجاه هزار دینار مسترخص دیدی
برغبت تمام بخریدی و بر صنمی دیگر پاره یاقوت ازرق آبدار
بود بوزن چهار صد و پنجاه مثقال و از دو پای صنمی چهار
هزار چهار صد مثقال جواهر زواهر بوزن در آمد و صنمهای سیمین
صد پاره زیادت بود که وزن آن جز بروزگار دراز باعتبار
موازین و معاییر معلوم نگشتی و سلطان بفرمود تا آن بتخانها را
آتش در زدند و خراب کردند و از آنجا بگاه بگذشت بر عزم قنوج
و بتصحیف آن فال گرفت و معظم سپاه را باز پس گذاشت
تا کمر اجیپال رای قنوج چون خفت اعوان سلطان بدید با

نماید و پیش از موافقت و مصادمت از هزیمت عار دارد چه او
مقدم ملوک هند بود و همه طاعت او را گردن نهاده بودند
و برفعت شان و عزت مکان او معترف گشته و سلطان
درین مسافت هر بقعهٔ که رسید هر قلعه که دید بستد و خراب کرد
و سبایا و غنایم آن برداشت تا ثامن شعبان بقنوج رسید
داچپال از پیش برخاست و از آب گنگ گذر کرد این آب
در زعم اهل هند شرفی و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمهٔ خلد
شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکستر او را دران آب پاشند
و آنرا زبدهٔ حسنات و طهرهٔ آثام و سیئات او دانند و از
راههای دور زاهدان و براهمه بیایند و خود را در آن آب [illegible] نند
و آنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند سلطان
قلعهای قنوج را منع کرد و هفت قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده
و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بنا کرده و اهل هند بخرافات
و اکاذیب خویش نسبت آن مبانی بدویست تا سیصد هزار
سال کرده و بران اعتقاد نشو و نمو یافته و عقاید ایشان بران مستقیم
و مستدیم گشته و بتقلید اسلاف دران معابد نیازمند شده و بوقت حاجت

گنگ با هر دو کاف عجمیست نهر عظیمی است در هند

پیرامن آن طوف کرده و تضرع و زاری نموده و معظم آن قوم از خوف
لشکر سلطان اوطان باز گذاشته بودند و بعضی بر جای مانده
سلطان در یک روز آن قلاع هفت گانه بستد و غارت کرد
و از انجایگاه بقلعهٔ منج که قلعهٔ براهمه میخوانند تاختن کرد اهل آن
قلعه بمقاومت باز ایستادند و چون بدانستند که امکان ثبات و
قدرت نجات نیست خود را از شرفهای قلعه بزیر انداختند و
بعضی خود را بدار البوار فرستادند و سلطان از انجایگاه بقلعهٔ
آسی رفت و آن قلعه را چندال بهور داشت و او از
متهوران هند بود و مستظهر ببسطت ملک و کثرت جنود و رای
قنوج او را تعرض نمود و بارها قصد ولایت او کرد و بعجز باز
گشت و قلعهٔ او در واسطهٔ بیشهائی انبوه بود و پیرامن آن خندقی
عمیق کشیده و چون چندال بهور زحمت مواکب و صدمهٔ مراکب
سلطان دید دانست که اجل دست بگریبان او یازیده است
و ملک الموت دندان بر قلع وی تیز کرده قلعهٔ خویش فرو گذاشت
و راه گریز گرفت و بنجوم دین و رجوم شیاطین و انصار سلطان
سلاطین بر عقب ایشان میرفتند و میکشتند و میغارتیدند و چندال

با جمعی

منج بضم المیم و سکون النون و بالجیم وهی من قلاع الهند

بر سنان نیزها و حد شمشیر زدند و جانهای ناپاک خویش را

آسی بعد الهمزة فیها الف ثم سین مفتوحة ثم یاء مکسورة والیاء الاخیر ساکنة من دیار الهند وهی علی شط جون کذا ذکر صدر الافاضل

چندال بفتح جیم عجمی و بهور بفتح بای موحده و ... مسموره ... القمر

وجندال همیشه باتباع خویش مغرور بود وایشان را از کمات کتائب
وحماتِ مقانب شناختی چون سورت ابطال وصولت رجال
سلطان مشاهدت کرد بدانست که از مخرفهٔ معرفت ملاعب
مخارقهٔ دلیران مغالب بسی راه است وکمان مجلجان خون
خوارنه بابازوی مخلجان دست کار است وسلطان چون از
جندال بپرداخت روی بجندرای نهاد واو صاحب حصنی حصین
بود ومیگفت عطستُ بانفٍ شامخٍ وتناولتُ بیدای الثریا قاعدا
غیر قائم هرگز مقود انقیاد بکس نداده بود وجز تعزز وتجبر نشناخت
ومیان او وبروجپال کرات مناوشات رفته وحربهای عظیم قائم
گشته وخلقی بسیار از جانبین بقفار رسیده ودست مغالبت
میان ایشان قائم مانده واز سر ضرورت حقن دما وصون ذما
بموادعت ومصالحت رسیده وعاقبت بروجپال دختر او در
نکاح پسر خویش بهیمپال آورده از بهر حسم مادهٔ خصومت واستدامت
ابواب الفت پسر را پیش او فرستاد تا آن وصلت باتمام رسید
واسباب مشارکت در انواع نعمت ممهد کرد وذات البین
متحد شد وچون داماد در دست او افتاد او را گرفت وبند بر نهاد و

عوض

وهو الحجر
بیت قیل فی العرب
البیت فی مدح خازم بن
خزیمة الوالی علی خراسان
من جهة المهدی وفی تاریخ
الولاة قال ومن جهة
مادح به خازم قول القائل
یعنی هذا البیت
بروجپال
بفتح بای موحده وضم رای
مهمله وجیم عجمی الف ولام
هندی است
بهیمپال
بفتح بای موحده وکسر
هوز وسکون تحتانی
ومیم والف ولام

در عوض مالی واسبابی که بر دست لشکر پدرش تلف شده بود ازو مطالبت
کرد وبروجپال از خجالت عاجز آمد واستخلاص پسر را چاره
ندانست ودر اثنای این مخاصمات رایات سلطان بدان حدود
رسید ومعاقل وحصون دیار هند بر دست لشکر او زیر وزبر کرد
بروجپال از نهیب سلطان بیکی از متعززان اقصای هند التجا
ساخت وجان بیرون برد وجندرای بوثوق مناعت قلعه و
حصانت حصن وکثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد ومستعد
کار شد بهیمپال کس بدو فرستاد وگفت محمود نه از جنس اکابر هنود است
که با او بر رقعهٔ محاربت ملاعبت شاید کرد تا در معرض رایت او
ثبات توان نمود بسی قلعه از قلعهٔ تو حصین تر بهامون آورده است
وبسی قوت از قوت تو متین تر زبون کرده است هزیمت ازو
غنیمت باید شناخت واز انصار واعوان او راه نفار وفرار
باید طلبید این نصیحت قبول کرد واثقال وافیال وغنائم و
خزائن خویش جمله در هم بست وبکوهی که با ثور مناطحه میکوشید
وبیشه که روی زمین از چشم کواکب میپوشید التجا کرد وپردهٔ
توریت در روی مقصد خویش کشید وکس را معلوم نشد که بکدام

جان

وانا
بروجپال فلقی بوحید
الشعر
وخذوته المذهبة
خشونة الموقل
موقل هو الوعل
بهیمپال
بفتح بای موحده
وضم ها وسکون واو
وجیم مفتوحه ودال
معجمه مکسوره وتحتانی
ساکن از انجای ملوک
هند است او را حکام
الهنود نامیده اند

جانب رحلت کرد و بجا افتاد و غرض بمبال از نصیحت در تهریب
تقریب حیندرای آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف
کلمهٔ ایمان بهتر رسید و نمی اندیشید که چون اعمام و آقارب
حبال اسلام و استسلام بسته شود چون سلطان بر رسید
آن قلعه بسته با موال و غنایم آن متفرد شد و لشکر او از خصب
آن قلعه بمرتعی هنی و مربعی سنی رسیدند و سلطان از آن
فتح با فوات مقصود کافر کنود لذتی نیافت و بحصول آن گنج
راضی نشد تا در میان منابت اشجار و مساقط احجار پی
او بگرفت و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت و بیست
و پنجم شعبان در او رسید و اولیای دولت را بر اقتصاص و
اقتناص او تحریض داد و آن مخاذیل رخت خویش بر نخستین
نا کرو وقایهٔ جان و سبب خلاص ایشان شود و اهل اسلام
بدان التفات ننمودند و جز بعبدهٔ نار و عبدهٔ کفار و تشفی بدرک
ثار راضی نشدند و سه روز متواتر در پی ایشان میرفتند و
میکشتند و ساز و سلاح میستدند و بعضی از فیلان ایشان
بدست آوردند و بعضی بطوع با مرابط سلطان می آمدند و شیار از

من ... شعبان ...

خدای آورد و نام نهادند و سلطان بر لطایف صنع باری و عوا-
کرم او شکر میگفت که حصول آن اقبال که جز باستعمال
حیل و تعاون اعوان و تجلد مردان بدست نیاید بلطف الهام
او از معابد اصنام مفارقت کند و روی بخدمت معاهد اسلام
نهد قل للامیر عبدت حتی قد اتاک الفیل عبدا سبحان من جمع
المحاسن عنده و از خزاین حیندرای از زر و سیم و جواهر نفیس
و یواقیت ثمین سه هزار بار هزار دینار حاصل شد و کثرت برده
بجائی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هر یک زیادت
نشد و این موقف طراز مواقف و مغازی سلطان شد و بشارت
آن از مشرق باقصای مغرب رسید ذکر مسجد جامع غزنه
چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس
نا محصور باز گشت و چندان برده بیاورد که نزدیک بود که شوارع
و مشارع غزنه بر ایشان تنگ آید و مآکل و مطاعم آن نواحی
بدیشان وفا نکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار روی
بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراء النهر و
عراق بردند که عدد ایشان بر عدد حرائر و احرار زیادت شد و

قربا و بعدا لو تمثل
اعطاف النجوم جرین
في الترتيب سعدا او
سار في افق السماء
لانبتت زهرا وورد

و مردم سپیدچهره در میان ایشان کم گشت و سلطان از غبت افتاد که
انفال آن اغفال در وجه برّی واقی و حسنه باقی صرف کند و
بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع بغزنه عرصه اختیار
کنند چه جامع قدیم بر وفق روزگار سابق و قدر خفت مردم
بنیاد کرده بودند بوقتی که غزنه از زمعات بلاد بود و از بلاد معمور
و دیار مشهور دور دست افتاده و چون سلطان از این غزو
بازگشت تقطیع و توسیع عرصه جامع تعیین رفته بود و تأسیس و
تربیع آن تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد و ممهد شده
بفرمود تا در وجه اهتمام اتمام آن عمارت مال فراوان
بریختند و استادان حاذق و عمله چابک ترتیب دادند و از
ثقات حضرت قهرمانی کافی و معماری جلد بر ایشان گماشته
تا از بام تا شام بر کار ایشان مشارفت میکرد و بصدق عمل
و مرمّه خلل مطالبت مینمود و چون کفه آفتاب بر قله افق
مغرب نشستی ترازو فراموش کردی و از عهده اجرت ایشان
بیرون آمدی و همه گران بار در اجر جزیل و ثواب جمیل با
مساکن خویش رفتندی یکی منقود از خزاین سلطان و یکی موعود

ازحضرت

الاغفال
جمع غفل وهو من الابل
مالم يوسم ورجل غفل
لم تسمه التجارب

زمعات
بلاد یعنی زوایه و فضول بلاد
بود باین معنی که خود تنها
جائی نبود بلکه مانند زمعه
که زائده پشت سم گوسفند
است و متعلق ببلدی و جایی
بر جای دیگر بوده است

منقود
من
... من اجرت
عاجل من السلطان
منقود و آجل من الرحمن
موعود

از حضرت رحمن و از نواحی و اقطار سند و هند و رخی چند پاورند
در رزانت و رصانت متقارب و در ثخانت و متانت متناسب
و در کمال اعتدال بغایت و در استقامت قامت بنهایت
همانا رحم زمین آن درخشها را از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و از
برای روزی مختوم تربیت میداد و از جاهای دور دست
سنگهای مرمر فرا دست آوردند مربع و مسدس همه روشن
و املس و طاقها بقدر مد بصر بر کشیدند که تدویر آن از مقوس
فلک حکایت میکرد و سدیر و خورنق را از حسن مبانی آن ناموس
میرفت و آنرا بانواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند
و چون روضه ربیع پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم در ان خیره میگشت
و عقل در ان حیران میماند و تذهیب و تزویق آن بجایی رسانیدند
که صنعت صنّاع رصافه باضافت تصنع و تنوق نقاشان
آن روزکار در مقابله آن ناچیز شد و در تزیین و تمویه آن بر خالص
زر ناب اختصار نکردند بلکه شمشهای زر از قدود و بدود و اجسام
اصنام و ابدان اوثان فرو میریختند و بر درها و دیوارها
می بستند و سلطان بخانه از برای مسجد خویش ترتیب فرموده در

الزرناب
بكسر الزاي قال جار الله
العلامة هو ما ...
فارسية معربة عن
زرآب

الزبرق
كالزاول ومنه الزبرق
للمزوق المزين ابن ...
لانه يجعل مع الذهب
فيطلى به فيدخل في النار
فيطير الزاوق ويبقى الذهب
ثم قيل لكل منقش و
مزين مزوق

الرصافة
بلد بالشام و محلة
ببغداد و بلد بالبصرة و
بلد بالاندلس و بلد
بافريقية و قلعة
الاسماعيلية

بدود
یعنی جمع نهاد جمع
معرب بت

ترصیع بنا و توسیع فِنا و تشکیل اعطاف و ارجای آن ابواب تأنّق
تقدیم رفت و ازار و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند
و پیرامن هر مربعی از مربعات آن خطی از زر در کشیدند و لاجورد
تکمیل کردند و از حسن تلوین و تزیین بجایی رسانیدند که هر کس
میدید انگشت تعجب در دندان میگرفت و میگفت ای آنکه
مسجد دمشق دیده و بدان شیفته شده دعوی کرده که مثل
آن بنیادی ممکن نگردد و جنس آن عمارت صورت نبندد
بیا و مسجد غزنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود بینی و سخن
خویش را بکلمهٔ استثنا استدراک کنی و بدانی که حسن صفتیست
از اوصاف او و ابداع عبارتیست از صنعت الطاف او
و در پیش اینخانه مقصوره بود که در مشاهر اعیاد و جمعات سه
هزار غلام در وی باداء فرایض و سنن بایستادندی و هر یک در
مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدندی
و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و آنرا بنفایس کتب و غرایب
تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علما
و ائمه فقها و طلبهٔ علم روی بدان نهادند و بتحصیل و ترتیل علم مشغول

شدند

الازار اسفل الحائط تشبیها بازار الانسان وهو ما یستر فی النصف الاسفل (تحال) ازر الحائط تأزیرا جعل من اسفله کالازار ش

یعنی نکوی مثل آن ممکن نباشد الا مسجد غزنه کلمه الا و هر چه بدان معنی آید کلمه استثناء و حرف استدراک است

شدند و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف
میگشت و مشاهرات و میاومات ایشان رایج میرسید و
از سرای عمارت تا حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب دادند که از
مطمح ابصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطان در
اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمأنینتی کامل از بهر ادای فرایض
بدان راه بمسجد رفتی و هر یک از افراد امراء و آحاد کبراء
حظیرهٔ مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استکمال وصف آن
جز بمعاینه و مشاهده امکان نپذیرد و عرصهٔ غزنه در ایام دولت
سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان از جملگی بلاد
عالم در گذشت و از جملهٔ زوائد مبانی آن هزار محوطه بود از
جهة مرابط فیلان که در هر یک سرائی فسیح و خطهٔ وسیع مهیاست
از جهة فیالان و مرتبان طعام و کافلان حوائج و خدای تعالی را در
تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و حِکَم وافی مدرج و مضمر است
وهو علی ما یشاء قدیر **ذکر افغانیان** چون وقدهٔ هواجر و
غرهٔ ظمائر تابستان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوائف
افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند

بدفع

میاومات روزانها

بوقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذناب
حاشیت او یازیده مشغول شد و خواست که بر ایشان تاختی
کند و آشیانه ایشان برباد دهد و مادهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع گرداند
از غزنه بیرون آمد و آوازهٔ قصد جای دیگر و عزم مقصدی
غیر آن بر آورد و ناگاه در سر ایشان افتاد و شمشیر در ایشان
بست و خلقی را بفنا آورد و باقی را آواره و متفرق گردانید
صَرْعَى اِلَى صَرْعَى كَاَنَّ جُلُودَهُمْ طُلِيَتْ بِهَا الشَّبَّانُ وَالْعَلَّامُ و با غزنه
آمد و رای او متردد که بقیت سال بر قصد استجمام مقیم باشد و آن
زمستان بغزنه بپاساید یا عزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر و
کنود از دیار و مساکن هنود براندازد و بقایای اسیاف را که
در اقصای آن نواحی سلسله میجنبانیدند متلاشی گرداند عزت
اسلام و حمیت دین محمدی صلی الله علیه و آله غالب آمد و
شمشیر ماضی او بنام نیام راضی نشد و مردم غرار پاس و
نعاس او از مساکن جفون نفار و فرار گرفت و روی
بجانب هند نهاد با مردانی که شهوات صهوات خیول بود
و لذات ملاقات فحول و مقاسات مناصل و نصول و کذا مرکه

وميدان

الشبان کربان دم الاخوین والعلّام بضم العین وتشدید اللام الحنّای

متن وثنی عنانه نحو الهند فی رجال برون شهی شهوات صهوات الخیول وقصوی اللذات ملاقات الفحول

و میدان و بفشه زار شغ و سنان و ریاض مغاید سیوف و حیاض
سوار و حتوف و سمیر کواکب و عبیر غبار مواکب و با د رفیق شب
بار شفیق و شمری همسر از و مشرقی هم آواز از آن بیابانها
بگذشت و آن مخایض و مغاویر باز پس گذاشت و از لقای
آن مدابیر از نهیب حشر و آسیب لشکر او عزیو بر خاست و نفیر
بآسمان رسید و سلطان هر که از آن مدابیر میگرویدو ایمان
می آورد او را امان میداد و هر که سر از چنبر حکم او می پیچید
سر می انداخت و ولایت میغارتید تا چندان غنایم جمع کرد که
آب و آتش نخوردی و در عقد حساب و ضبط کتّاب نیامدی
تا بآبی رسید که براهب معروف بود آبی بسیار و مدخلی
دشخوار که مخایض آن سوار و پیاده فرو میبرد و در مغایر آن خرد
و بزرگ غرق میگشت پرو چال آنجایگاه مستعد کارزار نشسته و
و بغزارت آب مستظهر شده میخواست تا بمدافعت لشکر اسلام
بایستد و نگذارد که کسی از آب بگذرد و چند انکه شب در رسید
در پردهٔ ظلمت راه فرار پیش گیرد چون سلطان بر مکیدت او
وقوف یافت و مقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را

بخواند و خیکها ترتیب داد و بفرمود تا باد بر خیکها فرو دمند و بر جوشن
بندند و از آب بگذرند هشت کس از ممالیک او پیش
دویدند و خیکها بجو بر بستند و خود را بر روی آب انداختند
و حکم او را امتثال نمودند چون پرو حال ایشان بر روی آب
بدید پنج فیل با فوجی از مردان کار بمدافعت ایشان فرستاد
و حق تعالی از بهر تحقیق قول و تصدیق وعد نبی مؤید بنصر و تمکین ۲ رسول امین
در کلمه که فرموده است زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا
وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا آن هشت غلام را
الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت بر جای بایستادند
و بزخم تیر اطراف و اخفاف آن فیلان برهم دوختند و مردان را
بزمین آوردند و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرت سباحت
دست دهد رنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد لشکر از
لطف سخن سلطان و حرص طاعت او بیکدیگر مزاحمت کردند
بعضی بخیکها بگذشتند و بعضی در نواصی اسبان زدند تا همه بسلامت
بیرون شدند و المی و خللی بر ساحل افتادند و بر پشت اسبان
نشستند و الله اکبر زدند و آن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و

اسیر گرفتند و دویست و هشتاد فیل از فیلان او بستود و قهر و کمند
قسر بمرابط سلطان آوردند و کافر بهزیمت برفت و اموال و
خزاین و تخت بگذاشت و سلطان پیش از ملاقات کافر و ملابست
دروع و مغافر از قرآن مجید فال گرفته بود و این آیت برآمد
عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ
تَعْمَلُونَ چون وعده حق بانجاز رسید و خدای تعالی نصرت
ارزانی داشت بمجازات آن توفیق و مکافات آن تأیید وفا
کرد و در احکام قواعد عدل و تمهید بساط انصاف افزود و
بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم امداد اقبال دولت
و اعداد پیروزی و نصرت عَلَى مُرُورِ الْأَيَّامِ متواتر میشد و آنچه در
سرای خلد و بهشت باقی معد و مهیاست از برای او اجر آخرت
راست ۳

ذکر استاد ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاد و قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد و آنچه میان ایشان رفت

استاد ابو بکر
محمد بن محمشاد در ایام دولت سلطان بچشم احترام و نظر اکرام
منظور بود و از ائمه خراسان بوجاهت و نباهت مذکور و پدر او

مغافلة

۳ وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ

محمشاد بفتح میم و سکون حاء مهمله و میم مفتوح و شین معجمه و الف و دال مهمله

اخبار عباد و اقطاب زهّاد بود و او در منهاج پدر در تدرّع لباس تقوی
و تورّع از زخارف دنیا و تزیین معتقد و تشییت متمسّک
او بسر رفت و امیر ناصر الدین سبکتکین چون تعفّف و تقشّف
اصحاب و ترهّب و تزهّد احزاب او بدید اعمال و افعال
ایشان با حمد می پیوست و در ایشان اعتقاد نیکو می بست
و بنظر اکرام و اعزاز ملاحظت می فرمود و طایفهٔ کرامیه را
که بتبعیت او موسوم بودند گرامی میداشت تا رواج کار و نفاق
بازار ایشان بآسمان رسید و ابو الفتح بستی در حق ایشان گفت
الفقه فقه ابی حنیفة وحده والدین دین محمد بن کرّام ان الذین
اراهم لم یؤمنوا بمحمد بن کرّام غیر کرّام و چون لشکر ترک بخراسان
رسید و در آنوقت سلطان بغزو مولتان مشغول بود استاد
ابو بکر را بگرفتند بسبب آنکه از غلوّ او و تعصّب سلطان و غلبه
اتباع او نا ایمن بودند و بوقت طلوع رایات سلطان دور از خویشتن
ببردند تا فرصت خلاص یافت و بانیشابور آمد و اینحال باوایل
و ذرایع او مضاف گشت و بمزید حرمت مخصوص شد و حق
غربت و منافسات کربت او موجب اختصاص و قربت او

گشت

تقشف
اظهار ضعف هیات
و دهن حال

ابو عبد الله
محمد بن کرام ...

گشت و در اثنای اینحال عورت اصحاب بدعت و ارباب ضلالت
ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد و میل
اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند و سلطان را لازم شد کشف حال
و تقدیم نکال این طایفه فرمودن و استاد ابو بکر بتصویب رأی
و تشحیذ عزم او درین مهم و اعانت او در اهانت اینطایفه و
حسم آفت و استیصال شافت ایشان ترک کردن باستاد
و جمعی را بدین علت هلاک کرد و تمیز میان بری و مجرم برخاست
و بحق و باطل خلقی بقفار رسیدند و مردم از خوف آن حالت
روی باستاد ابی بکر نهادند و در حریم حرم او گریختند و هیبت او
در دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زی تصوّف ریاستی
بتمکین و حکمی با علا علیین راست شد و اتباع او و عامّه مردم از آن
گرفشد و بر ایشان کیسها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند
و هر کس که در معرض توقّع ایشان دفع میداد یا منعی میکرد او را بالحاد
و فساد اعتقاد منسوب میکردند و مدّتی بر اینحال بگذشت که کس را
مکنت اطفای آن فتنه و قدرت تغییر آن قاعده نتوانست بود
و هر آینه روزگار بتغییر احوال و تبدیل ابدال متکفّل است و کار را نهایتی

اوقات

اوقات وایام وساعات وهرکس که بر تصاریف ایام و تغایر
ازمان صبر کند بسی کردنکشانرا اسیر مقود مذلت ومهانت
بیند وبسیار اسیرانرا در کنف امن وراحت یابد و اتفاق
افتاد که قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد در سنهٔ اثنتین و
اربعمائه عزم حج مصمم کرد و از مشاهیر ائمهٔ عالم وکبار اخیار
امم بود فاضلی جزل وباذلی فحل ایام عمر نفیس خویش بر
درس وتدریس صرف کرده و در کمال علم وغزارت
فضل از اقران واکفای روزکار قصب السبق ربوده
وبلطف نفس ونزاهت عرض وتکفف از مطاعم ومطامع
مشهور ومذکور کشته واز اعمال جسیم واشغال عظیم تفادی
نموده ودر تقلید وتکلیف آن دست رد بر روی حکم ملوک
والتماس سلاطین نهاده وچون بمدینة السلام رسید از
موقف خلافت ومنصب امامت در توقیر وتوفیر حرمت و
اکرام جانب او مبالغت رفت وبوقت معاودت او از
حریم مکه بروسه ونوشته سلطان اصدار فرمودند در
مهمات ملک بر زبان او پیغامها دادند وچون بخدمت سلطان

رسید وآن تحمیلات را اداکرد استاد ابو بکر در حضرت بود
سخن کرامیان بمیان افتاد واعتقاد ایشان در تجسیم وتشبیه و
اغالیط آنکروه در آیات واخبار متشابه ومزلت قدم ایشان در
اغترار بظواهر نصوص برای سلطان معروض شد از این احوال
ومقالات تأنف نمود واستاد ابو بکر را حاضر کرد واز کیفیت
عقاید اصحاب او استکشاف فرمود واو از این مذاهب تبرا
نمود وبدین نسبت انکار کرد وبدین وسیلت از معرض خشم سلطان
برخاست وسلطان بفرمود تا بنواب وعمال در باب
اصحاب او مثال نافذ گشت ورووس ایشانرا اکر فتند و
هرکس که از تبدیع وقول شنیع خود ابرا اکرد مطلق کردانیدند
ومجالس تدریس ومنابر تذکیر بر قاعدهٔ معهود مسلم داشتند و
هرکس که بر عمایت وغوایت خویش اصرار نمود بعضی از
شهر بیرون کردند وبعضی از عقد مجالس وحکم مدارس
معزول کردانیدند وراه فضول ومقاصد فضول او بربستند و
خانه او بر وی زندان کردند وسلطان قاضی ابو العلا را بنواخت
وبخلعتی لایق جلالت قدر او مشرف کردانید وحق وفادت او

از حضرت خلافت مجدها الله تمهید اسباب حرمت و تاکید معاقد
حشمت باز آرسانیدند و هر دو امام را برای ناموس شریعت عز
بتمکینی تمام گسیل کردند و غیظ و غصه تجسیم و حوالت تشبیه در
سینهٔ استاد ابوبکر موج میزد و فرصت مکافات و کمین مجازات
نگه میداشت و بانواع مکاید متمسک بمباحث تا محضری باعتزال
او بنبشت و بخطوط و شهادات جمعی که در شعب هوای او قدم
میزدند و بمساعدت و موافقت او میکرائیدند مشحون کردانید
و بطریقی از جهة تقبیح صورت و استیفاد حال او بسلطان
رسانید تدبیر او بر واسطهٔ عرض آمد نشست و سلطان
در خشم شد و قاضی القضات ابو محمد ناصحی را حاضر کرد و بحث
حقیقت حال ایشان مثال داد و از آن تصویر و تزویر
استکشاف فرمود قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بوسایل
اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت علم
و هم از جهة کمال ورع و تقوی و منصب تدریس و مرتبت فتوای دار الملک
غزنه بدو آراسته بود و چون علم علم او مرتفع گشت و درجهٔ او
در ابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضای ممالک بدو مفوض

گردید چون قاضی ابو العلا و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در
محفلی غاص از عام و خاص از کیفیت آن محضر تفحص رفت
و از شهود طلب اداء شهادت کردند استاد ابوبکر
و انست که آن قاعدهٔ واهی است و بنای آن حوالت
بر تباهی و اصرار بران مقالت موجب خجالت گفت تعارض
ما هر دو در معرض علم و تنافس ما بر درجهٔ جاه مارا بدین وحشت
رسانید و موجب آن آمد که او نسبت بمن حوالت کرد و من
اعتزال بدو و هر دو از سر حقد مجادله و غصهٔ مناقشهٔ سخن
راندیم هم او ازین حوالت مبراست و هم من از آن بهتنت
مبرا و شهود محضر بعضی در محابا و مدارا مساعدت ابوبکر
کردند و بعضی لئام احتشام بیند اختند و عصابهٔ تعصب به
پیشانی باز بستند و مکاشفات عنیف و مشافهات موحش
رفت که اگر هیبت سلطان مانع نبودی فتنهٔ قوی و
حادثهٔ صعب واقع شدی و قاضی القضات آن مجادله
بروجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت آن واقعه
بطریقی جمیل بحضرت او انها کرد و امیر نصر بن ناصر الدین فرصت وقت

ادای شهادت طلبیدند

نگاهداشت و در برائت ساحت قاضی ابوالعلا تقریر خصایص تقوی
و ورع او مبالغت نمود و سلطان بر تلافی و تدارک غضاضت
و مهانت که از آن نسبت بدو رسیده بود تنبیه کرد و سلطان
سخن او بی غرض شناخت خصمان قاضی ابوالعلا را بانصاف
از بارگاه خویش براند و قاضی ابوالعلا بحرمتی هرچه تمامتر در
خانه خود بنشست و از معرض مخاصمات و مکاوحات اجتناب
نمود و بوظایف عبادات و نشر علم مشغول شد چه دانست که
بقیهٔ عمر از آن عزیزترست که در اقاویل محال و خدمت فضول
آمال و غصهٔ قیل و قال صرف شود و هر دو پسر خویش را ابوالحسن و
ابوسعید بنیابت خویش فرا داشت و از قضای حقوق و قیام
بمراسم تهانی و تعازی دامن درکشید و بمطالعهٔ علوم و بحث
از مسائل نظر و قیاس مشغول شد و از عمر و روزگار و فراغ خویش
حظی وافر یافت و کار ابوبکر و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و
فرط تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت از
حد اعتدال درگذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان
روان شد و از تحمل اتباع او نفیر از مردم برخاست و سلطان بدتی

استعفا

بران

بران اقاویل اغضا مینمود و از ابطال سوابق صنایع و هدم قواعد
عوارف محترز میشد و نمیخواست که اسباب حرمتی که از روی
احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل گردد و قاعده که
بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم شود تا
کار از حد بگذشت و مفاسد آن قوم بنهایت رسید ریاست
نیشابور بابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او
مردی بود بزرگ زاده و اسلاف او در ایام آل سامان
بثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند و پدر او در بدو کار
سلطان و ایام امارت خویش بخدمت سلطان رسید
و بمعاشرت و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب
در زمرهٔ اتراب و اصحاب او منتظم گشت و عمر با او وفا نکرد و
بجوانی فرو شد و پسر بحکم قرابتی که با امیر ابونصر احمد بن میکال داشت
با اخلاق او متخلق گشته و از انوار مآثر و مفاخر او بهرهٔ تمام
یافته و بعد همت و عزت نفس و شرف ذات او اقتدا احتشا
چون ابونصر وفات یافت حال ذلاقت و لباقت و ظرافت
و لطافت او بر رای سلطان عرض کردند او را پیش تخت دو

ی

مجلس معاشرت بنشاند و او اول نظر در چشم سلطان نیک آمد
و بطول اختبار و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص گشت
و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکر
کشان ملک و اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید ریاست
او آن بود که طایفهٔ که بعلت تزهد و تعبد استیلا یافته بودند و
عزت جاه خویش عز دین کرده و صورت بسته که ماه جاه
ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعت ایشان را احتراق ممکن
نگردد همه را بحد خویش نشاند و معرت و مضرت ایشان را منقطع
گرداند و از طمع مناصب شتی و تعرض مطامع دنیاوی دست
بر بندد و چون بنیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
مشاهدت کردی از سیاست خویش مستغفر گشتی و از دقایق
کفایت او مستفید شدی و نیشابور بهیبت و سیاست او
بیارامید و دبیب عقارب بلا و صریر جنادب هوا انقیاد و کسر را
در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل فتنه
و اصحاب بدعت سر در گریبان کشیدند و از طلب فضول
دامن در چیدند و اگر او در اطفای آن جمره و تسکین فتنه آثار

[مراد زیاد ابن ابیه است]
[پدر عبید الله]

ناثور

ناثور و مساعی مشکور نمود همه از برکت همت و نتیجهٔ هیبت سلطان بود
که کوه از سیاست او متزلزل گشتی و از نهیب شمشیر او خاک از
قعر دریا بر خاستی و هجوم سحاب اگر چه سبب نضرت ریاحین است
و رجوم شهاب اگر چه موجب نفرت شیاطین عقل داند که مسبب
همه قادری است که مجادیح انواء نفحهٔ از نوافح رحمت اوست
و قاهری که مصابیح سما شعلهٔ از لوافح نقمت او و مستحق حمد
منشی السحاب و مستوجب ثنا بارئ الشهاب است نه
نه سحاب و شهاب پس این رئیس جماعت متأکله را منع کرد
و هرچه در ایام فتنه برشوت گرفته بودند از ایشان بستد و
هر یک را در حبسی باز داشت و خواست که ابو بکر را نیز مالشی بدهد
روی در هم در گوشهٔ پنهان بنشست و او بحکم آنکه سلطان
نخواست که او را زیادت تعرضی رساند و بمطالبات مالی
او خطابی رود چشم از وی بینداخت تا در خانه بعبادت
مشغول میباشد و از عادت خویش در تهییج فتنه و اغوای عوام
خوی باز کند و جمعی سادات را که پای از دایرهٔ رشاد
و اقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع اعذار و انذار با جادهٔ مستقیم

روی در کشید و در گوشهٔ
پنهان بنشست

آورد

آورد و با همه مقرر کرد که توفیر حرمت و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت
سلطان و سلوک طریق استبداد و تکفف از ابواب شطط
وفا دمقصور است همه حکم اورا امتثال نمودند و راه صلاح
و عفاف پیش گرفتند و نیابت خویش باستصواب رای
سلطان با بونصر منصور بن رامش داد که خویش او بود و بحضرت
سلطان رفت و سلطان در ترتیب و تبجیل قدر و تمشیت
کار و تمهید رونق او بهمه غایتی برسید و معارف کبار و مشاهیر
احرار را بر لزوم طاعت و قیام بخدمت او و تکلیف فرمود
و همه را الزام کرد تا در دو طرف از روز ملازمت دیوان او
مینمایند و حکم و اشارت او را گوش میدارند و هر کس که سر از
اوامر و زواجر او می پیچید از شریف و مشروف مالش میدید
تا همه ریاست اورا گردن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند
و در مدتی نزدیک کار او به ثریا رسید و ریاستی منتشی شد که
در بلاد خراسان بدان رونق و آئین کس نکرده بود و کمر ابو عبدالله
عصمی با عمری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و
سخاوتی بافراط و کار نیشابور در عهد ریاست او نظامی هر چه تمامتر

داشت

گرفت

گرفت و میان بیوه زنان و ارباب نعمت و جاه سوی با انصاف
ظاهر گشت و در تعزز و تغلب بسته شد و بر اهل بازار و محترفه
محتسبی امین بگماشت تا در اعتبار موازین و مکاییل احتساب بلیغ
میکرد و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات شرع بربست و عوام از
تحامل فضول در ابواب تعامل دست بداشتند و شوارع
بازارهای نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از آثار غبار
و تزاحم امطار مستوفه و اهل معاملات متاذی میشدند و در عهد
ریاست او بفرمود تا سر بازارها بتعریشات پاکیزه و تسقیفات
رایق سر پوشیدند و هر جای فرجه از بهر نفوذ شعله آفتاب
باز گذاشتند و قرب صد هزار دینار از طیب نفس و اهتزاز
بعموم عدل پادشاه و نشاط مباهات و مبارات بر عمارات
بازارها خرج کردند و چنان معمور شد که چشم از تصاویر
و تعاریج آن سیر نگشتی و در واسطه شکلی تا سماک و فلکی
ثامن بر افلاک ظاهر شد و آثار کفایت رئیس و کیفیت
حال شهر و رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و
با محامد وارتضا مقرون شد ذکر امیر صاحب الجیش

۲ فراهم آوردند و مدت دو ماه سراسر بازارها

ابو المظفر

ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین

ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین چون سلطان ملک خراسان بگرفت و امیر نصر بقضاء حق و کبر سن و قیام بلوازم طاعت برادر وفا نمود و از امیر اسمعیل و امین دوری کشید و بشرایط متابعت و استمرار بر قضیت عبودیت و اعلام بفرایض خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مخالصت قیام کرد سلطان جای خویش در امارت لشکر و ایالت نیشابور بدو داد و حقوق خدمت او بتفویض آن منصب بادا رسانید و او چندسال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت و در دفع منتصر و کفایت کار او بر آن موجب که شرح داده آمده است جد بلیغ بجای آورد و عوادی فتنه و دواعی محنت ایام فترت بحسن ایالت و یمن کفایت او منقطع شد و بعد از آن او را بخدمت خواند و بمشاهدت وی استیناس نمود و او در سفر و حضر ملازمت خدمت میکرد و در مواقف حروب و مغازی کفار از سر صدق اخوت و صفای رافت قرابت جان را وقایهٔ ذات و فدای نفس شریف او میساخت و امیر نصر بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله متمسک بود و در تربیت

منتصر ابو ابراهیم سامانی است که دولت آن سامانیه بدو سپری شد

اصحاب و تمشیت کار متفقهه مبرز و در جوار قاضی ابو العلا صاعد بن محمد مدرسه ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف کرد و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف فرمود و آن بقعه از و ذکری باقی و صدقهٔ جاری ماند و فواید و عواید آن خیر بکافهٔ علما و متفقهه برسید و مکارم اخلاق و نفایس عرض و سجاحت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در مدت عمر یک کلمهٔ ناخوش کس از وی نشنیده بود و بر هیچ خلق جفا و خطا نکرده و تقدیر باری تعالی او را زمان نداد و بجوانی فرو رفت و جهان از فضل و معالی و معانی و مکارم خویش عاطل گذاشت و عتبی رساله در مرثیهٔ او انشا کرده است در اصل کتاب مسطور است تمت الترجمه

بسمه تبارک و تعالی راجی رحمت و ملتجی مغفرت باری وسعت رحمته و علت کلمته حبیب الدین محمد بن علی اصغر الجرفادقانی عرف الله مثواه و احسن ماواه ترجمهٔ آن رساله را که عتبی در مرثیت نصر بن ناصر الدین انشا کرده در آخر این کتاب ثبت آورده آمد که مقبول اصحاب آداب و

ومطبوع اولی الالباب آید وعلی الله الاعتماد عتبی میگوید
آن رساله را با بشارت سلطان در ضمن شرح حال امیر نصر
ثبت کردم زیرا که در طی آن مرثیه نامه تقریر جمله خصال آن زبدهٔ
رجال مندرج ومندمج است ورساله ناظر بدین ترجمه وبیان نسبت
واحیرتا از حالت سفری که ره سپرش را نه از ذهاب
اثر است ونه از ایاب خبر وواطاقتا از حسرت متواتری
که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن ونه در دیده غراری
متصور بلی وحقا آن سفریست که بازگشت ندارد وتمم وصدقا
این حسرتیست که روزگار بر دل احباب وجان اصحاب
همیگذارد آه از غنودن این امیر جلیل که جان جهانیان بفدای
او روا بودی بر بستر خاک بی ندیم وهمراز وخود خداوند کشور
وامیر لشکر بود صاحب الجیش درة الشرف فخر غوث الکرام والکابر
سزد شما را ای خداوندان سیادت وسیاست
واعیان علوم واشباه نجوم ومشایخ اسلام وعیون کرام
چشم امم وچشمه کرم آزادگان زمان ویاوران سلطان
که سوگواری کنید وبراین رزیت جهانیان را آگاهی دهید

گردانید که رکن دولت منهدم وحد مملکت منثلم گردید وعقد فضل
منفصم وسلسلهٔ سوار کرم منقصم وروضهٔ مکارم پژمرده و
دوحهٔ معارف افسرده کوکب مجدت آفل وظل عاطفت الهی
زایل دریای فضایل غایر وکوه فواضل منخسف ومنکسر
این چه خطب وخطر بود که نازل گردید وچه نصر وظفر که زایل گشت
خدایرا این امیر جلیل شهاب ابن اثیر وبحر ابن صبیر وحبر ابن
نحریر وعنبر بن عبیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین نباشد که
دین را سور ویا خود سواد است وملک را مرخ ویا غفار وعز را
رکن ویا عزار ومجد را نور ویا عرار بلی دریای ادب که از زلال
وی عفات وطلاب لبریز جام وشیرین کام بودند غایر وناضب
وقبلهٔ علم که ارباب حوایج واصحاب مناهج از هر فج
عمیق واز هر دیار جدید وعتیق بجانب او همی سعی آمدندی
غابر وغایب ودوحهٔ جود وافضال که نیازمندان از اوراق
عواطف او با نصیب گشته افسرده گردید واز هم فرو ریخت
وتربت روضهٔ کرم ونوال که در خدمت وی خردمندان

همارهٔ بقم و سفید آمدی با خستگی درآمیخت کریمهٔ بر دو شرفه
کرم که در محاسن شیم یکتا بود و یافع و ولید در حجر و حجرهٔ وی بهره
غذا و دوا بودند و ساعات نهارشان بدان زنده و فرخنده
و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزنده از شوی
خویشتن بزاری جست و ابر رحمت و عطوفت و سحاب
جلالت و شهامت که اهل دین و اصحاب رشاد هموار
راجی و منتظر لمعان برق و سیلان ودق او بودند و احزاب
جحود و عناد مشوش و خایف صواعق سواقط وی از سمای مشوش
و لا ماء رحمت منقشع و از فضای بسطت منکشف فلا نار و لا خوف و لا
رجاء گریبان روزگار ازین حادثه چاک و سد سیلاب
حوادث در این بلیه منبثق و یکسان با خاک و بناء عز منقوض
و لواء مجدت مخفوض اشک دیده انام مسفوح و چشم شخص اسلام مخفوض
مقروح و مجروح و شخص بکاء و خشوع را سزا آنکه کامی در این
ماتم سرای نزدیک سازد و آهی از سر شکوی با غراق جنان بر
کشد که از آن هر دیده گریان و هر اشک ناروان روان گردد
و هر رخساره خراشیده و هر گریبان چاک و هر سینه ملطوم و هر

پهلو شکسته و در افتاده بر خاک فلو غیر المنون أتاه أهوى إلى البحر
أخوه بالبیض البواتر یمین الدولة الملک المرجى صباح الدین مصباح
المفاخر ولکن القضاء له مضاء یذل لعز مضربه المناخر

ای آنانکه در صحبت من یگانه و از آلف
دیگری بری و بیگانه بباشید دامن جمع آورید و همت برگمارید
و مرا در نوحه یاری کنید و در مرثیت ابا زری ألمّا على نصر وقولا لقبره
سقتک الغوادی مربعا مربعا   فیا قبر نصر أنت أول حفرة
من الأرض خطت للسماحة مضجعا   ویا قبر نصر
مترعا کیف واریت جوده   وقد کان منه البر والبحر
بلى قد وسعت الجود والجود میت   ولو کان حیا
ضقت حتى تصدعا   بکى الجود لما مات نصر ولم یدع
لعینیه لما أن بکى الجود مدمعا   فتى عیش فی معروفه بعد
موته کما کان بعد السیل مجراه مرتعا   ولما مضى نصر
مضى الجود وانقضى   وأصبح عرنین السماحة أجدعا
از آنجا که روا بود مر قضاء مرگ را که روح سعید امیر نصر را غصب کرد

وابو یحیی را رسید آنکه روان او را بروان بر کیرد مرا هم سزد و شاید که این ابیات را از حسن اسدی در مرثیه معن زائده انتحال کنم و بغصب در مرثیهٔ امیر نصر برخوانم با آنکه نصر کجا و معن کجا نصر برادر است ملک شرق و سایس جمهور خلق را که تکیه کاه او فرق فرقدین است و سیرکاه او بر جناح نسرین سلطان زمان یمین الدوله و امین الملة که منقاد حکم اوست هر سند و هر مستبد که از قروم و یار ترک و روم است این امیر ماضی در جملهٔ خصال بی قرین بود و یکانه روی زمین سادات و بزرگان معن را در سمّو همت او راهی نباشد و در دیوان نعمت وی از معن یادی نتوان آورد معن خود از نوال منصور[2] سلطان زمان خویش بهره مند کردید و پایه و مایه از و یافت آنذم که منصور در غزو روم ایستاده و شورش جنک برپا شد و سیافی در معرکه بقصد او حمله آورد معن او را بوجه نیکو مدد نمود و کار خصم او بساخت منصور چون او را بشناخت از سر جرایم معهوده او در کذشت و ویرا اکرم بداشت و با منصب و منزلت ارجمند برسانید و او را آشر مسار کرد و ابن بنان در آن قدر از عطا که او را بودی

[2] این حکایت [illegible]

بکمال جود و فضل سخاء خود بدانکونه که در کتب مسطور است و در تواریخ مشهور و امیر نصر عزت و مکنت را بوراثت از پدر بزرکوار دریافت و جز در خدمت برادر کامکار بر در که دیکری نشتافت وجود مبارک خود را ذلیل عزت و اسیر شوکت و رهین منت بیکانه نساخت و ثنا و ستاکوی او در بزم بذل مواهب و در رزم قرع کتایب حامد او تقوی و زهد در دنیا و پرستاری اولی القربی و مادح وی اجتناب از هوی و عصیان و اختیار طاعت ولی نعمت سلطان زمان پرورش یافت در علم قرآن و درک تفسیر و رسم ایمان و تذکیر و معرفت احکام صلوة و صیام و تبیین حلال و حرام سخر الوری بطرف العنان وسن العلی بحد السنان روزکار خود را در مواظبت دفاتر و محابر و محاضره منابر میکذاشت چون شرایط سلم ثغور بر جای بودی و بر ملازمت مغافر و بواتر میکذرانید چون وقایع حراب و ضراب سر بر زدی فیوما فی جحیم الغضب و یوما فی نعیم الادب و یوما بین ظلال السیوف و یوما بین معانی الحروف رونق وجود او در محامات دین و مجارات متمردین بنضال نیزه و تیر و

نصاب خنجر و شمشیر و ندیم ذات وی در مجلس اجتبا و تحقیق حکمت
دین و شریعت سید المرسلین از حکم شوکت و هیبت او
در دیار هند چندان مساکن و مواطن از دشمنان دین ویران
و اطفال و زنان نالان و گریان و چندان خونهای جاری
از نواع عروق و جویهای بسته از مفاجر فتنهٔ خرق و بثوق که
ولید و سحبان از بیان آن عاجز و قاصر و از حکم و معارف
وی در مجالس فضل و فضایل چندان کلمات شکرین و الفاظ
موشح بلطائف متین مقبول سخن سنجان روزگار و مطبوع
حکیمان آموزگار در کأس الفت ندما و کاسهٔ صحبت ادبا گردی
که هر یک از وصف شراب شمول ملول و از نعت حلوای
کعب غزال در اعتزال و هما نا بر ذکر آن اداب استاد
خلیل بن احمد محشور آمده و سیبویه شاگرد وی بر نشر آن فضایل
منشور گشته ائمهٔ معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف
و فرشتگان عرش آشیان پیرامن وی صف اندر صف
عاکف و واصف و دو صحیفه بر دست کرام الکاتبین یکی
مشحون از ذکر جمیل او و یکی موشح بعدل جزیل وی هر دو منزه

از لغو و تأثیم و محلی بمخالص تبر تفضل و تکریم لا لغو فیها و لا تأثیم
الا قیلا صوابا و حدیثا کخالص التبر مذابا
روزگار غیور بر کریمهٔ بر و احسان بمنافقت برخواست و بر عقیلهٔ کرم
و امتنان بمجاسرت بایستاد تا آنکه او را بر مکابدت اهل نظر
و ابرار و معاندت اولی الخطر و الاحرار از پای در آورد و بر زمین
بر آورد و یمین را از جود و جبین وی را از سجود معطل گذاشت و
زبان او را از ثنای خدا و سیف و سنان وی را از غزو با اعدای اهل
کرد اینه چه سعیها که در انتعاش و استقامت او بتقدیم آمد با نجاح
که وقایهٔ ذات و فدای صفات او ضعاف جثمان وی از جواهر
آبدار و عقایل ذواهر نامدار و کیسهای پر از درهم و دینار
بر مساکین و فقرا و ایتام و ایامی بر بخشید و طمع در تمکین و ابلال
و امید بر افاقت و استقلال او بدین ذرایع و وسایل
بسته و پیوسته آمد و از آن طرف روزگار عنود و دهر کنود
بمنافقت و محاسدت برگ کردن بایستاد تا طایر روح
پاک او را بسنگ حادثهٔ مرض از آشیانهٔ تن آواره ساخت
و نفس شریف وی را که بتناول نعیم آخرت و طعام کریم جنت

بمجاسرت
گستاخ

مشتاق بودی اکل خاک واکل نبات الارض کردانید بوفنی که اعضای بدن
چون اغصان ربیعی بکمال نضارت وطراوت وقوت ناطقه در
نهایت طلاقت وذلاقت واندام بالجمله جمیل وموزون واستوار
وقوا برادای حقوق دین وشریعت وحفظ عهود ومواثیق دولت
برقرار وبعمری درعزت وکامکاری واثق وامیدوار
وهمچنین درین رزیت از اهل سرای امارت وسلطنت
وموالی حضرت واعیان ولایت چه اشکها که مسفوک وچه سرها
که مهتوک وچه سرها که محلوق وچه گریبانها که مشقوق وچه سینها
که مکلوم وچه رخسارها که ملطوم مُحَا الحِدْثانُ نِسْوَةَ آلِ نَصْرٍ
بِمِقْدارٍ سَمَدْنَ لَهُ سُمُودًا فَرَدَّ شُعُورَهُنَّ السُّودَ بِيضًا آنکه در پوشید
ردای روی ودر آمد در عماری بلا ونعش او ودر شنایع اکتاف
رجال بدانسان که نفس او ودر توار واصناف ظلماء امال آسمان
ودرین واهیه عظما از تراکم غبار از بسکه از صعید تراب بجشو پاشیدن
شد بد خاک بر سرها رسید غبری کردید وزمین دران جائو
کبری از تواتر اقطار از بس که امطار دموع از سحاب چشم
مصیبت زدگان فرو ریخت غرقی کشت وگوشها دران غوغا از ناله و

فریاد

وَرَدَّ وُجُوهَهُنَّ الْبِيضَ سُودًا

وفریاد ونوحه وبیداد قاری وباکی وناعی وشاکی موقور ودیدها دران
ماتم سرا از شعاع موی ونقض غدایر گیسوی ولدان وجواری
مخطوف ومفتور رخسار مخدرات محصنات مکشوف نظار
وگروه گروه دران انجمن محشور باسم تعزیت ورسم اعتبار
دیدهای بدریای اشک اندر وجویهای روان از ان متواتر
وستارکان سرای امارت وجواری سرادق سلطنت
بانتظار وصول شب که چون در رسد وبیگانه در حوالی سرای
وخانه نماند صدا شیون بر آورند وعویل وبل از سینه
سوزان بدانسان که نوان بر کشند ودسته دسته بران مصاب
نوحه سرائی کنند وشب خود جامه حداد بر سر دارد و
گریبان چاک از دو طرف در بر وقد احسن من قال لَقَدْ
بَكَتِ اللَّيَالِي فِي دُجَاهَا لِمَوْتِ القَرْمِ مِصْبَاحِ الأَنَامِ فَأَشْخَاصُ
النُّجُومِ الزُّهْرِ فِيهَا تُجَمِّمُ مِنْ مَدَامِعِهَا السِّجَامِ
وهر که در محضر آن رزیت آمدی ویا از موقف وداع بدر آمدی
با دل دردناک وجان اندوهناک همی گفتی مَنْ كَانَ مَسْرُورًا
بِمَوْتِ أَمِيرِنَا فَلْيَأْتِ نِسْوَتَهُ بِوَجْهِ نَهَارِ يَجِدِ النِّسَاءَ حَوَاسِرًا

يندبنه بالصبح قبل تبلج الاسحار يخمشن حر وجوههن
على فتى عف الشمائل طيب الاخبار قد كن يخبان
الوجوه تسترا فاليوم حين برزن للنظار
ما انا لله وانا اليه راجعون
آه از ورود این شعوب که دلهای جهانیان را شعوب اندوه و سوکواری
ساخت و در اکباد موالیان نقوب احزان و اشجان همی بر
کشاد و نفوس همکنان را در کربت آمیخت و اشک حسرت بر
رخسار بندکان و موالیان فرو ریخت چهرهارا چون صفحهٔ کتاب
کتاب دیکرکون نمود و پشتهارا چون قلم حساب بند از بند
فرو پاشید تا آنکه شخص عزت و علا ازبر فرصهٔ وحشت و بلا
یکانه و تنها فرو شد لم یغن عنه جوده ولم تجد علیه جنوده
ولم تقاتل عنه قبوله ولم تناضل منه موده و کهوله
جز آنکه شمال مآثر او چون شمیم کباء مجامر او در فضای کیهان
ساری و ایان است و کردن احرار بر سر تربت او مائل
و سر نکون چنانکه پشت ایشان از بار منت و عاطفت وی
هابط و موهون فلیس نسیم المسك ریح حنوطه

تجد / تجدله

ولكنه

ولكنه ذاك الثناء المخلف وليس صرير النعش ما
تسمعونه ولكنه اصلاب قوم تقصف ای طالبان نعمت و سائلان
عطیت چکونه رود حال شما و تا چه سان کنند بشما آمال شما که رشته
رجاء شما شکسته و رشتهٔ حرمت و وسیلت شما از هم کسسته
اینک بود که باشما هر بام و شام در ان آستان که دستهای
نیازمندان بجانب آن دراز و افواه مستمندان بر تراب
آن بوسه ساز بر رسم خدمت و التزام طاعت و اظهار حاجت
ایستاده و افتاده بودیم چه آستان که چون کعبه بنجا کپای کیهان
آن نمسک شد او بمواقف و ارکان آن تمسک روا و همین
دم است که کویا بیابانیست خالی از زهرتاوی و انیس و
ویرانه ایست تهی از هر ساکن و جلیس فلا باب ولا بواب
ولا حجاب ولا حجاب و همی برسید که ابن الامیر و
ابن الحاجب والوزیر وابن المنادم والسمیر
و از هر که بداند خبر کیرید که وما هذه الوحشة المستنارة
والظلمة الساجية الغاجية
والغمة الشاجية همدون کو سند

ایم لض

امیر نصر رخت بر بست و بر مرکب نشست تا زیارت پدر نماید و تحیت
و سلام او را بجا آورد و اعتکاف تمام در تربت وی گذارد و
اعتذار از طول مدت همیخواهد بگوئید کیست آنکه سفر بقصد زیارت
و سلام و تحیت و اکرام کند باب او مهمل و بواب او معدوم و
حجاب او معطل و بارگاه او موحش و مختل باند هان این نه
رکوبیست که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که آنرا ایابی الکن بحقیقت
سعادت آنرا خواهی یوم المعاد است و هر گاه براستی مرجع آن را طلبی
یوم التناد است نمی بینید که عروش و بارگاه دولت و این
او مهدوم و مهدود و عروق اشجار بساتین منضود وی سراسر
مقطوع و مخضود خیول نامدارش با سروج مقلوبه همه مهلوبه و زنان
ایامی همه جامه حداد در بر و بضجیج و شیون اندر و ولدان یتامی
یکسر دست بی پدری بر سر اکنون همه دانستید که قضاء حق
واقع و حکم الهی ممضی و بلا دافع پس بتوجع و تاسفی هر چه تمامتر
و تفجع و تلهفی هر چه بیشتر فراهم آمدند و بجهة اقامت رسم ماتم
در جوار ماتم سرای خاص مجمعی منعقد ساختند و بندبت و اظهار
کربت بر این امیر جلیل که در ادب و فصاحت و کرم و سماحت از

همه

همه ابنای سفلی و آباء علوی ممتاز و مختار و چون صبح صادق
و شروق بیضاء شارق هویدا و آشکار بودی همه استان
شدندی نخستین بعتاب حجاب در آمدند و بشکوی و رسم
نوحت و ندبت سخن بدانسوی گفتند که از چه رهگذر است
که لباس حداد در بر گرفته اید و زینت و جمال خود را فرو
هشته همه منکوب و پریشان و منخوب و اشک ریزان و حیران
و متوقف و سرگردان متلهف و متاسف یا قوم لبس
بیاض الثوب زینتکم وقد فجعتم بمولی کله کرم ردوا علیکم
فضل لبستکم ان الحداد علی المفقود ملتزم و آنگاه روی
سخن بر درگاه رب الارباب آوردند و بمرثیت و ندبت در
مصیبت خداوند فضل و احسان با نشاء و انشاد اشعاری چند
عذب البیان و رطب اللسان گشتند یا دهر
دونک ما فعلت فقد غدا بک کل ما تخشی
الرجال مسلما من ذا الذی وفاتک بعدما غادرت
نصرا فی التراب رمیما من کان اعذب شیمة
و سجیة و الذ مکرمة و اطیب خیما و من النجاش

والعجائب جمة ان لا تلام وقد غدوت ملیما یادهر
مالك طول وفتك ترتعی روض المعانی بارضا وجمیما
یادهر مالك والکرام اولی النهی ماذا یضرك لو ترکت کریما

امیر نصر اگر بزیارت و ادای تحیت روح پدر را مسرور کرد و سوزش دل او را در مفارقت خویش ببرد و ملاقات و ایلا مدانات شافی شد و زنگ سینه وی را در هجر و مباعدت خود بزدود برادر کامکار را از مثوی و مواسات خویش محروم و از فقدان صحبت و الفت خود در هر صباح و مساء مغموم ساخت و بضیاعث خانه عقارب نواهش و حیات لواحس بثاث لکن سلطان را چه چاره که شمشیر قضا نافذ و سریع الامضا است و حکم سما را چه توان کرد که طوعا او کرها واقع و مجری ومن قبله
ما قد اصیب نبیّنا ابو القاسم النور المبین بقاسم و
خبر قیس بالجلیة فی ابنه فلم یتغیر وجه قیس
بن عاصم وقال علیٌّ فی التعازی لاشعث و
خاف علیه بعض تلك المآثم خلقنا

دجا لا لتجلد والاسی وتلك الغوانی للبکا والمآتم

خیره بیند شخص مرگ که در نبرد فنا سخت استوار است و در کفاح کفی و هم آورد خود نیک محکم و پایدار همانا که سبعی است که بدندان نخیزد جز آنکه نقرس بسازد و شاهینی است که بچنگ اندر نیاورد مگر آنکه مجروح و منتهس گرداند و هر آینه ملک دار محجب و شهریار متغلب و فقیر مستضعف و زیر دست متقشف در برا و یکسان الا

تعس هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع
الجوانب فمر علی تلك القنابل والقنا وجاز علی تلك القواضی ع
القواضب عجبت له والموت لیس بمعجب وفیه
اذا فکرت کل العجائب لعمری لقد جراه
حین غزا علی نهاب النفوس واغتیال الکتائب
وفهمه فتح الحصون وانها سوامی الذرا فی سامیات
المراتب وبصره بالفتك فی غزواته ورمی
الرزایا وافتراص المصائب فکر علیه شدة
اللیث وانتحی کطوف فحول السوء حول القراسوار

اعجب وقایع واغرب شوایع در حکم قضا وامر قدر آنکه این امیر
ماضی برد الله حضرته ونور غرته در بستر وفراش با حصول
اسباب معاش وانتعاش بحتف انف جان تسلیم حتف انف مرگ در بستر
کرد ودر اخطار نفس خویش در مقاحم خوف واعراض
شهادت در ملاحم حروب ومعارض اسنه وسیوف
بر آمد چنانکه خالد ولید الملقب بسیف الله اذ دم که اجل او
بسر رسیدن در بستر وسر بالین بست آهی کشید و
میگفت تا خود را اشناختم واز حرز برخوردار شدم تا بدین
نزدیک در ممارست حروب ومعالجت خطوب چندان
بوده‌ام و چندان بپا سودم تا بدان رسید که در بدن من
بقدر مغرز سوزنی نماند مگر آنکه در او اثر ضربتی است ونشان
طعنی وبعز شهادت نرسیدم واینک مردم چون مردن
حمار والحکم لله الواحد القهار وخالد ندانست اینکه سیف
مقتول شمشیر با سواد ومقهور سنان وتیر اعدا نگردد
و همچنین قتل جوان نیز سد کرا از خلل جور وخصال ستم و
چون باری تعالی او را از اکرم نفوس در مناقب و مفاخر شناخت

لاجرم از برای وی احمد انواع منایا واحسن اقسام رزایا مقدر ساخت
چنانکه ابن الرومی در این معنی تجوید سخن نموده و رخسار بیان از این
و مزین ساخته إِنْ لَمْ يَكُنْ ظَفَرُ الهَيْجَا مَنِيَّتَهُ فَأَكْرَمُ ظفر الهیجا ای ظفر فی الهیجا
النَّبْتِ بِذَوِي غَيْرَ مُخْتَضَدِ أَمَا تَرَى الغَرْسَ لَا تَذْوِي
كَرَائِمُهُ إِلَّا عَلَى سُوقِهَا فِي آخِرِ الأَبَدِ لَمِيتَةُ السَّيْفِ
قَوْمٌ يُشَرِّفُونَ بِهَا لَيْسُوا مِنَ المَجْدِ فِي غَايَاتِهَا البُعُدِ
عِزُّ الحَيَاةِ وَعِزُّ المَوْتِ مَا اجْتَمَعَا أَسْنَى
وَأَبْقَى لِبَيْتِ العِزِّ ذِي العَمَدِ مَوْتُ المَلَامَةِ
لِلْإِنْسَانِ تَعْلَمُهُ وَإِنَّمَا القِتْلَةُ الشَّنْعَاءُ لِلْأَسَدِ الشنعاء ط
لَمْ يَعْمَلِ السَّيْفُ ظُلْمًا فِي ضَرَائِبِهِ فَلَمْ يُسَلَّطْ عَلَيْهِ كَفُّ ذی قدر بجان خود سوگند
میخورم که زینت امیر وندبت براو بمشاطرت است میان عموم
برایا چرا که قاضی ابو العلا صاعد بن محمد وسایر اشیاع
این امیر ماضی را فقط او فراست از احزان ونصیب اکبر
از اشجان زیرا که او عرف الله تربته از برای ایشان ظل
ممدود و شرب مورود و کهف مقصود ولواء معقود بودی
اگر نه آن بودی که سد ثلمه این مصائب وخله این اکتیاب ونوائب

بوجود شریف ملک شرق و سید غرب برهان زمان سلطان یمین الدوله
و امین الملة عمرش پاینده و بهاء و سنایش تا ابد تابنده
که در بقای او عوض از هر شاجب و خلف از هر عازب و عاز بست
میسر و معین آمدی هر آینه در اطناب ذکر مصیبت این شهاب
مضی و اسهاب شرح رزیت این نقاب المتقی عمر بسر آوردی
الا آنکه نعمت حق سبحانه و بحمده در باز ماندهٔ امیر ماضی سابغ و ضفاة
اللباس است و نامیة الغراس و ناضرة الاکناف و حافلة
الاخلاف خدای تعالی فضل عظیم و صنع جسیم و لطف کریم
خود را شامل حال و کافل روزگار خیر آثار او فرماید و مهیا فرماید
از برای وی در این عزا راجهٔ صبر جمیل را چنانکه در عزا فاتحهٔ نصر
جلیل را و چندان مواهب و رغائب در سلک ملک او
آورد که حصر آن در حوصلهٔ وهم نگنجد و رحمت ربانی بر روان
امیر ماضی تبرّد ضریحه و تقدّس روحه در یحه و عوض کرامت
فرماید مشایخ کبار و سادات ابرار را در این مصیبت
عظمی و داهیه کبری ثوابی چندان که در معرض فضل
موجب حفظ دین و در موقف عدل سبب ثقل موازین گردد

تمت [illegible] در ماه [illegible] سنه ۱۲۷[illegible]
رحم [illegible]
علی نبیه [illegible]
و الحمد لله اولاً و آخراً
الاول مع [illegible]
الخلق و الخلق [illegible] و الآخر
ان تجاوز [illegible]
[illegible]